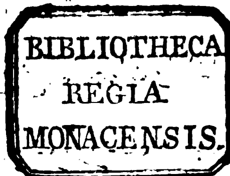



BIBLIOTHECA
REGIA
MONACENSIS.

بعد حمد

وصلوة مخفی ومحتجب

نخواهد بود که هرگاه مسائل تصریف

وقواعد این فن شریف بطبق اشارهٔ فیض بشارهٔ

صاحب والا نهمت جناب متی لمزدن دامت دولته بطرز

استیعاب از کتب مبسوطه مثل اوله نحو وصرف استخراج یافته و

تالیف پذیرفته موسوم بغایة البیان فی علم اللسان گردید جناب ممدوح آن را

بسمع قبول اصغا فرموده نظر بنفع صاحبان والاشان که طالب کمال این صنیعه باشند بزبان

انگریزی ترجمه نموده بقالب طبع درآوردند وبسببی از اسباب قواعد نحو که آن هم مولف بود به

ترجمه نه درآمد ازانجا که کتاب مذکور حاوی اصول من وعن این فن برآمد مولفش بنده

عبد الرحیم بن عبد الکریم اصل کتاب را بعد از استجازت صاحبان والاشان کونسل کالج ایام زیب

افزای خدمت سکرتری کالج نسبت بشهم نبیل صاحب رافعه جزیل جناب داود ردل واران ولایت

تدریس بنام نامی صاحب والاشان ینبوع فتوت فراوان جناب یوسف اوزلی دام حشمتهما

در عهد حکومت امیر کبیر ماحی الظلم والاعتساف باسط بساط العدل والانصاف نواب

معلی القاب گورنر جنرل لارد بیلی بهادر دام ظلال رافته علی راس البریه عام یک

هزار وهشتصد وبیست وهشت عیسوی در دار الامارة کلکته

به عربی چهاپه خانه بقالب طبع دراورد تا نفع عام وفائده تام

گردد وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی

رسوله محمد واله وصحبه

اجمعین

131

فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

مقدمه در تعریف تصریف و بیان ۲
موضوع و غایت و ذکر واضع آن
باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل ۳
است بر دو قسم قسم اول در تعریف
کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و
تقسیم آن و بیان آنچه بدان تعلق
دارد و در آن هشت فصل است فصل
اول در تعریف کلمه و تقسیم آن
فصل دوم در تقسیم فعل ۴
فصل سوم در بیان عدد ابواب ۷
ثلاثی مجرد و شرائط آن
فصل چهارم در بیان ابواب ۱۱
رباعی مجرد و مزید فیه
فصل پنجم در بیان ابواب مزید ۱۱
فیه ثلاثی
فصل ششم در بیان مضارع ۱۴
فصل هفتم در بیان امر ۱۵
فصل هشتم در بیان خاصیات ۱۵
ابواب
قسم دوم در تقسیم اسم بصورت ۲۲
مصدر و غیر مصدر و بیان آنچه بدان
متعلق است و در آن نه فصل است
فصل اول در تقسیم اسم و بیان ۲۳
اقسامش
فصل دوم در بیان اوزان مصدر ۲۴
ثلاثی مجرد
فصل سوم در بیان مصدر غیر ۲۷
ثلاثی مجرد
فصل چهارم در بیان مرة و هیات ۲۹
از ثلاثی مجرد و غیر آن
فصل پنجم در بیان مشتق ۳۰
اول اسم فاعل ۳۰
دوم اسم مفعول ۳۲
سوم اسم تفضیل ۳۲
چهارم اسم آله ۳۲
پنجم اسم ظرف ۳۳
ششم صفت مشبهه ۳۴
فصل ششم در بیان جامد ۴۱
رد بعض اوزان بسوی بعض ۴۳
ابنیه رباعی مجرد ۴۴

ابنیه خماسی مجرد ۴۵
فصل هفتم در بیان ابنیهٔ مزید ۴۵
فیه ثلاثی و جزان
ابنیه مزید فیه رباعی ۵۱
ابنیه مزید فیه خماسی ۵۴
فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک ۵۴
فائده در ذکر بعض امثله اسمای ۵۸
ملحق و کیفیت زیادت حرف الحاق
فصل نهم در بیان مقصور و ممدود ۵۹
الف مقصور ۶۱
الف ممدود ۶۲
فایدهٔ در ابنیهٔ مشترک میان ۶۳
مد و الف تانیث
قصر ممدود و بالعکس ۶۴
باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات ۶۴
ان و دران شش فصل است فصل اول
در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش
فصل دوم در بیان تصرفات لفظ ۶۷
فصل سوم در تخفیف همزه ۶۷
فصل چهارم در بیان همزه ۷۲
وصل

فصل پنجم در اعلال ۷۳
فصل ششم در ادغام ۸۳
شرائط ادغام ۸۴
نوع اول در بیان حروف هجا ۸۵
و تعداد ان
نوع دوم در بیان مخارج ۸۶
حروف
تشریح اسنان انسان ۸۷
طریق امتحان مخرج ۸۷
فروع فصیحه ۸۸
فروع غیر فصیحه ۸۸
نوع سوم در بیان صفات ۸۹
حروف
ادغام در حرف متقارب در ۹۱
مخرج یا در صفت
تفضیل الادغام بین المتقاربین ۹۲
تاء انتعال بعد حروف مطبقه ۹۳
تاء تفعل و تفاعل ۹۴
ادغام نون در حروف یرمول ۹۵
باب سوم در التقاء ساکنین ۹۵
الاصل فی تحریک الساکن ۹۷

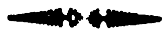
الکسرة		تثنیه اعداد واسم جمع وجمع	۱۱۰
وجوب الضمه	۹۷	واسم جنس وعلم مرکب	
جواز الضمة	۹۷	فصل دوم در مجموع	۱۱۰
اختیار الضمه مع جواز الکسرة	۹۷	افعل افعال	۱۱۱
وجوب الفتحه	۹۷	افعلة فعله	۱۱۲
اختیار الفتحه	۹۸	فُعْل	۱۱۳
جواز الضمة والفتحه	۹۸	فُعُل	۱۱۴
جواز الفتحه والکسرة	۹۸	فُعَل فِعَل	۱۱۵
باب چهارم در وقف	۹۸	فَعَلَة فَعَلَة فِعَلَة فُعُل	۱۱۶
حرف موقوف علیه ساکن	۱۰۱	فعال فعال	۱۱۷
ابدال در قوافی		فعول	۱۱۸
وجوه غیر متعارفه وقف	۱۰۴	فُعلان فِعلان	۱۱۹
باب پنجم در بیان اماله	۱۰۵	فَعلی فِعلی فعلاء افعلاء	۱۲۰
اماله فتحه منفرد واماله ضمه	۱۰۷	فَعالی فُعالی فعالی	۱۲۱
باب ششم در بیان مثنی ومجموع	۱۰۸	فعالی فعائل	۱۲۲
ودران چهار فصل است فصل		فواعل	۱۲۳
اول در مثنی		فواعیل افاعل افاعیل افاعلن	۱۲۴
همزة ممدود	۱۰۹	مفاعل	
رد محذوف	۱۰۹	مفاعیل تفاعل فیاعل فعاعل	۱۲۵
لام ذات	۱۰۹	فعائل فعالی فعاعیل فعالین	
اسم منقوص	۱۰۹	یفاعیل فعاویل فعالل	

فعاليل افاعلة فعالله ١٢٦
جمع الجمع ١٢٧
جمع صحيح بوا و و نون ١٢٧
الف مقصور ١٣٠
الف ممدود ١٣٠
جمع صحيح بالف و تا ١٣١
رد المحذوف ١٣٢
تای تانیث ١٣٣
الف مقصور الف ممدود ١٣٣
فَعل و فَعلة ١٣٣
فِعل و فِعلة ١٣٤
فُعل و فُعلة ١٣٤
فصل سوم در اسم جمع ١٣٥
فصل چهارم در اسم جنس ١٣٧
باب هفتم در بیان تصغیر ١٣٩
تصغیر الترخیم ١٤٢
ماجاء على الشذوذ ١٤٧
موضوع بر تصغیر ١٤٨
تصغیر حرف و فعل و اسم فعل و ١٤٨
نحوان روا نبوده
تصغیر اسم اشاره و موصول ١٥٠
الف تصغیر ١٥٠
باب هشتم در بیان نسبت ١٥٠
تای تانیث ١٥١
زیادت تثنیه و جمع ١٥١
یای مشدد ١٥١
فعیل و فعیلة ١٥٢
شواذ النسب ١٥٩
فعال و فاعل و فعل ١٥٩
باب نهم در بیان حروف زوائد ١٥٩
و ابدال و قلب و حذف و در آن
چهار فصل است فصل اول در
حروف زوائد
طرق معرفت اصول ١٦٠
اشتقاق ١٦٠
تحقیق لفظ اوله ١٦١
ملك ١٦٢
انسان ١٦٢
حرية ١٦٢
مونة ١٦٢
المعرفه بعدم النظير ١٦٣
الدخول فى اوسع البابين ١٦٤

المعرفة بالغلبه ١٦٤
تعدد الغالب ١٦٦
الترجيح بالشبهة ثم بالازيد ١٦٦
الترجيح بالفک ١٦٦
معارضة الوزن الاغلب للشبهة ١٦٦
معارضة الوزن الا قيس للاغلب ١٦٦
فصل دوم در ابدال ١٦٧
فصل سوم در قلب ١٧٣
فصل چهارم در حذف ١٧٥
باب دهم در تمرين ١٧٦
شرائط تمرين ١٧٧
خاتمه در بيان رسم خط ١٨١
واضع خط عربي ١٨٢
الاصل في الخط ١٨٣
كتابة الهمزة ١٨٥
كتابة الالف ١٨٧
مايعرف به اصل الالف ١٨٧
حذف الحرف مع تلفظه ١٨٨
زيادة الحرف مع عدم تلفظه ١٨٩
وصل الكلمة مع اصالة ١٩٠
الفصل *

الله اکبر

بسم الله الرحمن الرحيم



الحمدُ لله الذی خلَق الانسانَ وعلّمه البيان وشرّف نوعَه بالاصغرَين القلب واللسان والصلوةُ والسلام على محمد المبعوث بالآيات البينات غاية البيان وعلى آله واصحابه هُداة السُّبُل الى الجنان * اما بعد مي گويد ذرّة حقير وبندهٔ فقير عبد الرحيم بن عبد الكريم صفی پوری که اين كتابی است محتوی بر ضوابط تصريف ومنطوی بر قواعد اين صنع شريف بروشی كه مبتديان رابكار آيد ومتعلمان را تقويت افزايد ومبتني است بريك مقدمه ودو باب وخاتمه وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغاية البيان فی علم اللسان كرديد * والله المسول ان ينفع به الطالبين وهو حسبي ونعم المعين

مقدمه در تعريف تصريف وبيان موضوع وغايت وذكر واضع آن

بدانكه تصريف در لغت گردانيدن چيزيست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارت است از

علم ضابطه هائی که بدان معرفت ابنیهٔ کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب وبنا است حاصل باشد * وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد * و غایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب واز ینجا است که تصریف را مثل جزوی از نحو شمارند * واول کسی که وضع این صناعت نموده ابومسلم معاذ بن مسلم هرّاء است کما نُقِلَ اَنَّ اولَ من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرّاء النحوی الکوفی واولُ من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جَنْدل بن سفیان الدُّئلی

باب اول در ذکر کلمه وآن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن وتعریف فعل وتقسیم آن وبیان آنچه که بدان تعلق دارد ودران هشت فصل است

* فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن *

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد وآن بر سه قسم است فعل اسم حرف * فعل کلمهٔ است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی وحال واستقبال است چون عَلِمَ دانست ویَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست * واسم کلمهٔ است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ وعِلْمٌ * وحرف کلمهٔ است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتی که کلمهٔ دیگر از اسم وفعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم ومستفاد نگردد چون مِن والی در سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ * ونیز دو قسم است مجرّد آنکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در و اصلی بود باز ائد * میزان کلمات فاو عین ولام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند * اصلی حرفی است که در اصل وتمامی فروع آن یافته شود ودر موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد وزائد آنکه نه چنان بود چون نَصَرُوْنَا صِرٌ که بر وزن فَعَلَ وفاعِلٌ است * دانستنی است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر بحرفی از ین حروف ثلثه کنند وزائد را بلفظه چنانکه

کند شبت الاحرفی که مبدل از تای افتعال است تا نامند ش اکرمد غم وملد غم فیه نبود والابیکی از حروف سه کانهٔ مذکوره پس اصْطَلَحَ اِفْتَعَلَ است نه اِنْفَطَعَلَ بخلاف نحو قَتَّلَ را صله اِقْتَتَلَ و اِضَّرَبَ اصله اِضْطَرَبَ که فَعَّلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه فَتَعَّلَ و اِفْتَعَلَ و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَّلَ و اِفَّاعَلَ است نه اِتْفَعَّلَ و اِتْفَاعَلَ ونیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند ولهذا نحو کَرَّمَ و جَلْبَبَ را فَعَّلَ و فَعْلَلَ کویند نه فعرل و فعلب

* فصل دوم در تقسیم فعل *

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع کویند نه قسمی جدا کانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط * ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان کذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الاوقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبْتُ و ضَرَبُوا * و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال کویند معا بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین را برای باصره و زر و جز آن اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال کوید فقط و ابن طراوة برای حال و بس * و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان * فعل را دو بنا است ثلاثی انکه سه حرف اصلی داشته باشد و بس چون ضَرَبَ و رباعی انکه در و چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ و هر یک بر دو نوع است مجرّد و مزید فیه چنانکه کذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر و سائر مشتقات در اطلاق مجرّد و مزید تابع ماضی خود است * ماضی ثلاثی مجرّد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعِلُ یَفْعَلُ یَفْعُلُ و رباعی مجرد را یک بنا است فَعْلَلَ و مضارعش را هم یک است یُفَعْلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف

انكه منصوب بفاعل خود است چون ضَرَبَ زيدٌ ويَضرِبُ ومجهول انكه چنان نبود چون ضُرِبَ عمروٌ ويُضرَبُ * وهريك ازين ماضي ومضارع معروف ومجهول بر دو قسم است مثبت انكه دلالت كند بر ثبوت فعل ومنفي انكه دلالت كند بر نفي آن وهريك ازين مذكور مي آيد براوزان مختلفه وصيغ متعدده پوشيده نخواهد بود كه هر واحد را ازين ماضي ومضارع هزده صيغه بايستي كه بيايد موافق عدد اقسام فاعل ليكن ماضي را سيزده است سه مشترك وباقي خاص ومضارع را يازده چهار مشترك وباقي خاص اثبات فعل ماضي معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهر سه حركت در عين * بناء ماضي مجهول از معروف است ما قبل آخرش را كسره دهند اگر نبود وهر متحرك را كه قبل از انست ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ * وهرگاه كلمهٔ نفي كه ما ولا است در اولش در آرند منفي شود معروف باشد يا مجهول نحو ما فَعَلَ ولا فَعَلَ * بناء مضارع از مصدر است بخلاف بعضي كه از ماضي گويند وعلامتش چهار حرف نَأْيَتُ است كه در اول آن در آيد الف براء يك صيغه كه وحدان متكلم است چنانكه نون براء تثنيه وجمع آن ويا براء چهار سه ازان مذكر غائب را ويك ازان مر جمع مونث غائب را وتا براء پنج دو ازان مر واحد وتثنيهٔ مونث غائب را ويك ازان مر جمع مذكر حاضر را ودو ازان مر واحد وجمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ بهر سه حركت در عين * وهرگاه علامت مضارع را ضمه دهي وما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ الخ * وهرگاه ما ولا در اول مضارع در آري مضارع منفي گردد معروف باشد يا مجهول وما ولا تغيري در لفظش ندهد چون لا يَفْعَلُ | ما ولا

وما يَفْعَلُ * ولن مضارع را بمعني مستقبل منفي كرده اند ومسمي بنفي تاكيد بلن وز در آخر چهار صيغه نصب كند وهرجا كه نون اعرابي را بيفكند نفي تاكيد بلن در فعل | لن

مضارع معروف یا مجهول لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا

لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل * ولم بمعنی ماضی

لم

منفی کرداند و مسمی بنفی جحد بلم و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد و اگر

باشد ساقط کرداند نحو لم یغز ولم یرم ولم یخش که در اصل یغزو و یرمی و یخشی بوده است و قوله

(شعر) الم یاتیک والانباء تنمی * بما لاقت لبون بنی زیاد * فاثبات و جائی که نون

اعرابی را باید بیفکند ازد و قوله (شعر) لولا فوارس من نعم واسرتهم * یوم الصلیفاء لم یوفون

بالجار * فالاثبات بضرورة است نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لم یفعل

لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلن

لما

لم افعل لم نفعل و لما نیز در مضارع عمل لم کند و بمعنی ماضی منفی کرداند مجهولم لیکن

منفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی

لم که محتمل استغراق و عدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضرب

الیوم و یقال لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم و نیز لما در اغلب امر متوقع آید کما مثل وقوع آن

نون التاکید

سبب شد بقول الملک الامیر لما یرکب * و امر که نون تاکید در آخر مضارع بالام تاکید

در آرند آن در آید نون اعرابی بیفتد و ضمیر واو جمع مذکر ما قبلش مضموم و یا واحد

مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور نحو لتخرجن یا رجال و لتخرجن یا هند که در اصل

لتخرجون و لتخرجین بوده است واو و یا را ضمه و یا را کسره چون لتخشون و لتخشین که

اصلش تخشون و تخشین است و بعد نون اناث الف آرند * نون تاکید دو نون است

ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند چنانکه نزد بصریان است

و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و در جمع مونث ساکن و در جمع مذکر مضموم و در واحد

مونث حاضر مکسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود مکسور مفتوح شود

و الا مفتوح لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول

لیفعلنّ لیفعلانّ لیفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لیفعلنانّ لتفعلنّ لتفعلِنّ

لتفعلنانّ لافعلنّ لنفعلنّ ونون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است

جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید مر اکثر را بخلاف یونس وکوفیان که وقوعش

بعد الف نیز روا دارند نحو اضربانْ واضربنانْ در اضربا واضربن لام تاکید با نون خفیفه

در فعل مضارع معروف یا مجهول لیفعلنْ لیفعلنْ لتفعلنْ لتفعلنْ لتفعلِنْ

لافعلنْ لنفعلنْ چون لای نهی در اول مضارع در آید بمعنی منع کردن بود در آخر

آن عمل لم کند چون لا یفعلْ لا یفعلا لا یفعلوا الخ ودر اینجا هم روا است

کنون ثقیله وخفیفه بطرزیکه مذکور شده در آید # لام الامر که لام مکسور است مضارع

لام الامر

را بمعنی امر کرده ودر آخر آن عمل لم کند وداخل شود بر صیغهای معروف برای

غائب وقوله علیه السلام لتزرّه ولو بشوکة شاذ است چنانکه قولهم لیزرع بفتح اللام

وقیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مأمورین حاضر وغائب مخلوط بود میان حاضر وغائب اولی

تغلیب حاضر است یقال لِتضربوا الحاضرین والغائبین مقاربی برای اشعار بر اینکه مامورین

جماعت مخلوط است لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لتاخذوا مصافّکم مضارع

معروف بلام امر لیفعلْ لیفعلا لیفعلوا لتفعلْ لتفعلا لیفعلنَ لافعلْ

لنفعلْ مضارع مجهول بلام امر لیُفعلْ لیُفعلا لیُفعلوا لتُفعلْ لتُفعلا لیُفعلن

لتُفعلوا لتُفعلی لتُفعلن لأُفعلْ لنُفعلْ وهر دو نون تاکید بنهجی که مذکور شده

در اینجا هم رواست که در آید

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد وشرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بنا است ومضارعش را نیز سه چنانکه گذشت

ابوابش بحسب مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید # اول فعَل یفعِل

بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضرب یضرب # دوم فعَل یفعَل بفتح العین فی

الاول وضمها فى الثاني نحو نصر ينصر * سوم فعِل يفعَل بكسر عين الماضى وفتح عين المضارع نحو سمِع
يسمَع واين هر سه را ام الابواب ودعائم آن خوانند * چهارم فعَل يفعَل بفتح العين فيهما
نحو منَع يمنَع * پنجم فعِل يفعِل بكسر العين فيهما نحو حسِب يحسِب * ششم فعُل
يفعُل بضم عينيهما نحو كرُم يكرُم واين هر سه را فروع نامند * اما فعِل يفعُل بكسر
العين فى الماضي وضمها فى المضارع نحو فضِل يفضُل * وفعُل يفعِل بضم العين فى الاول

فعل يفعل ويفعل

وكسر العين فى الثانى نحو دمُت تدِم * وفعُل يفعَل بضم العين فى الماضي وفتحها فى
المضارع نحو لبُبت تلَب از تداخل است يعني ماضي از بابي ومضارع از بابي ديگر * دانستني
است كه چون عمل درين باب تخالف حركت عين مضارع با حركت عين ماضي است اصل
در عين مضارع فعَل بالفتح آنست كه مكسور آيد يا مضموم عام است كه كلمه ذى حلقيه باشد چون
نزع ينزِع وبلغ يبلُغ يا غير ذى حلقيه چون ضرب يضرِب ونصر ينصُر هذا ما ذهب اليه الاكثر وقال

ابن عصفور

ابن عصفور يجوز الامران سُمع احدهما او كلاهما او لم يسمع شيء منهما وقيل ان كان الفعل متعديا

ابو حيان

فالاصل فيه الكسر كيضرِب وان كان غيره ففيه الضم كيقعُد وقال ابو حيان والذى نختاره ان سُمع
وُقف مع السماع وان لم يسمع فان اُشكل جاز يفعِل ويفعُل وقيل ان اُشكل يتوقف حتى يسمع وقال

فراء

الفراء يكسر * وهريك ازين كسره وضمه بر دو قسم است سماعى وقياسي * سماعى آنست كه ثبوتش
بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند كسرهٔ ضرب يضرِب وفصل يفصِل وضمهٔ قتل يقتُل ونصر
ينصُر * وقياسي آنكه در اثباتش قياس تأسيس را مدخلى بود مانند كسرهٔ مثال واوى باشد يا يائى و
كسرهٔ اجوف يائى وناقص يائي چون وعد يعِد ويسر ييسِر وباع يبيع ورمى يرمى اما وجل يجُل
كقتل شاذ است والفصيح يجِل بكسر الجيم وقيل لغة عامرية فى هذا الحرف خاصة * ومانند ضمهٔ
اجوف واوى وناقص واوى چون قال يقول وغزا يغزو وهمچنين است ضمهٔ مغالبه در اكثر چون
ضاربنى فضربته اضربه اما تاه يتيه وطاح يطيح بالكسر شاذ است چنانكه صار يصير وبغا يبغي و
جاءني يجيء واتانى يأتي والقياس تاه يتوه وطاح يطوح قال ابن عصفور وشذ تاه يتيه وطاح يطيح فهو

لغة من قالهما واوى العين حلقى اللام واما من زعم يائي العين فالقياس على ما قال انتهى وحكى سيبويه عن الخليل انهما من باب حسب يحسب مثل آن يئين من الاوان فلا يكونان ايضا شاذين * وقد جاء على القياس صار يصور كقال يقول وبعا يبعو وجثا يجثو واثى يأثو كل عايد هو وبغى يبغى كسعى يسعى ايضا * وگاه باشد که عين مضارع آن را فتحه مى دهند بشرط که عين يا لامش بالانفراد يا بالاجتماع نه بر سبيل مجانست از حروف حلقيه بود چون سَأَل يَسْأَل وقرأ يقرأ ويعرت الشاة تيعر وشاء يشاء ونهى ينهى وبخع يبخع وبهأ يبهأ اما بح يبح لغت رديست والمختار بَحِحْتَ ابح كسمع * وركن يركن وقنط يقنط وملك يهلك وغصصت تغص وغسى الليل يغسى وقلى يقلى وحظى يحظى وسلت الشاة تسلى از تداخل است * وجبى الخراج يجبى وعلى السطح يعلى وابى يابى وثنى يثنى از شواذ والمختار الفصيح غسي يغسى وحظي يحظى وسليت تسلى كرضى يرضى وجبى يجبي وعلى يعلى وقلى يقلي وابى يابى وثنى يثني كرمى يرمى وحكى غسا يغسو وحظا يحظو وسلت تسلو وجبا يجبو وعلا يعلو كل عايد هو وحظي يحظي وابي يابي كحسب يحسب وقلي يقلى كرضي يرضى * ومحتمل است كه نحو غسى يغسى از لغات طائيه بود چه بنوطى ياى مفتوح رانه بفتحهٔ اعرابى كه بعد كسره است بالف بدل كنند پس كسره را بفتحه چنانچه در نحو بقى وناصية بقى وناصاة گويند ودر دُعِىَ كه ماضى مجهول است دُعَا هذا ما صرح به الرضي ويفهم من كلام ابن مالك انهم يأتون بفتح العين فى مضارع ما لامه ياء وليست عينه حلقية نحو مشى يمشى ورمى يرمى وغير ذلك مما لا يحصى * پوشيده نماند كه اقتضاى حرف حلقى براى فتحهٔ عين مضارع استحسانى است نه ايجابى وحرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در اين برا يبرؤ وهنأ يهنئ وعَلَّ يعلّ ونحو آن لازم نيايد واز اينجا است كه عين هر فعل كه وزنش مطرد بنهج واحد است بعلت حرف حلق تغيرى نيايد چون وضؤ يوضؤ بضمهما بخلاف فعَل بالفتح * يعنى چونكه عين مضارعش متغير است گاهى بكسره وگاهى بضمه بجهت رعايت حرف حلق نيز متغير شود وهمچنين

يفعل بالفتح

فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی لما جاز فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفْعِلُ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح وهو الاکثر جوّزوا تغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ وَوَطِئَ یَطَأُ انتهی * وقال ابوحیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین او لام فقیاس مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا ینلقی الفتح او الضم او الکسر او لغتان منها او ثلثتها الا من السماع انتهی * دانستنی است که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف بود عین مضارعش

فعل بالفتح مضاعف

مضموم آید اگر متعدی بست چون عَدَّ یَعُدُّ و مَدَّ یَمُدُّ و گاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ وجوباً نحو حَبَّ یَحِبُّ لا غیر وهو قلیل والاکثر اَحَبَّ یُحِبُّ من المزید و جوازاً نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر و همچنین نَمَّ یَنِمُّ و هَرَّ یَهِرُّ و بَتَّ یَبِتُّ و بَثَّ یَبِثُّ و شَدَّ یَشِدُّ و رَمَّ یَرِمُّ و جز آن و الا مکسور چون فَرَّ یَفِرُّ و نَدَّ یَنِدُّ وضمه اش شاذ بود وجوباً نحو قَسَّ الابل یَقُسُّ و قَشَّ یَقُشُّ و رَشَّ یَرُشُّ و جوازاً نحو تَرَّ یَتِرُّ بالکسر و یَتُرُّ بالضم و همچنین جَدَّ یَجِدُّ و حَرَّ یَحِرُّ و حَلَّ یَحِلُّ و خَرَّ یَخِرُّ و شَبَّ الفرس یَشِبُّ و شَحَّ یَشِحُّ و شَطَّ یَشِطُّ و صَدَّ یَصِدُّ و فَحَّ الافعی یَفِحُّ و قَبَّ النبت یَقِبُّ و مَجَّ الشراب یَمِجُّ و جز آن * اما فتحهٔ عین مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع و غیر مسموع است الا در ذ و حرف جواز ابَّ یَبِحُّ و ثَعَّ یَثَعُّ و حکی یونس انهم قالوا کَعَعْتَ تَکَعُّ بالفتح ای ضعفت و تَکِعُّ بالکسر اجود * و در فَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ و وَجِلَ

فعل بالکسر

یَوْجَلُ و گاه باشد که یَفْعِلُ بالکسر آید لزوماً در وَمِقَ و وَثِقَ و وَفِقَ و وَرِثَ و وَلِیَ و وَرِمَ و جز آن و جوازاً در وَرِعَ و بَئِسَ و یَئِسَ و وَحِرَ و وَلِهَ و کذلک فی حَسِبَ و نَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما * و نحو فَضِلَ یَفْضُلُ و نَعِمَ یَنْعُمُ و حَضِرَ یَحْضُرُ و نَکِلَ یَنْکُلُ و شَمِلَ یَشْمُلُ و قَنِطَ یَقْنُطُ و رَکِنَ یَرْکُنُ و دِمْتَ تَدُومُ و مِتَّ تَمُوتُ و طَمِثَت المرأة تَطْمُثُ بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه * یعنی اول مرکب است از ماضی علم و مضارع نصر و همچنین دوم از ماضی علم یا حسب و مضارع کرم * و سوم از علم و نصر * و چهارم از فرح و نصر * و پنجم از علم و نصر * و ششم از فرح و نصر یا از ماضی فرح یا حسب و مضارع نصر یا کرم

فعل بالضم

ومفتم از علم وکرم یا نصر وهوالاکثر * ومشتم ونهم بود هم از علم ونصر * ومضارع فعل بالضم یفعل بالضم آید نقط چون نحسن نحصن ونقه یفقه * ونحولببت تلب بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل است چنانکه کدت وکدت تکاد از سمع ولم یرد مضعفا الالببت تلب وشررت تشرود ممت تلم وخببت تخب وحققت تحق ولا اجوفا ولا ناقصا الا هنو.

* فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد ومزید فیه *

رباعی مجرد ایک باب است چون دحرج یدحرج دحرجة ومزید فیه ان زا مه وآن بر دو قسم است بی همزهٔ وصل وبا همزهٔ وصل اول یک باب است تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودوم دو باب است اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون میان عین ولام چون احرنجم یحرنجم احرنجاما دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت لام ثالث چون اکفهر یکفهر اکفهرارا * ونحو اخرمشر ا فعنلال است نه بابی جدا کانه برا فعلل

* فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی *

بایدانست که مزید فیه ثلاثی راسی ویک باب است وآن بر دو نوع است مطلق وملحق ملحق آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیادة کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن کردد * ومطلق آنست که نه چنان بود وآن بر دو قسم است مماثل رباعی وغیر مماثل * مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود وغیر مماثل آنست که در اول ان همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول افعال چون اکرم یکرم اکراما دوم تفعیل چون صرف یصرف تصریفا سوم مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة ودرین سه باب یک حرف زائد است چهارم تفعل چون تقبل یتقبل تقبلا پنجم تفاعل چون تقابل یتقابل تقابلا ودرین دو باب دو حرف زائد است * اما سایلته بفتح اول وثانی ورابع بمعنی سألته از ترکیب اللغتین است بر تفاعل نه بابی برا سه بر فعایل وتتقطعت وتنها بهت بتشدید شین از باب تفعل وتفاعل بزیادت تا قبل تا * ودوم هفت باب است اول ابتعال بزیادت همزهٔ وصل

وتا بعد فا چون اِقتَدَرَ یقتَدِرُ اِقتِدارًا دوم اِنفِعال بزیادت همزهٔ وصل و نون قبل فا چون اِنطَلَقَ ینطَلِقُ انطلاقًا سوم افعِلال بزیادت همزهٔ وصل و تکریر لام چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ احمرارًا ودرین سه باب دو حرف زائد است* قیل ومنه اِفّعَلَ بزیادت همزهٔ وصل وزیادت فای مدغم چون اِدَّمَجَ اِدّماجًا ای دخل فی الشیء واِفعَلی بزیادت همزهٔ وصل وزیادت الف بعد لام چون اِجاَّوَیَ اِجثِواءً وظاهر آنست که اول از باب اِفتِعال است ودوم از باب افعلال چهارم اِستِفعال بزیادت همزهٔ وصل وسین وتا قبل فا نحو استَخرَجَ یستَخرِجُ اِستخراجًا پنجم اِفعِوّال بزیادت همزهٔ وصل وواو مشدد بعد عین نحو اِجلَوَّذَ یجلَوِّذُ اِجلِوّاذًا ششم افعیعال بزیادت همزهٔ وصل وتکرار عین وزیادت واو میان هردو عین نحو اعشَوشَبَ یعشَوشِبُ اِعشیشابًا یقال اِعشَوشَبَ القومُ ای اصابوا عشبًا بالضم وهو الکلأ الرطب هفتم افعیلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت الف ولام ثانی نحو احمارَّ یحمارُّ احمیرارًا ودرین چهار باب سه حرف زاید است* وزاد بعضهم اِفعَیَّلَ بزیادت همزهٔ وصل وزیادت یای مشدد مفتوح بعد عین نحو اهبیَّخَ اِهبیّاخًا وهبیّخی ایضا* قیل ومنه اِفتعاَّل بزیادت همزهٔ وصل وزیادت تا بعد فا وهمزه بعد عین نحو استلأمَ اِستِلامًا واِفعَولَی بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو بعد عین والف بعد لام نحو اِذلَولی اِذلیلاءً* اما اِستَکانَ استفعل است من الکون ای تحوّل من کونٍ وهو العزّ الی کونٍ آخر وهو الذل بخلاف بعضی که افتعل گویند از سکون واشباع الف را اشباعی لازم بطریق شذوذ* وملحق نوزده باب است* وآن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد وملحق برباعی مزید اول هفت باب است اول فَعلَلَه بتکرار لام نحو شَملَلَ یُشَملِلُ شَملَلَةً دوم فَوعَلَة بزیادت واو بعد فا نحو هَوذَلَ یُهَوذِلُ هَوذَلَةً سوم فَیعَلَة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بَیطَرَ یُبَیطِرُ بَیطَرَةً چهارم فَعوَلَة بزیادت واو بعد عین نحو جَهوَرَ یُجَهوِرُ جَهوَرَةً پنجم فَعیَلَة بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو جَریَلَ یُجَریِلُ جَریَلَةً ششم فَعنَلَة بزیادت نون بعد عین نحو قَلنَسَ یُقَلنِسُ قَلنَسَةً

هفتم فعلاة اصلها فعلية بزيادت يا بعد لام نحو جعبى يجعبى جعباة * قيل ومما الحق بدحرج
ومونا د يفعل بزيادت ياى تحتيه قبل فا نحو يرنأ يقال يرنأ الرجل لحيته اذا صبغها باليرنا
وهو بضم الياء وفتحها مشددة النون مقصورة الحناء ومن امثال ذكره ابن جني كذا في الارتشاف
وتفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس وترفل من الرفل   ونفعل بالنون نحو نرجس الدواء
وهفعل بالهاء نحو هلقم   وسفعل بالسين نحو سنبس   ومفعل بالميم نحو مرحب ومسهل
يقال مرحبك الله ومسهلك اى وسعت دهد ترا واسان كند برتو دشوار را   وفأمل بزيادت همزه
بعد فا نحو تأبل القدر بمعنى تملها   وفتعل بالتاء الفوقية نحو فترص   وفعهل بالهاء نحو
دمهل   وفنعل بالنون نحو دنقع   وفعمل بزيادت ميم بعد عين نحو طرمح   وفعلم بزيادت
ميم بعد لام نحو غلصم   وفعلس بالسين نحو خلبس   وفعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلاه
اى عنوان آورد او را وقيل هو على فعول كجهور من علن اى ظهر * دوم برسه نوع است اول ملحق
بتدحرج وآن هشت باب است   اول تفعلل بزيادت تا قبل فا وتكرير لام نحو تجلبب يتجلبب
تجلببا   دوم تفوعل بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان فا وعين نحو تجورب يتجورب تجوربا
سوم تفيعل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان فا وعين نحو تشيطن يتشيطن تشيطنا   چهارم
تفعول بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان عين ولام نحو ترهوك يترهوك ترهوكا   پنجم
تفعيل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان عين ولام نحو تحمير يتحمير تحميرا   ششم تفعنل
بزيادت تا قبل فا وزيادت نون ميان عين ولام نحو تقلنس يتقلنس تقلنسا   هفتم تفعلي بزيادت
تا قبل فا وزيادت ياى تحتيه بعد لام نحو تجعبى يتجعبى تجعبيا   هشتم تمفعل بزيادت تا وميم
قبل فا نحو تمسكن يتمسكن تمسكنا ونظيره تمدرع وتمنطق وتمسلم * اما تفعلت بزيادة التاء قبل الفاء
وبعد اللام نحو تعفرت اى صار عفريتا اى خبيثا فغريب جدا ذكره ابن جني ولا نظير له * دوم ملحق
باحرنجم وآن سه باب است   اول افعنلال بزيادت همزه وصل وزيادت نون بعد عين وتكرير
لام نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا   دوم افعنلاء بزيادت همزه وصل وزيادت نون بعد

عین ویا بعد لام نحو اِسْلَنْقیٰ یسلنقی اسلنقاءا هوم اِفْوَنْعَال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو ونون بعد فا نحو اِحْوَنْصَلَ یحونصل احونصالا یقال احونصل الطیر اذا ثنی عنقه واخرج حوصلته وهذا باب لم یذکره سیبویه وانما ذکره الخلیل فی کتاب العین * قیل ومنه اِفْعَنْلاءٌ بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون بعد عین وهمزه بعد لام نحو اِحْبَنْطَأَ احبنطاءً وبعضی که همزه اش را اصلی کویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن هوم ملحق با تشعر وآن یک با بست اِفْعِلَال بزیادت همزهٔ وصل وهمدو لام اخیر چون اِبْیَضَضَ یَبْیَضِضُ ابیضاضاً * وجاء اِفْعَوَّلَ بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو بعد عین وتکریر لام نحو اعثوج اِعْثِیجاجاً ای اسرع وهذا ایضاً لم یذکره سیبویه وانما هو فی کتاب العین وافعالّ بزیادت همزهٔ وصل وزیادت همزه بعد عین وتکرار لام نحو اِسْمَأَدَّ اِسْمِئْدَاداً وافوعل بزیادت همزهٔ وصل وزیادت واو بعد فا وتکریر لام نحو اِکْوَهَدَّ اکوهداداً ای اصابه کهد بالفتح وهو الجهد والتعب

فصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسور است الا در ابوابی که اول ماضیش تاء زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تَعَلَّمَ یتعلّم وتجاهل یتجاهل وتدحرج یتدحرج وعلامت مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود والا مضموم چون اکرم یکرم وصرف یصرف وضارب یضارب ودحرج یدحرج وشذ ما روی الثمانیین بضم الیاء من قولک یُستخرج وهو مبنی للفاعل * وغیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسره نیز خوانند اگر عینش مفتوح وعین ماضیش مکسور بود یا در اول ماضی آن همزهٔ وصل یا تاء زائد باشد نحو انا اِعلم واِستخرج واِتقبل ونحن نِعلم ونِستخرج ونِتقبل وانت تِعلم وتِستخرج وتِتقبل وبنوکلب یا را نیز نحو هو یِعلم ویِستخرج ویِتقبل * ودر نحو یئس ییاس ووجل یوجل یا را نیز وفاقاً چنانکه در ابی یابی بالفتح وحسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ فیقال یِیاس تِیاس اِیاس نِیاس ویِیجل تِیجل اِیجل نِیجل ویِیبی

بیان حرکة العلامة

تیبی ایبی نیبی وبحب تحب اِحب نِحب وقول بعض بنی دبیر انت تلحن وتلمب بکسر التاء شاذ است وایاک نِعبُد بکسر النون شاذتر * هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل یوجل بجالش دارند وواو را که اثقل حروف است بیا بدل کنند چون ییجل تیجل ایجل نیجل وبعضی بالف چون یاجل تاجل آجل ناجل

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بنا است اِفعَل بکسر الهمزة وفتح العین نحو اِسمَع واِفعِل بکسر الهمزة والعین نحو اِضرِب واُفعُل بضم الهمزة والعین نحو اُنصُر وبنا امر از مضارع معلوم است علامت مضارع را بیفکنند پس اگر مابعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است ومکسور اگر مکسور است یا مفتوح ودر آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ واز تُسَمِّی سَمِّ واز تَنصُرُ اُنصُر واز تَضرِبُ اِضرِبْ واز تَسمَعُ اِسمَع وجمله آن را پنج صیغه است اِفعَل اِفعَلا اِفعَلُوا اِفعَلِي اِفعَلن ونون ثقیله وخفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر درآرند

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح وفَعِلَ بالکسر یَفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر است بنابران بذکر بعضی که استعمالش دران بیشتر است با تعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای اصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ کضربه ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا بَطَنَهُ کنصره ورأسه کمنعه واعطاء ماخذ نحو لَحَمَهُ کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر وبأر کمنع واخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر وبرین قیاس است تا به عشر نحو ربع وخمس وجز آن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهُ کمنعه وبلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عَرَضَ کنصر وتعدیه نحو خَفِيَ زید کرضي وخَفيته کرمیته وتصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ کردانیدن نحو ثَنیته کرمیته ای صاحب عدد اثنین

بعض خواص ضرب ونصر ومنع

کرده نشده ام اورا با آنکه خود ثانیث شده ام و همچنین است تا به عشر نحو ثَلَثْتُ الاثنین و رَبَعْتُ الثلثة و غیر ذلک ٭ دانستنی است که فَعَل بالفتح در اصل مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر است بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون رَبَعَ و سَبَعَ و تَسَعَ و الا اخذ از نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد ٭ و سلب ای زائل کردن از چیزی ما خذ را نحو خَفِیَ زیدٌ کرهی و خَفّاهُ کرماه ٭ و مطاوعة خویش و آن پس آمدن فعلی است مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل ثانی است اثر فاعل فعل اول را نحو کَسَبْتُ زیدا اما الا را کَسِبَهُ بالکسر فکسبه هو ٭ و فَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح برای کثرت ماخذ آید

بعض خواص علم

نحو کَلِئَتِ الارض ای کثر کلأها و این لفظ کامی از منع هم در این معنی مذکور آید ٭ و لصوق ای دوسیدن چیزی بماخذ نحو تَرِبَ زیدٌ ای لصق بالتراب ٭ و رؤیة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو بَقِرَ الکلبُ ٭ و مماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذَئِبَ و این حرف از کرم نیز بمعنی مزبور منقول است ٭ و تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اَسِدَ ٭ و صیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جَرِبَ ٭ و مطاوعة فَعَلَ بالفتح نحو جَدَعَهُ فجَدِعَ و فَعَّلَ بالتشدید نحو عَلَّمته فعَلِمَ و فرّحته ففَرِحَ ٭ باید دانست که لزوم این باب بیشتر از تعدیه ویست و از اینجا است که غالب برای علل و احزان و اضداد آن آید نحو مَرِضَ و عَلِمَ و حَزِنَ و فَرِحَ و الوان و عیوب و حلی نیز می آید از وی نحو شَهِبَ و عَوِرَ و بَلِجَ و قد یشارکه فَعُلَ بالضم فی هذه المعانی نحو سَقِمَ بالکسر و سَقُمَ بالضم و کذا بَلُقَ و سَمُرَ و اَدُمَ و حَمُقَ و عَجُفَ و جاء کَدُرَ و رَعُنَ مثلثة العین هر چند ابواب مذکوره در کثرت خواص همه همچنان است لیکن مغالبه خاصة نصر است و آن

المغالبة

آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل هست نحو کاتَبَنی فکَتَبْتُهُ ای با هم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت و یُکاتِبُنی فاَکْتُبُهُ او یَکْتُبُنی بالضم و بر این قیاس است ضارَبَنی فضَرَبْتُهُ و یُضارِبُنی فاَضْرِبُهُ و عالَمَنی فعَلَمْتُهُ و یُعالِمُنی فاَعْلُمُهُ و کارَمَنی فکَرَمْتُهُ و یُکارِمُنی فاَکْرُمُهُ و فاخَرَنی ففَخَرْتُهُ و یُفاخِرُنی فاَفْخُرُهُ

وما نعنی فمنعته ویما نعنی فامنعه الا مثال واجوف یائی وناقص یائی که می آید از ضرب
نحو واعدنی فوعدته فاعده ویاسرنی فیسرته ویاسرنی فاییسره وبارانی فبریته
ویبارینی فابیره ورامانی فرمیته ویرامینی فارمیه وقولهم خاصمنی فخصمته اخصمه بکسر
الصاد شاذ است والاکثر اخصمه بالضم مثلا ماذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع کوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح ولم یتعرض
للام کذا فی الارتشاف وابن عصفور رحمه الله ذکر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است
نحو ضاربنی فضربته اضربه وفاتحنی ففتحته افتحه — وخاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت — فعل
طبیعی بود حقیقة نحو حسن وقبح وصغر وکبر او حکما نحو فقه وخطب یا صفتی که شبیه بآن
است نحو خبث ونجس واز اینجا است که استعمالش بلزوم لازم است اما رحبکم الدخول
فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسع است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که حذف جار
باشد ای رحب بکم الدخول — وباب حسب الفاظ معدودات است ونعم وحسب الحملی ووکم — حسب
ووَمِقَ ووَرِثَ ووَفِقَ ووَرِعَ ووَمِقَ ووَرِیَ ووَطِئَ ووَجِدَ وجز آن — وخاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را — افعال
متعدی بمفعولی گردانند ومتعدی بیک مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو مفعول را
متعدی بسه نحو بصر زید وابصرته وحفر زید نهرا واحفرته نهرا وعلم زید عمرا فاضلا
واعلمته عمرا فاضلا — وتصییر نحو اقبلت النعلین — وتعریض ای بردن چیزی را در محل
ماخذ نحو اقتلت زیدا — واعانة ای چیزی را یاری کردن در ماخذ نحو احلبت زیدا
ووجدان ای یافتن ماخذ یا چیزی را موصوف بماخذ نحو اثأرت ای وجدت الثأر وهو
القصاص وابخلته واحمدته — وطلب نحو شکی زید واشکیته — ومبالغه نحو اسفر الصبح
واثمرت النخل — واعطاء نحو اثمرت زیدا او اقطعته قضبانا — وصیرورة ای صاحب ماخذ
شدن یا صاحب چیزی که متصف است بماخذ یا صاحب چیزی گشتن در ماخذ نحو اطفلت
الظبیة واقطف الرجل واخرفت الناقة — ولیاقة ای لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع

ورسیدنه ای رسیدن چیزی بغایتی راکه بدان مستحق ماخذ شود نحو احصد الزرع
وبلوغ نحو اصبح زید واعرق واعشرت الدراهم والاتیان به موصوفا بالاصل یعنی
آوردن فاعل چیزیراکه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قلیلا یعنی کامی
متعدیرا لازم کردانند نحو جمدته واحمد وموافقة مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا اللیل
وادجی وفعل نحو ذهبه واذهبه وکفره واکفره وسقیته واسقیته وتفعل نحو تخبیت الخباء
واخبیته واستفعل نحو استعظمه واعظمه ومطاوعة مجرد نحو کببته فاکب وقشعت الریح
السحاب فاقشع وفعل نحو بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء ای آمدن فعلی از افعال
بی انکه مجردش بدین معنی آمده باشد چون اشفق ترسید وحکی ابن درید وابن فارس
شفقت واشفقت بمعنی وانکره اهل اللغة

تفعیل وخاصیت تفعیل تعدیه است نحو فرح زید
وفرحته وعلمته حقا ای عرفته حقا وتصییر نحو نیرت الثوب ومبالغه نحو حمد وصرح
وسلب نحو قردت البعیر وصیرورة نحو نور الشجر وبلوغ نحو خیم واعطاء نحو عملته ای
اعطیته العمالة وهی الاجرة وتسمیه نحو فسقت زیدا ای سمیته فاسقا ودعاء نحو
سقیته وجل عنه ای دعوت له بالسقی وعلیه بالجدع والباس ماخذ نحو جللته وتطلیه
ای چیزیرا ماخذ اندود کردن نحو ذهبت السیف وتحول ای کشتن چیزی عین ماخذ
یا همچو ماخذ نحو روض المکان وقوس الرجل وتحویل ای کردانیدن فاعل چیزیرا
ماخذ یا مثل ماخذ نحو ردیت الثوب وخیمت الرداء وتوجه بماخذ نحو شرق وکوف
ای مشی الی الشرق والکوفة واختصار حکایة یعنی اشتقاقش از مرکب بجهت قصر حکایت
بود نحو هلل ای قال لا اله الا الله ورجع ای قال انا لله وانا الیه راجعون وتوقیت یعنی
کاری را در وقت مدلول ماخذ کردن یا در ان وقت بجای آمدن نحو غلس وموافقة
مجرد نحو قدر وقدر وتمر وتمر ای اطعمه التمر وتفعل نحو تترس وترس وابتداء نحو
بقر ای لعب البقیری

مفاعلة وخاصیت مفاعلة مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل ومفعول

در فاعلیة و مفعولیة یعنی هر یک بدیگری آن کند که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو ناضَلَ زیدٌ عمراً و از اینجا است که فعل لازم را متعدی بمفعولی کرده اند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کَرُمَ زیدٌ و کارَمَ زیدٌ عمراً و جَذَبْتُ ثوباً و جاذَبْتُ زیداً ثوباً و موافقة مجرد نحو سافَرْتُ و سَفَرْتُ و افعل نحو باعَدْتُهُ و ابعدته و شارفت على البلد و اشرفت علیه و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیءَ و استکثره ایاه و ابتداء نحو قاسا و خاصیت تفعّل مطاوعة فعّل است نحو أَدَّبْتُ الصبيَّ

تفعّل

فتأدَّبَ و علَّمْتُهُ فتعلَّم و مطاوعة مجرد قلیلا نحو هَدَيْتُهُ فتهدّى و قَشَعَتِ الریحُ السحابَ فتقشَّعَ و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تشجَّعَ و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تأثَّم و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص و تختّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را نحو تحجّر و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو تهوّد زیدٌ و ترجّلت المرأةُ و صیرورة نحو تموّل و موافقة مجرد نحو تقبّله و قَبِلَهُ و تعدّاه و عَدَاه و أَفعَلَ نحو تعجّل و اَعجَلَ و تجبّل و اَجبَلَ و فَعَّلَ نحو تکلّف به و کلّف به و تهجّر و هَجَّر و تفاعَلَ نحو تشبّع و تشابَعَ و استفعَلَ نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتداء نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن بهر یک

تفاعُل

لیکن در مفاعلة یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتَمَ زیدٌ و عمرٌو و تضارَبَا و از اینجا است که لفظی که در فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیثَ و تجاذبا ثوباً و الا لازم گردد چون تقاتَلَ زیدٌ و عمرٌو و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون تراءَینا و تجارَیا و تخییل یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارَضَ زیدٌ و موافقة مجرد نحو تَوانَي

وتوانى وافعل نحو ايمن وتيامن ومطاوعة فاعل بمعنى افعل نحو باعدته فتباعد
وابتداء نحو تبارك الله اى تقدس وتنزه ولم يستعمل الا ماضيا لازما كذا فى الارتشاف

افتعال

وباب افتعال براى مطاوعة مجرد آيد نحو غممته فاغتم ومطاوعة فعّل نحو لوّمته فالتام وافعل
نحو اوقد النار فاتقدت واتخاذ نحو اجتحر واجتنب واختدم اللحم واحتجره والاجتهاد
وقد عبّر بعضهم بالتسبب والتصرف وهو جدّ الفاعل فى الفعل نحو اكتسب وتخيّر اى برگزيدن
فاعل فعلى را براى ذات خود نحو اكتال وموافقة مجرد نحو قدر واقتدر وافعل نحو
احجز واحتجز وتفعّل نحو تردى وارتدى وتفاعل نحو تخاصموا واختصموا وتجاوروا
واجتوروا واستفعل نحو استاجر واتجر وابتداء نحو استلم

انفعال

وانفعال را لزوم لازم است
چنانكه علاج وقولهم انعدم فلحن ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث وموافقة مجرد وانفعل
كم است چنانكه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفئ النار وانطفأت واحجز وانحجز
واغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق دانستنى است كه بجاى فاى انفعال لام وميم ونون
وراى مهمله وحرف لين واقع نشود وازانجاست كه در مطاوعت فعلى كه فايش ازين حروف است
بجاى انفعال افتعال آيد نحو لويته فالتوى ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع
ووصلته فاتصل ونحو مزته فانماز ومحوته فانمحى والقياس مزته فامتاز ومحوته فامتحى

افعلال وافعيلال

وافعلال وافعيلال را مبالغه ولزوم لازم است وعيب ولون غالب نحو احمر واحمارّ واحول
واحوالّ وقد يقتضبان اى لا يكون لهما ثلاثي مجرد يناسب معناهما نحو اقطرّ الرجل واقطارّ
اى غضب وكما ان افعلّ براى مطاوعت مجرد آيد نحو رعوته فارعوى كذا قالوا وقال الخليل
ان افعلّ مقصور من افعالّ

استفعال

وخاصيت استفعال طلب است نحو استكتبته واستخرجته ولياقة
نحو استرقع الثوب وحينونة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استكرمته وحسبان يعنى
پنداشتن چيزيرا متصف بمأخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطين واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القرية ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احكمته فاستحكم

وفعّل نحو أذنبته فاستادب ومواففة مجرد نحو قرّوابتقر وانعل نحو أعتبته واستعتبته

وفعّل نحو رجّع واسترجع وتفعّل نحو تخبّئت الخباء واستخبيته وافتعل نحو اكتثره

واستكثره وابتداء نحو استعان اى حلق العانة وافعوّال بناء مقتضب است ولزوم آن را

افعوال

غالب نحو اجلوّذ واعزوّظ وكاهى متعدى هم آيد نحو اعلوّط البعير اى تعلّق بعنقه وعلاه

وقيل للمبالغة وكثرة الفعل وافعيعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب

افعيعال

واغدودن النبات وتعديه كم است نحو اعرورت الفرس اى ركبته عريانا بلا سرج

وبراى مطاوعة مجرد آيد نحو ثنيته فاثنونى وبموافقة مجرد نحو دجا الليل وادجوجى

وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعّل نحو تخشّن واخشوشن واستفعل نحو استحليته

واحلوليته ويقتضب نحو اذلولى اى انطلق فى ذلّ وانقياد من ذلّى الرطب كسعى اى اجناه وقيل هو

من الذّلّ فاصله اذلولل على افعولل وباب فعللة هم بطوز لزوم وهم بطوز تعدى براى معانى كثير آيد

فعللة

از ان جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص اى حفر القرمص اودخل فيه والباس نحو برقعت

زيدا ومماثلة نحو عقرب الشئ اى لواه كالعقرب وقصر نحو بسمل اى قال بسم الله وحمدل

اى قال الحمد لله ومطاوعة خويش قليلا نحو غطرش الليل البصر فغطرش وتفعلل براى

تفعلل

مطاوعة فعلل آيد نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو غذمر وتغذمر اى صاح وقد

يقتضب نحو تبهرس اى تبختر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو احنفر وقوله إنّى

افعنلال

أرى النعاس يغرنديني * أطرده عنّي ويسرنديني * بحذف جار است اى يغلب على ويتسلط

ومطاوعة فعلل كم نحو ثعجرته فاثعنجر ويقتضب نحو اعرنفط الرجل اى انقبض وافعلال

افعلال

را لزوم لازم است چنانكه مبالغة نحو ازلعبّ السيل ومطاوعة فعلل كم چنانكه موافقة آن

نحو طمأنته فاطمأنّ ونحو جرمز واجرمزّ وقد يقتضب نحو اكفهرّ النجم اى بدا ضوءه فى

شدة الظلمة وأمّا الملحق فكالملحق به فى المعانى وغيرها فائده دانستنى است كه ابواب

الملحق

مذكور كاهى براى معانى ديكر غير معانى مسطوره هم آيد ليكن از انجا كه در استعمال كم است

ذکرش در ذیل تعداد خواص باب مناسب نه نمود و اهمال را کلیةً هم نا ملایم انکاشته در آخر مجمعاً بذکر بعضی انها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال أَشْهَرَ زیدٌ فی هذا المکان ای اقام فیه شهراً و أَقْمَرا ای انتظرا طلوعَ القمر وتَقَمَّرَ ای طلب الصید فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وصَيَّفَنی هذا ای کفانی لصیفی وشَتَّى بمکانٍ وتشتّى به ای اقام به فی الشتاء وتغرَّب ای اتی من المغرب ودَجْدَجَ ای صاح بالدجاجة یعنی قال دَجْ دَجْ وعرجَنَ الثوبَ ای صوّر فیه صُوَرَ العرجون وعَرْجَنْتُ زیداً ای ضربته به وعَسْلَجَتِ الشجرةُ ای اخرجت عسالیجَها * ونیز دانستنی است که انچه از خواص ابواب ومعانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور ومسطور کردید موقوف بسماع ومقصور بموارد استعمال انها است پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر بابی معین وبهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی انّ الفعل المزید لغیر الالحاق لابد للزیادة فیه من معنًی لانها اذا لم تکن لغرض لفظیّ کما کانت فی الالحاق ولم تکن لمعنًی کانت عبثاً و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصرَ هذه الزیادات فی معنًی بل تجیء لمعان علی البدل کالهمزة فی أَفْعَلَ تفیدُ النقلَ والتعریضَ و صیرورةَ الشیء ذا کذا وغیر ذلک وکذا فعّل وغیره ولیس هذه الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی طَرُفَ أَطْرَفَ وفی نصرَ أَنْصَرَ ولهذا رُدَّ علی الاخفش فی قیاس أَظَنَّ وأَخَالَ وأَحْسَبَ علی أَعْلَمَ وأَرى وکذا لاتقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ أَذْهَبَ وأَدْخَلَ یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یُسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول أَذْهَبَ یَصْلُح ان یقال فیه انه أَزالَ الذهاب اوعرّض للذّهاب اونحو ذلک انتهی

الرضی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر وبیان انچه بدان متعلق است ودران نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر و مشتق وجامد اما مصدر را معنی اینست که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای معنی حدثی * ومشتق انکه آنرا از مصدر سازند بابقاء ماده ومعنی آن واحداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است * وجامد انکه نه مصدر بود ونه مشتق از ان مذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند ومصدر را فرع آن * پوشیده نخواهد بود که انچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظی است نیز مشتق گویند عام است ازین که هردو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر باشد چون ذَآبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون هَرِیسه که حلوای معروف است مشتق از هَرس بالفتح کوفتن

فصل دوم دربیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است واز ان جمله است فَعْل وفِعل وفُعْل نحو قَتْل وفِسق وشُکر وفَعلة وفِعلة وفُعْلة نحو رَحْمة ونِشدة وکُدرة وفَعَل وفَعَلة بالتحریک نحو فَرَح وغَلَبة وفَعِل وفَعِلة بکسر العین نحو لَعِب وسَرِقة وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو صِغَر وفُعَل بضم الفاء وفتح العین نحو هُدًی وفُعُل بضمتین نحو رُحُم وفَعال وفِعال وفُعال نحو صَلاح وقِیام وسُؤال وفَعالة وفِعالة وفُعالة نحو صَباحة وعِبادة وفُجاءة وفَعیل وفَعیلة نحو دَبیب وخَلِیقة وفُعُول وفُعُولة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبة وقد تکسر الفاء فی فُعول اذا کان اجوفًا یائیا نحو زِیُوح واما فَعُول بالفتح کرَقوت فلم یجئ الا قلیلاً قال الشیخ الرضی ولم یات الفَعُول مصدرًا بفتح الفاء الا خمسة احرف توضّأت وَضوءًا وتطهّرت طَهُورًا ووَلِع وَلُوعًا ووَقَدت النار وَقُودًا وقَبِل قَبُولًا کما حکی سیبویه انتهی قلت ومنه باقتهم الداهیة بَؤُوقًا ای اصابتهم وفُعُولیّة بالضم وزیادة الیاء المشددة نحو عُبُودیّة وفَعْلی وفِعْلی وفُعْلی نحو شَکوی وذِکری ورُجعی وفَعَلی محرکة نحو خَطَفی وفَیْعَلی وفَوْعَلی بالفتح نحو خَیْطَفی وخَوْزَلی وفَعَلان

وفِعلان وفُعلان نحو شَنّان وخِرمان وشُكران وفَعَلان بالتحريك نحو نَزَوان وفِعِلّان بكسرتين وشد اللام نحو عِرِفّان وفُعُلّان بضمتين مشددة اللام نحو فُرُكّان وفَعَالية بفتح الفاء و كسر اللام وتخفيف الياء نحو فَهَامية وفَعْلُولة بالفتح وضم اللام نحو عَشْوشة وفَيْعَلُولة نحو دَيْمُومة اصلها دَيْوَمُومة بفتح الاول والثالث وفُعلُولة بالضم نحو كُنونة وفُعَلْنية بضم الفاء وفتح العين و كسر النون وتخفيف الياء نحو رُهَنية وفَيْعَل بالفتح نحو خَيْزل وفُعْلُل بضم الفاء وفتح اللام و ضمها نحو سُودَد و سُودُد وفَيْعُول بالفتح نحو تَيْقُور اصله وَيقور وفِعُّول بكسر الفاء وشد العين المفتوحة نحو عِلَّوز وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو هِجِرّ وأفعَل بالفتح نحو أزفَل وإفعيل بالكسر نحو إرزِيز وأفعُول وأفعُولة بالضم نحو أُزبِيّ والعُوبة وتَفعُول بالضم نحو تُهلوك وتَفعلة بفتح التاء الفوقانية وتثليث العين نحو تَهلُكة وتُفعَل بضم التاء وفتح العين نحو تُدرأ * ونيز مى آيد بر فُعْلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين و فتحها نحو عُلواء و طُلَواء وفَعَالاء بالفتح ممدودًا نحو بَراكاء وفَعُولاء بالمد وفتح الفاء وضم العين نحو بَرُوكاء وفَعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مَطيطاء وفُعَيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو مُطَيطاء وقد يقصران نحو مَطيطى ومُطَيطى وإفعيلى بكسر الهمزة والعين مقصورًا نحو إهجيرى وقد يمد نحو إهجيراء وفاعولاء بالمد وضم العين نحو سَاروراء ومَفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفَعُّولة بفتح الفاء وضمها وشد العين المضمومة نحو جَبُّورة وجُبُّورة وفَعلُوة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جَبرُوّة وفَعَلُوّة بفتح الفاء والعين وضم اللام مع شد الواو نحو جَبَرُوّة وفَعليّة بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جَبرِيّة وجِبرِيّة وفَعَلِيّة بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جَبَرِيّة وفِعِلِّية بكسرات وشد الياء نحو جِبِرِّيّة وفَعَلُوت بفتحتين وضم اللام نحو جَبَروت وفَعَلُوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جَبَروتى وفُعلُوت بالضم نحو جُبروت وفِعِلِّياء بالكسر ممدودًا نحو جِبِرِّياء وقيل فُعلاء بالضم وآنچه بعد وى است از اوزان مبالغه است چنانكه فَعلاء بالفتح ممدودًا نحو بَغضاء * اخفش وفراء نحو مَشعور ومَشعورة

اخفش

ومَكذوب ومَكذوبة را نيز از مصادر گويند و سيبويه از صفات نمعنى قولهم شعر مشعورًا وكذب

مکدوباً عند شعر زماناً یشعر فیه ویکدب فیه وهمچنین است نحو کاذبة ولاغیة وباقیة اما ناعلی بحذف التاء فلم یوجد الاحرف واحد نحو قم قائما ای قم قیاما کذا فی الارتشاف * وللمبالغة

اوزان المبالغة

تفعال بالفتح مطرداً عند سیبویه نحو تجوال وترداد وقال الرضی وهو مع کثرته لیس بقیاس مطرد قال سیبویه واما التبیان فلیس ببناء لمبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر اقیم مقام مصدر بیّن من التبیین فی قولهم بیّنت تبیانا کما وضع غارة وهی اسم موضع اغارة ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فیقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطی عطاء وقال ابو حیان اما التبیان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ فی کسر تائهما ومعناهما التکثیر انتهی قال الرضی قالوا ولم یجی تفعال بکسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان منها بمعنی المصدر وهما التبیان والتلقاء وتهواء یقال مرّ تهواء من اللیل ای قطعة وتبراک وتعشار وتریاع مواضع وتمساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار وتنبال انتهی وفی القاموس التمشاء بالکسر المشی وفعیّلی بکسرتین مع شد العین مقصوراً وقد یمد نحو خصیصی وفخیری وخصیصاء وفخیراء واین هر دو وزن را نیز بعضی در مبالغه مطرد گویند وگاه فعیلی مقصور را برای مبالغهٔ تفاعل هم آید نحو رمیّا وحجیزی ای کثرة الترامی والتحاجز وتفعال بکسرتین وشد العین نحو تقطّاع وفعّال بالکسر وشد العین نحو کذّاب وفعلّی بالقصر وضم الفاء والعین مشددة اللام نحو غلبّی وفعلّی بالقصر وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غلبّی وفعلّة بضمتین وشد اللام نحو غلبّة وفعلّة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام نحو غلبّة وفعلّة بفتحتین وشد اللام نحو بغتّة وفاعولة نحو ساکوتة * ومطرد است در هر فعل ثلاثی مجرد

مصدر میمی

که مصدرش بر وزن مفعل بالفتح آید عام است که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مفتح ومقتل ومضرب ومفر ونحو مکبر ومرجع بالکسر شاذ است چنانکه مالک بالضم ومعجز بالکسر والفتح ومهلک بالتثلیث والقیاس بالفتح فحسب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقاً بشرط که فای مضارعش متحرک نبود ونه لام کلمه آن از حروف علت وهمچنین

از نحو ییسِرُ بالکسر در اکثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوجِل و مَیسِر بخلاف نحو مَوَدَّة و مَوعَی و میقظ * هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوجَلُ عین مفعل را در مصدر مفتوح آرند و در زمان و مکان مکسور * واما اجوف عام است که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح است یعنی مصدرش مفتوح العین آید مطلقاً وزمان و مکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور است والا مفتوح و قیل در عین مصدر یائی هر دو در صحیح است هکذا قالوا وفی الصحاح قد عاش الرجل مَعاشاً و مَعیشاً وکل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً وان یکون اسماً مثل مَغاب و مَغیب و مَمال و مَمیل انتهی وقال ابو حیان والاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِعَ ولا فی المحیص المحاص الا ان سُمِعَ انتهی * و نیز می آید بر مِفعال بالکسر نحو مقدار * دانستنی است هر چند بنائی از ابنیهٔ مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مُطّرِد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنی حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعالة بالکسر آید نحو صِیاغة و تِجارة و عِبارة و در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مروی است نحو وَکالة و دَلالة و وِلایة و جز آن و قال سیبویه بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و برانگیختن و نحو آن است مصدرش بر فِعال بالکسر آید نحو شِراد و ضِراب و طِماح و گاهی فعلی که دال بر اصوات است مصدر آن نیز برین وزن آید چنانکه بر فُعال بالضم و بر فَعیل بالفتح نحو صِیاح و نُباح و صُراخ و بُغام و هَدیر و ضجیج * و در غیر مصدر بیشتر آنست که فِعال بالکسر در صفات آید نحو عِلاط و کِشاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت فَعال بالفتح نحو صِرام و قِطاف و هر فعل که دال بر ادواء و امراض است مصدر آن بر فُعال بالضم آید نحو سُؤال و دُوار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً و وَجِعَ یَجَعُ وَجَعاً و گاهی فای فُعال بالضم عام است که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرطه که بنایش از اجوف واوی بود نحو هُواف و غُوات و الا مضموم چنانکه گذشت * و در غیر مصدر

بیشتر آنست که فعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو فُتات و حُطام چنانکه فُعالة بالتاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُخامة و قُلامة ومصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة و سُمرة ومصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان * و اما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از متعدی مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَل یقتل قتلا و ضَرَب یضرب ضَرْباً و حَمِد یحمد حَمْداً و از لازم بر فعول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دَخَل دُخولاً و قعد قُعوداً و الا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِحَ فَرَحاً و از فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامةً و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو عَظُم عِظَماً و فَعَل بالتحریک نحو کَرُم کَرَماً و فَعال بالفتح نحو جَمُل جَمالاً و فُعْل بالضم نحو حَسُن حُسْناً مثال هو الاکثر * وقیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام ان از حروف علت نبود و الا گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَام صَوْماً و مَشی مَشْیاً و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قَام قِیاماً و گاهی بر فَعال بالفتح نحو نَمی نَماءً وقال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح ولم یسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز و فُعول لنجد ونحو هُدًی بضم الفاء و فتح العین و قری بکسر الفاء و فتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمنقوص است و نحو طَلَب بالتحریک از ان مختص بنصر الا جَلَب الجرح یجلب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی التیام و کذلک غَبَن یغبن غَبناً و غَلَب یغلب غلباً قال الله وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر * اِنَّ الخَلِیطَ اَجَدُّوا البَینَ فانجَرَدوا * واَخلَفوکَ عِدَ الاَمرِ الَّذِی وَعَدوا * ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی است قیاسی و مطرد که همواره از هر باب که باشد با انکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعْلَل فَعْلَلَة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دَحْرَج

فعلل

* حرجة وشَمْلَلَ شمللة وقال سيبويه الهاء فى نحو حرجة عوض من الالف الذى هو قياس المصدر
قبل آلاخر ومي آيد بر فِعلال بالكسر نحو حِراج وحِيقال * دانستنی است هرچند بنای مذکور
در نحو فَعْلَلَ بطريق سماع است نه بطريق قياس ليكن استعمالش در مضاعف اين باب باجواز
فتحهٔ فا بيشتر از ابنيهٔ ديگر است حتا که بعضي آن را هم در مضاعف مطّرد گويند نحو زَلْزَلَ زَلْزَلَة و
زَلزالًا و قَلْقَلَ قَلْقَلة وقَلْقالًا بالكسر والفتح وقال الجوهرى اذا كسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم و
كاهي فاى فعلال در مضاعف مضموم هم آيد نحو زُلزال وجاء زِلْزِيل بالكسر وزَلْزَليل بالفتح نظيره
قَرْقَرير كذا فى الارتشاف وفَعْلَلى بالقصر وفتح فا ولام وسكون عين نحو قَهْقَرى وفُعْلُلاء بالمد وضم

افعل

الفاء واللام نحو قُرْفُصاء وفُعْلُلى بالقصر وتثليث الفاء واللام نحو قُرْفُصى وازافْعَلَ افعال آيد

فعل

بزيادت الف قبل آخر نحو اَكْرَمَ اِكراماً وانعم اِنعاماً وازفَعَّلَ تفعيل بشرط كه ناقص ومهموز اللام
نبود نحو صَرَّفَ تَصْريفاً وعَظَّمَ تعظيما والا در ناقص بر تَفْعِلَة آيد نحو زَكَّى تزكيةً و ثَنَّى تثنيةً
و قوله * فهى تُنَزِّى دَلْوَها تَنْزِيّاً * كما تُنَزِّى شَهْلَةٌ صَبِيّاً * شاذ است چنانكه اَتَّى تاتِيّاً و القياس
تَنْزِيَة وتاتية ودر مهموز اللام برهر دو نحو خطأ تخطيا وتخطية وهنا تهنيا وتهنية - وقال الرضي
وظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم فى المهموز كما فى الناقص فلا يقال تخطيا وتهنيا انتهى
ومي آيد بر تَفْعِلَة نحو تكرمة وتجربة وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو كِلّام وتَفْعال بالفتح
نحو تمثال واما فِعَال بالكسر والتخفيف چنانكه در بعض قراءت آمده وكَذَّبوا باياتنا كِذَاباً
مخفف از مثقل است نه وزنی برأسه وقيل مصدر مفاعلة است كه بجاى مصدر تفعيل
آوردند واين بيشتر است كه مصدر بابي را بجاى مصدر بابى ديگر استعمال كنند يقال
اغلق غَلْقاً واقر تَقِرَّة وتَقراراً ومنه قوله تعالى وتبتّل اليه تبتيلا وازفاعل مفاعلة آيد نحو

فاعل

ضارب مضاربةً وياسر مياسرة ومى آيد بر فِعَال بالكسر نه ازمثال يائى نحو ضراب وقتال ونحو
ياوم مُيَاوَمة ويِوَاماً شاذ است وبر فِيعال بالكسر نحو قِيتال وفُعَال بالضم قليلا نحو جُوار يقال
جاوره مجاورة وجُواراً والكسر افصح وهر فعل كه ماضى آن زائد برچهار حرف است مزيد ثلاثي

باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی ان تای زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعلل تفعللاً آید نحو تدحرج تدحرجاً و تجلبب تجلبباً

تفعلل

واز تفعّل تفعّل نحو تقبّل تقبّلاً ومی آید بر تفعّال بکسر التاء والفاء وشد العین نحو تکلّم تکلّاماً واز تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضارُباً وتفاوت تفاوُتاً ابن السکیت تفاوت را بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن وحکی ابو زید تفاوَتا بفتح الواو وکسرها والقیاس الضم فقط و بر فِعِلّال بکسرتین وشد اللام قلیلاً نحو طِعِنّان والا بکسر همزهٔ وصل وکسر حرف ثالث وزیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتساباً واستخرج استخراجاً واجلوّذ اجلوّاذاً واحرنجم احرنجاماً واقشعر اقشعراراً وجاء قُشعُریرة بضم القاف وفتح الشین من اقشعرّ ونظیره طُمأنینة وشُرابیبة واما مصدر میمی واسم زمان ومکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم وما قبل آخر مفتوح بود چون اکرم مُکرَماً ودحرج مدحرَجاً وتدحرج متدحرَجاً وهکذا فی البواقی

تفعل

تفاعل

مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد

فصل چهارم در بیان مرة وهیأت از ثلاثی مجرد وغیر آن

بدانکه هرگاه مصدر را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلة بالفتح آید وبرای معنی هیأت بر فِعْلة بالکسر ذی الزوائد باشد یا نه بشرط که در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شغل شَغْلة وشِغْلة وفسق فَسْقة وفِسْقة ودخل دَخْلة ودِخْلة اما حَجّ حِجّةً بالکسر برای واحدة شاذ است چنانکه اتیته اتیانةً ولقیته لقاءةً بدون الحذف وجاء اَتْیَةً ولَقْیَةً علی القیاس واز مصادر غیر ثلاثی مجرد مرد و بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامةً وتدحرج تدحرجةً فی المرة والنوع وقولهم اعتمّ عِمّةً واختمرت خِمْرةً بالکسر فی النوع شاذ است والقیاس اعتمامةً واختمارةً بالتاء فقط والا بر صیغهٔ مستعمل خود در مرد و ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد یقال رَحِمَ رَحْمةً واحدةً

المرة والنوع من غیر الثلاثی المجرد

مثال في المرة ورحم رحمةً حسنةً مثال في النوع وهمچنين نَشَدَ نِشْدَةً وكَدَرَ كُدْرَةً وكَرُمَ كرامةً واَقامَ اقامةً ودحرج دحرجةً وجز آن هذا ما ذهب اليه الاكثر بخلاف بعضى كه چون مصدر ذى التا را نيز در مرة بوزن فَعْلة رد كنند در نحو نِشدة بالكسر نَشْدة بالفتح گويند وهمچنين در نحو دِرَاية وفُجَاءة دَرْيَةً وفَجْأَةً

فصل پنجم در بيان مشتق

پوشيده نخواهد بود كه مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضى ومضارع وامر چنانكه گذشت وشش از اسم

اسم الفاعل

اول اسم فاعل وآن اسمى است كه مشتق از مصدر وموضوع براى چيزى باشد كه معنى مصدرى بذات آن چيز من حيث الحدث وقائم بود خواه آن معنى از ذاتش تجاوز نموده بر چيزى واقع شده باشد چنانكه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدى خواه از شانش مجاوزت نبود چنانكه اسم فاعل از مصدر لازم ووزنش از ثلاثى مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب وضاربة

ابنية المبالغة

ودر مبالغة فُعَلَة بضم الفاء وفتح العين مطرداً نحو ضُرَبة وطلبة وقُوَلَة وهى آيد بر فُعَل بحذف التاء نحو لُهَم وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو لَهِم وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو جَزُوع وفَعِيل نحو عَلِيم وفَعُول بالفتح نحو شكور وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو حماد وفُعَّال بالضم وشد العين نحو قراء وفِعِّيل بكسرتين مع تشديد العين نحو عِرِّيف ومِفْعَل ومِفْعَال بالكسر نحو مقول ومقوال ومِفْعِيل بالكسر نحو منطيق وفَعْلان بالفتح نحو صَيْبان وفَيْعِل بالفتح وكسر العين نحو صَيِّب وفَيْعَل وفَيْعال بالفتح نحو صيلح وصيداح وفُعَّل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو قُلَّب وفُعَّال بالضم نحو جزاع وفِعَّل بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو شغب وفُعُلّ بالضم نحو عُبُب وفِعْوال بالكسر نحو سرواط وفَيْعُول بفتح الفاء وضم العين نحو ميهوج وفاعول نحو فاروق وفَعُّول بفتح الفاء وضم العين المشددة نحو فروق وفُعَّيلى بالقصر وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خليطى وفَعْلول

بالتحريک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوت وفعليل بالکسر نحو
سکتيت وفعيل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو سکيت وفعلعل بضم الفاء والعينين
نحو کذبذب وفعلعل مع شد العين الاولى نحو کذبذب وفعلعلان بضم الفاء والعينين
نحو کذبذبان وفعلعلان مع شد العين الاولى نحو کذبذبان وفيعلان بالفتح
وفتح العين وضمها نحو کيذبان وکيذبان وفعليان بالکسر نحو صليان وفيعلان
بالفتح وکسر العين وفتحها نحو ميبان وميبان وافعلان بالضم نحو العبان ومفعلان
بالفتح نحو مکذبان وتفعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعال
بکسرتين وشد العين نحو تلعاب وتفعال بفتحتين وشد العين نحو تلقام وتفعول
بالضم نحو ترموط ويفعول بفتح الياء وضم العين نحو يرقود وتفعلة وتفعالة بالکسر
نحو تقولة وتقوالة وتفعلة بکسر التاء والعين نحو تعلة وتفعيلة بالکسر نحو تلعيبة
ونفوعل بفتح النون والواو وکسر العين نحو کلب نفورش وفعلة بفتحتين وشد اللام نحو عصبة
وفعلة بضم العين وشد اللام نحو غضبة وفعل وفعلة بضمتين وشد اللام نحو عصب وعصبة
والمتني است که گاهي تاء معناة فوقية را نيز براى تاکيد مبالغه در آخر اوزاني که
مجرد از آنست لاحق کنند نحو علامة وفاروقة وفروقة وجز آن واسم فاعل از غير
ثلاثي مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غير آنکه بجاى علامت مضارع ميم
مضموم وماقبل آخر مکسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومکرم پوشيده نماند که
بيشتر از اسم هرچيز که باشد وزني بنا کنند تا مبنى مذکور دلالت کند بر شخصي که ملابس
ان چيز است وان را ملحق باسم فاعل گويند چون فعال بفتح الفاء وشد العين نحو سياف
وتمار وبقال وفاعل بکسر العين نحو نابل ودارع ومنه کاس طاعم اى ذو کسوة
وماء دافق اى ذو دفق کذا قالوا وقال الخليل ومنه طالق وحائض اى ذات طلاق
وحيض وقال سيبويه انهما من قبيل اسم الفاعل ولکن وصف بهما شيء انسان فلم يلحقهما

اسم الفاعل من غير الثلاثي المجرد

ملحقات اسم الفاعل

التاء وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو نَهِر هذا على قول الجمهور واما على قول الخليل
فيصاغ صيغ أُخر كصيغ اسم الفاعل نحو مُرضِع ومُطفِل اى ذات ارضاع وطفل والسماء منفطر اى ذات

اسم المفعول

انفطار دوم اسم مفعول وآن اسمى است كه مشتق از مصدر وموضوع براى چيزى بود كه معنى
مصدر بران چيز واقع شود وزنش از ثلاثى مجرد مفعول ومفعولة است نحو مضروبٌ ومضروبة

المبالغة

وللمبالغه فُعْلَة بالضم نحو ضُحكة وهمى آيد بر فَعُول وفَعّلان بالفتح نحو هيوب وهيبان انكه وى را
بسيار ترسند واز غير ثلاثى مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا انكه ما قبل آخر در اسم

اسم التفضيل

فاعل مكسور بود ودر اسم مفعول مفتوح نحو مدحرِج ومدحرَج سوم اسم تفضيل وآن
اسمى را كويند كه مشتق باشد از مصدر ودلالت كند بر اتصاف موصوف بزيادت اصل نسبت
بديكرى چون زيدٌ اعلَم من عمرو يعنى زيد در علم زيادة است از عمرو وزنش براى مذكر افعَل
بالفتح است وبراى مونث فُعْلى بالضم پوشيده نخواهد بود كه بناء اسم تفضيل از ثلاثى مجرد
است فقط بشرط كه از ماخذ ش افعال تام متصرف فيه آمده باشد ونيز معنى آن قابل زيادت و
نقصان بود ودال بر رنك يا بر عيب ظاهر نبود چون افضل وفضلى وانصر ونصرى واجهل
وجهلى واجبن وجبنى اما ابيض فى قوله (شعر) جاريةٌ فى درعها الفَضفَاض* ابيض من اُخت
بنى اِبَاض* شاذ است چنانكه اسود فى قوله* لَاَنتَ اسودُ فى عينى من الظُلَم* هذا هو الاكثر
اما سيبويه اشتقاقش از باب افعال نيز مطرد كويد برخلاف كسانيكه قائل به سماعى اند
كقولهم انتَ اكرمُ لى من فلان وهو اَعطاهم للدينار وا ولاهم للمعروف وبعضى ديكر بناى
آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اكرچه معدوم السماع است فيقولون هو اكونُ منك
منطلقًا واصيرُ منك هنيًّا اى اشد انتقالاً الى الغنى دانستنى است كه اسم تفضيل اكثر براى
تفضيل فاعل آيد وكاهى براى تفضيل مفعول هم چون هو اَحذَرُ واَشْهَرُ يعنى محذورتر و

اسم الآلة

مشهورتر چهارم اسم آله وآن اسمى است مشتق از مصدر فعل ثلاثى مجرد وموضوع براى
چيزى كه واسطهٔ حصول ماخذ است وزنه مِفعَل ومِفعَال ومِفعَلة بالكسر نحو مِفتَح ومِفتاح

ومِفتَحة ونزد بعضي بناى ذى التاء از ابنيهٔ سماعى است چنانكه فِعّال بالكسر وبا قًا نحو خِياط ورِكاب وجزآن ونحو مُغزُل بتثليث الميم شاذ است والقياس بكسرها فحسب اما مُنْخُل بضم ميم وخا اسم آلهٔ خاص است چنانكه مُسْعُط ومُدْهُن ومُدُق ومُكْحُلة ومُحرُضة ذكره الزمخشرى بضم الميم والراء وفى الصحاح بكسر الميم وفتح الراء وهى وعاء الاشنان ومُغلُوق قال سيبويه اربعةُ احرفٍ جاءت على مُفعُول بالضم لا نظيرلها فى كلام العرب وهي المُغلُوق والمُغرُود والمُغفُور والمُغثُور لغة فى المُغفُور انتهى اقول وايضاً المعلوق والمُغبُور والمُزمُور لغة فى المِزمار والمنخور لغة فى المِنخر كذا قال ابن مالك ونحو وَقُود وقَيُوء على فَعول بفتح الفاء ملحق باسم آله

ملحق اسم آله

است پنجم اسم ظرف وآن اسمى را گويند كه مشتق باشد از مصدر رود لالت كند بر زمان

اسم ظرف

حصول ماخذ يا مكان حصول ماخذ وان از ثلاثى مجرد بر مَفْعِل آيد بكسر العين اگر عين مضارعش مكسور يا فاى كلمهٔ آن از حروف علت است نه لام چون مَضْرِب ومَفِر وموعِد ومَوجِل ومَيقِظ وقيل المثال اليائي بمنزلة الصحيح عندهم لخفته تقول فى نحو ييقظ بفتح العين او ضمها ميقظ بالفتح فى الظرف والمصدر جميعا وبر مَفْعَل بالفتح اگر عين مضارع آن مفتوح يا مضموم بود يا لام كلمهٔ آن از حروف علت چون مَرْمَى ومَوْقَى ومَنْصَر ومَشْرَب اما ماوِى الابل بكسر العين شاذ است چنانكه مَشْرِق ومَغْرِب ومَرْفِق ومَنْبِت ومَجْزِر ومَسقِط ومَفرِق ومَسجِد ومَسكِن ومطلِع ومَنسِك ومنخِر ونحو مَظِنّة بالتاء وكسر العين شاذ تر والقياس بالفتح وبدون التاء قال الفراء سمعنا المسجَد والمسكَن والمطلَع بالفتح وذهب سيبويه الى ان المسجد بالكسر اسم للبيت ولايراد به موضع السجود ولو اردت ذلك لقلت مسجَد بفتح الجيم واجاز الفراء وابو عبيد وابن قُتَيبة فى مشرق ونحوه الفتح وان لم يسمع واما مَزبُلة بفتح عين وضم آن ومچنين مَبطُخة ومَفيأة ومَحبُرة وقد يشدد الراء وقال الجوهرى مِحبَرة بكسر الميم وفتح العين ومَقبُرة بتثليث العين وكذا مشرقة ومِقبَرة بكسر ميم وفتح با ومِشراق ومِشريق بالكسر ومِربَد كمنبر اسماى اماكن

مفا من است نه اسماء اماکن مطلق والا بکسر عین آید و با بفتح آن کما قال (شعر) لکل اناس مقبرٌ بفنائهم * فهم ینقصون والقبور تزید * وذکر ان المفعلة بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبُرة بالضم ارادوا البقعة التی هی متخذة لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مُکرَم و مدحرَج ومتدحرَج وجز آن ورواست که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مَفعَلة بالفتح بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مأسَدة ای کثیر الاُسد

از غیر ثلاثی مجرد

وارض مَضبَعة ای کثیرة السباع وهذه الهاء لازمة له فلا یقال ماسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومَقرَدة ای کثیر الضباع والقردة وقولهم ارض مُثعلِبَة ومُعقرِبة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض مَعقَرة ومَثعَلة بحذف الباء کانه رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مَفعَلة ونیز کاهی بنا مزبور برای سبب فعل آید قال علیه السلام الولد مَجبَنة مَبخَلة یعنی سبب بد دلی وبخل است ونحو هذا الطعام محسنة للجسم والکفر مخبثة لنفس المنعم وهذا الامر مَخلَقة لذلک ومَجدَرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی

ملحق اسم ظرف

است که دلالت کند برا تصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس الامر حادث وعارض باشد واز اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند ان را بصوری فاعل رد نمایند چون حاسن وضائق وجز ان وان بر دو قسم است مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی است وغیر مشتق وآن صفات خماسی چنانچه تریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی است که صفات ثلاثی را اوزان کثیر است وتمامی آن هر چند مقصور بسماع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که هر فعل که در معنی لون وعیب وحلی نبود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن نباشد از فَعِلَ مکسور العین بر فَعِلٌ بکسر العین آید نحو فرِح واز فَعُلَ مضموم العین بر فَعِیل بالفتح نحو کریم

صفت مشبهة

و از فَعَلَ مفتوح العين بر فَعْل با لفتح نحو حقّ و فَيعِل با لفتح و كسر العين نحو طَيِّب والاد ز لون و عيب و حلى از هر باب كه باشد بر أَفْعَل آيد در اكثر نحو اسود و اكدر و ارعن و اسمر و قال الرضى هذا فى العيوب الظاهرة و اما فى الباطنة فعلى فَعِل بكسر العين انتهى و در جوع و عطش و ضد آن بر فَعْلَان بالفتح نحو جَوْعان و عَطْشان و شَبْعان و رَيَّان و مَلآن و نيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد و فَعُل بفتح الفاء و ضم العين نحو نطن و فَعِل با لكسر نحو صفو و فُعْل بالضم نحو حلو و فُعَل بضم الفاء و فتح العين و ضمها نحو ذُلَق و ذُلُق و فَعُول بالفتح نحو فَطون و فُنْعُل بالضم نحو كندر و فُناعِل بضم الفاء و كسر العين نحو كنادر و فِعِّيل با لكسر و شد العين نحو سخين و فُعاعِيل بضم الفاء و كسر العين نحو سخاخين لا غير كذا فى الصحاح و فُعْلان بالضم و فَعْلان بالفتح و بتحرك نحو سُخْنان و سَخْنان و سَخَنان و فُعال بتثليث الفاء نحو شجاع و فِعَل و فِعَلة بكسر الفاء و فتح العين نحو بلغ و شجعة و فِعِل بكسرتين نحو ابل و أُفْعُل بالضم نحو أُملُد و تفعل بفتح التاء و ضم العين و بضم التاء و ضم العين و فتحها نحو تَرتُب و تُرتُب و تُرتَب و تِفْعِل بكسر التاء و العين نحو تلطع و تفعلة بضم التاء مع تثليث العين و بفتح التاء مع فتح العين و ضمها و كسر التاء مع فتح العين و كسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة و مِفعَل با لكسر و فتح العين نحو مرطل و مَفعَل بالفتح نحو مقنع و يَفْعَل بفتح الياء و العين نحو يلمك و فأْعِل بفتح الفاء و سكون الهمزة و بفتح العين و كسرها نحو زأبَل و زأبِل قليلا و فِعَّل. و فِعَّلة بكسر الفاء و فتحها مع شد العين المفتوحة نحو إمَّر و إمَّرة و أَمَّر و أَمَّرة و فُعَّل بضم الفاء و شد العين المفتوحة نحو زمّح و فَنْعَل بالفتح نحو خنصر و بالياء الشديدة للمبالغة نحو خنصرى و فَوْعَل بالفتح نحو لوذع و بالياء نحو لوذعي و فِنْعِل بكسر الفاء و العين نحو عنفص و فَيْعَل بالفتح و فتح العين و ضمها نحو حيقَر و حيقُر و فِيعَل بكسر الفاء و فتح التحتانية و سكون العين نحو زيغن و فُوَعِل بضم الفاء و فتح الواو و كسر العين و فتحها نحو صُوَتِن و صُوَتَن و هما نادران و فُعَّال بضم الفاء

وفتحها وسكون العين مع فتح الهمزة نحو ضُنْأُك وضَنأك وفُعَمِل بضم الفاء وفتح العين و
كسر الميم نحو دلمص وكاهي ميم اين را بجاى عين برند پس كويند دملص قال الجوهري
الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك الدماص والدمليص وفُعُنْل
بضمتين وسكون النون نحو عرنْد حكاه سيبويه وفُعَيْل وفُعَيْلة بضم الفاء وفتح العين نحو
زميل وزميلة وفَعْوَل بفتح فا وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيأ كجعفر للمراة التى
لا تحيض فهوا ما على زنة فَعْلأ بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فَعْيَل بزيادة الياء قبلها
لمجئ ضَاهى وضَاهأ وفِعْيَل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفَعَلّ
بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبن وفِعَلّ وفِعَلّة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام
نحو خطب وخطبة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحزقة وبفتح ثانيه
نحو حُزَقّ وحُزَقّة وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو طمر وبفك ادغام نيز نحو طِمْرِر و
فِعْلِل بكسر الفاء وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو دِمْلِد ودِمْلَد وفُعْلُل بضم الفاء و
سكون العين وضم اللام وفتحها نحو قُعْدُد وقُعْدَد وفَعْلَل بالفتح وزيادة اللام نحو فَعْمَل
وفَعْلَم بزيادة الميم بعد اللام نحو جَلْعَم حكاه ابن الاعرابي وفُعْلُم بضم الفاء واللام نحو
زرقم وهتهم وفِعْلِم بكسر الفاء واللام نحو دودم وفَعْلَن بفتح الفاء واللام نحو رعشن
وفِعَلْن وفِعَلْنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة وإنْفَعْل بكسر الاول وفتح الثالث
وسكون الثاني والرابع نحو انزمو وفُوَاعِل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعد ما و
كسر العين نحو زُوَاجِل وفُوَاعِل بزيادة الواو نحو دواسر وفَعَوْعَل بفتح الفاء والعينين
نحو عثوثل وفَعَيْعَل بزيادت يا ميان هردو عين نحو خفيفد كذا فى الارتشاف وفَعَنْعَل
بالنون نحو خزنزر وفَعَلْعَل باللام نحو صمحمح وفُعْلُعْل بضم الفاء والعينين قال ابو
حيان كذ بذ ب لا غير اقول وكذا جلعلع لغة فى جَلَعْلَع كسفرجل وقد يضم الجيم فقط وفُعَلْعِل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلكلك وفَمَعَّل بفتح الفاء والميم وشد العين

المفتوحة نحو ملّع وقيل وزنه فعلّل وفُعّيل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفَيْفَعِل بفتح مردوغا وكسر عين نحو فيفغر كذا في الارتشاف وفِيَّعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما كهزبر فمخفف منه ذكره الاصمعي وفِنَّعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنعف وفَلَّعل بفتح الفاء واللام والعين المشددة نحو تلمس وقيل وزنه فعَّل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو علاكد وفُعَايِل بالقلب نحو عكالد وفَعَّهل وفَعلّل بالفتح وبزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو خَمَهج وشَمَلّج وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو هراق وفِعَّال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفُعَّال بالضم وشد العين نحو حسان وفُعّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدّوس وسبّوح قال ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السُبّوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء وشد العين المكسورة نحو مُرّيق قال في الارتشاف فُعّيل صفة قليلا مريق ككفاة قال بعضهم وقال آخر وعلى فُعّيل مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسر تين مشددة العين نحو دِرِّيء قال في القاموس كوكب دريّ كسكين ويضم وليس فُعّيل سواه ومُرّيق انتهى وفُعّيل وفُعّيلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل وزميلة وفِعَّول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفَعَنَّل بالفتحات مشددة النون نحو زَوَنّك وزونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زَوَنّك فعنّل وقيل فوعل وفَعَوَّل بالتحريك مع فتح الواو المشددة وضمها نحو كروس وكروّس وفَعَيّل بفتح الفاء والعين والياء المشددة نحو هبيخ وفَعَيْنَل كسفرجل نحو هبينغ وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعَانِل بضم الفاء وكسر النون نحو فُرانِس وفِعنال بالكسر نحو فرناس وفِعْوال بالضم والكسر نحو عُصواد وعِصواد وفِعيال بالكسر نحو جرياض وفِعيول بكسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو عذيوط لمن يحدث عند الجماع نظيره عِضيوط بالضاد المعجمة زنة ومعنى وفِعلال بالكسر نحو شملال و

فِعْلِيل بكسر الفاء واللام نحو زِعْلِيل وفَعَلُول بفتحتين وضم اللام نحو حَلَكُوك وفُعْلُول بضم الفاء واللام نحو حُلْكُوك وفَعَلِيل بفتحتين وكسر اللام نحو صَمَكِيك وفَعَنْعَل بفتح اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زَوَنْزَك وفَعَوْلَل بفتحات وسكون واو نحو صَلَودَد وفَعَيْلَل بالياء نحو خَفَيْدَد وفَوَعَّل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حَوَنَّس وفُعُفُلّ بتكرير الفاء المضمومة وشد اللام نحو قُسْقُبّ وفِعْيَلّ بكسر الفاء وسكون العين وفتح التحتانية وشد اللام نحو قِمْيَبّ وفِعَوَلّ بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو عِلَوَدّ وفِعْلَأْو بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة الساكنة والواو نحو حِنْطَأْو وفُعْلُوس بالضم نحو قُلْمُوس وفِنْعَلُو بكسر الفاء وفتح العين نحو حِنْطَأْو وبالتاء ايضا يقال رجل عِنْزَهْو وعِنْزَهْوَة انكه لهو ونساء راد وخت نداره وافنعل ويفنعل كسفرجل نحو الَنْدَد ويَلَنْدَد وأُفاعِل بضم الهمزة وكسر العين نحو اُخائِل وفُنْعُول بضم الفاء والعين نحو خُنْظُوب وفَيْعُول بفتح الفاء وضم العين نحو صَيْخُود وفَنْعَال بالفتح نحو عَنْدار وفَيْعَال بالفتح نحو عَيْذاق وفِنْعَال بالكسر نحو قِنْعَاس وفِنْعِيل وفِنْعِيله بالكسر نحو شِنْظِير وشِنْظِيرة وفِئْعِيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زِئْجِيل وقيل هو زِنْجِيل بالنون مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ منلونا وفاعُول بضم العين نحو قابُوس وفَوَعْلَل كسفرجل نحو كَوَأْلَل وكذا فَعَنْلَأْ نحو حَبَنْطَأْ وقيل الهمزة فيه بدل من الف حبنطى ودرود ولغت دیگر است حِبِنْطَأْ بكسرتين وحِبَنْطَأْ بكسر الحاء وفتح الباء كذا في الارتشاف وفَعَوْلَن نحو عَشَوْزَن وفِعَالِم بكسر الفاء واللام نحو زِراقِم كذا مثلوا وإِفْعَوْل بكسر الاول وفتح الثالث نحو اِسْحَوف وكعصفور ايضا وإِفْعِيل بالكسر نحو اِمْلِيد وأَفْعَلّ بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو اَضْخَمّ هذا ما قيل وقال الجوهري هو بتخفيف الميم وقد شدد في الشعر * ضخم يحب الخلق الاضخما * وإِفْعَال بالكسر نحو اِسْكاف وإِفْعَلّ بكسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو اِرْزَبّ وأُفْعُلّ

بضم الهمزة والعين وشد اللام نحو اطمور وتَفعُول بفتح التاء وضم العين نحو تخضور وتِفِعّال بكسرتين وشد العين نحو تلماظ وتِفعَال بالكسر نحو تنبال ومِفعال بالكسر نحو مبهاج ومِفعِيل بالكسر نحو مسكين ويَفعُول بفتح الياء وضم العين نحو يحمور ويَفَعّل بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو حجر يَهيَرّ اى صلب ومنه سمي صمغ الطلح يهيرّاً وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو (شعر) اطعمتُ راعيَّ من اليَهيَرِّ * فظل يعوي حَبِطا بشرِّ * خلفَ استهِ مثلُ نقيق الهِرِّ * وفِيَعّل بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو زيفن وفَعفَعِيل بفتح مردوفا وسكون عين اولى وكسر عين ثانى نحو مرمريس وفَيفَعُول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو فيفَنُون وفَنعَلِيل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق وفِعلان بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضخم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك صبتان للاحمق وأَفعلان بالفتح نحو يوم ارونان وإِفعِلان بضم الهمزة والعين وبكسرهما نحو انفخان وإِنفِخان وبالياء الشديدة للمبالغة نحو أُنفُخاني وإِنفِخاني ومُفعُلان بضم الفاء والعين نحو مُسحُلان وبالياء نحو مُسحُلاني ومَفعَلان بالفتح نحو ملكعان وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملأمان ويا مكرمان وفَيعلان بالفتح نحو عيقفان وفَيعُلان بالفتح وضم العين نحو هيلمان وفَيعِلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تيهان وقيل هو فَعِلّان بشد العين المكسورة وفِعِلّان بكسر الفاء والعين الشديدة نحو صفتان وفِعِلّان بكسرتين وشد اللام نحو صفتّان وفَعَلّان بالفتحتين وشد اللام نحو جَلَبّان وفُعُلّان بضمتين وشد اللام نحو جُلُبّان وفِعلِيان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان وفُعلُوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفَعَلُون بالتحريك وضم اللام نحو رجل خَبَزونٌ ممنوعًا من التنوين اى منتفخ الوجه كانه من الخبز وفَيعَلُون بالفتح وضم اللام نحو هيعرون وفِعلِين بالكسر نحو عفرين وفِعِلِّين بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرّين وقيل هو جمع لعفر كطِمِرّ وفِعلايَة بالكسر نحو رجل درحاية وفَعلى بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيزرى وخُوزرى وفِعلى بالكسر نحو عزهى ذكره

لابن القطاع واما ضيزى فقالوا لم تجئ صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة واما رجل كيصى
فعيسل هو اسم وصف به وقيل هو فعلى بالضم كضيزى وانما كسروا الفاء لتسلم الياء و
كذلك ضيزى بالكسر وفَعَلى بالتحريك نحو جمزى وفُعَلّى بضم الفاء وفتح العين المشددة
نحو متى وفَعَلّى بفتحتين مشددة اللام نحو حَلَزّى وفيه لغة لا تكون الا صفة بكسرتيها
وبضمتين وبضم الاول وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو حِلِزّى وحُلُزّى وحُلَزّى وا
فِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين واللام المشددة نحو دفقى وكامي تجهت تبعيهما فاعلين را
من كسره د مثله وفَعَلْنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك
فِعَلْنى بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفَيْعَلى
بالفتح نحو خيسرى وفِيَعْلى بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو حيقطى كذا
مثلوا وفَوْعَلى بفتح الفاء والعين نحو فوطرى ومِفْعَلّى بكسر الميم وفتح العين نحو متلبى
وفُعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبُلاغى وسَمانى وسُمانى وقيل فُعالى بالضم لم يات
صفة وانما هو بالفتح اسم وصفة وفَعَلّى بالتحريك نحو صلتقى وجاء نحو صَلَنقاء و
بضم فانيز نحو عُلَندى وفَعَوْلى بفتح الفاء والعين نحو حجوجى وفي الصحاح الحجوجى
الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والانثى حجوجاة وفَعُولى بفتح الفاء وضم العين
نحو حنوطى وفَعْفَلى بالفتح نحو دودرى وفَعَوْعَلى بفتح الفاء والعينين نحو [illegible] ودنى
وتوفعلى بفتح هوذ وفاو سكون واو وجين نحو دودرى ومِفْعِلّى بكسر الميم والعين مع
شد اللام نحو مرقدى وتفتح الميم نحو مَرقدى ومُفَعَلّى بتثليث الميم وفتح العين واللام
الشديدة نحو مكورى ثلث لغات ويَفَعَلّى بفتح التحتانية والعين واللام الشديدة نحو يحمرى
وفَعْلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفِعْلاء بالكسر نحو زيزاء وفَعَلاء بالتحريك نحو
هنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء وفُعَّلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو
هنباء وفِعِلّاء بكسرتين وشد اللام نحو خبقاء وفِعْلياء بكسر الفاء واللام نحو جربياء

وفاعِلاء بكسر العين نحو قابياء وفَعالاء بالفتح نحو طباقاء وفَعِيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو عجيساء اى العظيم من الابل كذا قالوا وقال سيبويه الظلمة كذا فى الارتشاف وفِنعِلاء بكسر النون والعين نحو نفرجاء وفاعُولاء بضم العين نحو صاروراء و مَفعُولاء بالفتح وضم العين نحو مسلوحاء وفَعَلُوت بالتحريك وضم اللام نحو دربوت و فِعليت بالكسر نحو عفريت وفِعْلِيَة بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح التحتانية نحو عفرية وفُعَلْنِيَة بضم الفاء وفتح العين والياء التحتانية التى بعد النون المكسورة نحو عفرنية و فُعالِيَة بضم الفاء وكسر اللام نحو عفارية وفَعُوَّلة بفتح الفاء وضم العين المثلثة نحو حمولة وفَعَلْعِيلة بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى وكسر الثانية نحو حربرية وأُفعُلَّة بضم الهمزة والعين مع شد اللام نحو احزقة وأُفعُولة بضم الهمزة والعين نحو احموقة و تَفَعْلُوت بفتح التاء المثناة والعين مع ضم اللام نحو ترنموت اى لها حنين وصوت عند الرمى من الوتر محركة وهو الصوت

فصل ششم در بيان جامد

اسم جامد بر سه قسم است ثلاثي آنكه سه حرف اصلي داشته باشد فقط ورباعي آنكه چهار وخماسي آنكه پنج وهر يك بر دو نوع است مجرد ومزيد فيه چنانكه گذشت وبناى اسم معرب باعتبار اصول كم از سه حرف نبود حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها وحرف تكون واسطة بينهما وزائد از پنج وزيادت در اسم بيش از چهار حرف نبود فلا يتجاوز سبعاً الا بندرت در چهار حرف فُعْلُلّان بالضم وتشديد العين چون كُذُّبذُبان وفِعْفِلِياء بالكسر چون جربيطياء كذا فى الارتشاف وقرقيسياء وأُفعُلاوَاء بالضم چون اربعاواء هذا ما ذهب اليه البصريون واما الكوفيون فزعموا ان اقل ما يكون عليه المعرب حرفان حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها واكثره ثلثة احرف واما ما زاد على الثلثة فحكموا بزيادته هرچند بناى اسم مبنى باعتبار اصول كم از سه حرف نبود وضعاً چنانكه مذكور شد ليكن كاهي در

استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف و نحو آن ساقط کنند نحو سَه ورِجر د ر
حَتّه و حِرٌ ح و نحو شربتُ مَا و مُ اللهِ افعل کذا بضم المیم وکسرها در شربتُ ماءً او ایمُن اللهِ افعل
کذا دانستی اسم که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس در صد و پنجاه و د و
بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فا ست در هر چهار حالت
عین همچنین چهل و هشت از رباعي و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن
است فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفَعِل بکسر العین
نحو کتف وفَعُل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا و سکون عین نحو حبر وفِعَل بفتح العین نحو
عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل و این وزن اسماً باشد یا صفةً بغایت کم است قال سیبویه لم احفظ
غیره انتهی وقالوا ومنه حِبِر و حِبِل و بِلِص و امرأةٌ بِلِز حکاه الاخفش بتخفیف الزاء
و حکاه سیبویه بالتشدید و اتان اِبِلٌ و لا افعل ذلک ابد الاَبِد یعنی کامی و جاء اِقِط
لغةً فی اقط ککتف و اِطِل فی اِطْل و اِبِط فی اِبْط و دِبِس فی دِبْس کحبر کذا فی الارتشاف
وفُعْل بضم فا و سکون عین نحو قفل وفُعَل بفتح العین نحو صرد وفُعُل بضمتین نحو
عنق اما دو وزن دیگر که فِعُل بکسر فا و ضم عین و فُعِل بضم فا و کسر عین است چونکه
ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در بناء اول خروج از حرکت ثقیل که کسره است
بسوی حرکت اثقل که ضمه است لازم می آید لفظی از آن یافته نشد که مسلم الثبوت
باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال ابو الفتح
اما دُئِل و رُئِم فقد عد قوم من النحویین قسماً حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند
المحققین عشرة انتهی پس دُئِل و رُئِم و همچنین وُعِل منقول از فعل است نه وزنی برأسه
از اوزان اسم ثلاثی مجرد و اما الحِبُك بکسر حای مهملة و ضم موحده کما فی بعض القراءة
والسماء ذات الحبک فهذا سهو والاکثر الحُبُک بضمتین و محتمل است که کسرهٔ حا بتبعیت
کسرهٔ تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن و روا ست مطرداً در نحو کَتِف کَتْف کفلس

رد بعض اوزان بسوی بعض

وكَتِف ككبر   و در نحو فَخِذٌ فَخْذ كفلس وفِخْذ كحبر وفِخِذ كابل.   و در نحو ضُرِبَ عمرو مجهولًا   وبَلِغَ الرجل بالكسر ضُرْبَ عمرو وبَلْغَ الرجل بتسكين العين   و در نحو شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ   و در فَعِيل حلقي العين فِعِيل بكسرتين نحو شِهِيد وشِعِير ورِغِيف   و در نحو عَضُد عَضْد كفلس وعُضْد كقفل قليلًا   و در نحو جَمُحَ الفرس بالضم جَمْحَ الفرس بالتسكين

و در نحو ابل وعُنُق اِبْل كحبر وعُنْق كقفل وهذا التخفيف في عُنُق اكثر منه في اِبِل لان الضمتين اثقل من الكسرتين وايضا هو في الجمع اولى منه في المفرد لثقل الجمع حتى جاء في الكتاب وهو حجازي نحو رُسْلنا ورُسْلهم   اخفش در نحو فعل نه در صفت ومعتل عين فُعُل كعُنُق هم رواداَرد   وهكذا قال عيسى بن عمرا الا انه لم يستثن الصفة ومعتل العين

وكوفيان در فَعْل بالفتح كه حلقي العين است فَعَل بالتحريك نيز كويند نحو بَحَر وشَعَر بخلاف بصريان كه همچو تفريع را جائز ندارند   پوشيده نخواهد بود كه انچه از تفريع ورد بعض بسوی بعض كه مسطور رومذكور كرديد لغت بنی تميم است اما اهل حجاز همچو لغات را بالاستقلال كويند نه از جهت تفريعيه   ونيز دانستني است كه كاهی در غير ثلاثي مجرد هم بشرط تحقق هيأت كَتِف وعَضُد عام است كه باعتبار اصول كلمه بود فقط يا باعتبار زوائد واصول معًا وعام است كه باعتبار اجزای يک كلمه باشد يا باعتبار اجزای دو كلمه بامكان حذف مكسور ومضموم كه من جهة المشابهة عين كَتِف وعَضُد است تخفيف كنند نحو انْطَلْقَ بسكون اللام وفتح القاف در انْطَلِقْ كه امر حاضر از انفعال است. ومُنْتَفْخٌ بسكون الفاء در مُنْتَفِخ بكسرها ومنه قوله (شعر) الا رُبَّ مولودٍ وليس له ابٌ * وذي وَلَدٍ لم يَلْدَهُ ابوانِ * بسكون اللام وفتح الدال اصله لم يَلِدْهُ بكسر اللام وسكون الدال   ونحو وَهْيَ وفَهْيَ وَهْوَ وفَهْوَ بسكون الهاء در وَهِيَ وفَهِيَ بكسرها ووَهُوَ وفَهُوَ بضمها   وبعد همزهٔ استفهام نيز قليلًا نحو قوله (شعر) فقمتُ للطيف مرتاعا فارّقني * فقلتُ اَهْيَ سَرَتْ ام عادني حُلُمُ * به تسكين هاء هی واز اين قبيل است تسكين لام امر كه بعد واو ويا فا يا ثم واقع شود نحو وَلْيَضْرِب و

فَلْيَضْرِبْ وثُمَّ لْيَضْرِبْ بسكون اللام در لِيَضْرِبْ وفَلِيَضْرِبْ وثُمَّ لِيَضْرِبْ بكسرها   بايد دانست
آنچه كه از تمثيل اوزان ثلاثى مجرد مذكور گرديد باعتبار اسميت است واما باعتبار وصفيت
چونكه امثلهٔ آن در بيان اوزان صفت مشبهه مجرد او مزيد فيه سبق ذكر يافته در ينجا وهم
در بيان اوزان مزيد فيه آن چنانكه مى آيد اعاده آن نكرده بخلاف رباعى وخماسى مجرد
باشد يا مزيد فيه لهذا امثال هر يك وزن را از اين هر دو قسم اسما وصفة بعد ذكر موزون به
آن مذكور نمود   پوشيده نماند كه ثلاثى مجرد را ده وزن است كه گذشت ورباعى

ابنيهٔ رباعى مجرد

مجرد را شش   فَعْلَلٌ بفتح الفاء واللام اسما نحو جَعْفَر وصفة نحو عَبْهَر   وفِعْلِلٌ بكسر
الفاء واللام اسما نحو زِبْرِج وصفة نحو خِرْمِل   وفُعْلُلٌ بضم الفاء واللام اسما نحو
بُرْثُن وصفة نحو جُرْشُع   وفِعْلَلٌ بكسر الفاء وفتح اللام اسما نحو زِبْرَج وصفة نحو هِجْرَع
وقيل الهاء زائدة كالهاء فى هِبْلَع قال الخليل ليس فى الكلام فِعْلَلٌ الا اربعة احرف دِرْهَم
وهِجْرَع وهِبْلَع وقِلْعَم اسم قلت وكذا خِرْوَع وذِرْوَد وخِتْوَر وضِفْدَع وزِئْبَر و
عِتْوَد لغة فى ضِفْدِع وزِئْبِر وعِتْوَد   وفِعَلٌّ بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى اسما
نحو قِمَطْر وصفة نحو سِبَطْر   وفُعْلَلٌ بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام وما قاله الاخفش و
الكوفيون اسما نحو جُخْدَب رواه الاخفش وطُحْلَب وبُرْقَع حكاهما الفراء وصفة نحو [illegible]
اما سيبويه فيرويه بضم اللام كبُرْثُن   قيل وجاء منه فِعْلُلٌ بكسر الفاء وسكون العين مع ضم
اللام نحو خِرْفُع   وفَعْلِلٌ بفتح الفاء وسكون العين مع كسر اللام نحو بَرْدِس لئيم رجل والكسر
فيه اكثر وطَحْرِبة والظاهر انهما من تركيب اللغتين فالاول من خِرْفِع كزِبْرِج وخُرْفُع
كبُرْثُن والثانى من طَحْرَبة بفتح الطاء والراء وطِحْرِبة بكسرهما   واما نحو عُرَتُن بالفتحات
وعُرُتُن بالتحريك وضم التاء   وجَنَدِل بفتح الجيم والنون وكسر الدال   وذُلَمِز بضم
الدال وفتح اللام وكسر الميم از قبيل محذوف الزوائد است بدليل توالى اربع حركات
نه از ابنيهٔ مجرده   فالاول مقصور من عَرَنْتُن كسفرجل   والثانى من عُرُنْتُن كقرنفل بحذفه

النون والثالث من جَنادِل بحذف الالف كما هو مذهب البصريين او من جَنَدِل بحذف الياء كما هو مذهب الفراء والفارسي والرابع من دُلَامِز بحذف الالف وكما هي بسكون ميم ميم آيد نحو * دُلَامِزٌ يُرَبّي على الدُّلَمِزِ * اي يزيده وخماسي مجرد را چهار وزن است فَعَلَّل بالتحريك وسكون اللام الاولى وفتح الثانية اسما نحو سفرجل وصفةً نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو خُزَعْبِل وصفة نحو قُذَعْمِل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو قهبلس لحشفة الذكر كذا في الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قيل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولى وسكون العين واللام الثانية نحو قرطعب وهمچنين قُرْطُعْبة بضم القاف والراء والعين وقُرَطَعْبة بضم القاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب وفِعْلِلّ بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو عقرطل وفِعَلَّل بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو صنبعطر للطويل جدا كذا في الارتشاف وفُعْلَلّ بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية نحو قسبند قال في القاموس ذكروه في الابنية ولم يفسروه وعندي انه معرب كُسْبَنْد لما يشد في الوسط او كوسپند للشاة انتهى واما فُعْلَلِل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية نحو هندلع فاثبته ابن السراج في الخماسي ولم يذكره سيبويه

فصل ششم در بيان ابنيهٔ مزيد فيه ثلاثي ووجز آن

بدان كه چون مزيد فيه ثلاثي را اوزان كثيرا ست چنانچه بحسب قول سيبويه سه صد وهشت بناء است وقد زاد بعده ابوبكر بن الحسن الزبيدي ثمانين بناءً وزاد ابو عمر الجرمي امثلة كثيرة وزاد ابن خالويه امثلة كثيرة وهمچنين بعضي ديگرهم چندي بران افزودند لهذا با وجود ضابطهٔ مميز اصلي از زائد چنانكه بيايد در رصد استخراجش بتمامها

ابنيهٔ خماسي مجرد

که موجب اطناب است نرفته به تبیین بعض اوزان مثل اوله اسما وصفة وبتوضیح بنائی
که مختص باسم یا صفت است یا وجود شد انه یامیان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف
فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکرا کثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه
سبقت یافته اینجا در تمثیل بناء مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جملهٔ
ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف برچهار انحاء است اول آن که
در ویک حرف زائد بود وآن برچهار نهج است قبل فا چون أَفْعَلُ بفتح الهمزة والعين
نحو أَصْبَعُ وإِفْعِل بكسر الهمزة والعين نحو إِثْمِد ولم يجئ الا اسماً وأُفْعُل بضم الهمزة والعين
نحو أُصْبُع وهو في الصفة عزيز جداً على خلاف في اثباته والصحيح اثباته نحو املد كما في
ولبن أُمْهُج حكاه ابوزيد وإِفْعَل بالكسر وفتح العين نحو اصبع ولم يجئ الا اسماً قليلاً هذا
وعدان إِبْيَن وإِشْفَى وإِنْفَحة كذا في الارتشاف وإِفْعُل بالكسر وضم العين نحو إِصْبُع على
خلاف فيه وأُفْعَل بالضم وفتح العين قليلاً نحو اصبع وانملة لغة وأَفْعُل بالفتح وضم العين
نحو اصبع وهو في المفردات قليل هذا واذرُح والين وآجُر وآنُك وأَبْهُل وأَشُدّ وانملة لغة
لا غير وأَفْعِل بالفتح وكسر العين نحو اصبع ولم يات الا هذا وأَنْمِلة وأُفْعِل بالضم وكسر
العين نحو اصبع هذا وإِفْعُل بالكسر وضم العين ردِيَّان وهذه الخمسة لم تجئ الا اسما
وإِفْعَلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلاً جداً نحو إِعْنَة وتُفْعُل بضم التاء
مع تثليث العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو
تُتْفُل وتُتْفِل وتُتْفَل وتَتْفُل وتَتْفَل وتِتْفَل كلهم قليلاً وتِتْفِل وتَفْعِل بفتح التاء وكسر
العين اسما فقط نحو تَتْفِل ومِفْعِل بكسر الميم والعين اسماً فقط نحو مِنْخِر ونَفْعِل بفتح النون
وكسر العين نحو نرجس ولم يوجد غيره ونِرجس كزبرج لغة فيه ويَفْعِل بالفتح نحو يلمق
ومُفْعُل كبرثن نحو مُمتع ومِفْعَل كدرهم نحو مِجزع لانه من الجزع ذكره اللحياني
بخلاف کسانیکه هارا اصلي کويند وزيادت آن را قبل فا جائز ندارند وتفعل

عین چون فَوْعَل بفتح الفاء والعین نحو موهج   وفُوعَل بضم الفاء وفتح العین نحو صُوبج لا غیر وهو ما یخبز به   وفِنْعَل بکسر الفاء وفتح العین اسما فقط نحو جندب لغة وفَنْعَل بالفتح نحو حنتف اسم رجل   وفُنْعَل بالضم وفتح العین اسما فقط نحو قنبر   وفِنْعِل بکسر الفاء والعین نحو خنصر   وفَیْعَل بفتح الفاء والعین نحو غیلم واما بکسر العین فمعتلا فقط نحو طیّب ولم یجیء فی الصحیح الا صَیْقل اسم امراة کذا فی الارتشاف   وفِعِّل بکسرتین مشددة العین نحو حمص وفَعَّل بالتحریک وتشدید العین نحو شَلّم   وقبل لام چون فَعَال بالفتح نحو غزال   وفِعال بالکسر نحو شعار   وفُعال بالضم نحو غراب   وفَعْوَل بفتح الفاء والواو نحو جدول   وفِعْوَل بکسر الفاء وفتح الواو اسماً فقط قلیلا نحو خِروَع وعِتوَد وذِروَد وجِدوَل لغة فی جدول لا غیر   وفُعْیَل بضم الفاء وسکون العین وفتح التحتانیه نحو علیب ولم یجیء الا اسما قلیلا   وفَعِیل بفتح الفاء وکسر العین نحو بعیر   وفَعْأَل بفتح الفاء والهمزة نحو شَمْأَل .   وفُعُول بضمتین اسما قلیلا نحو اتی   وفِعِنْل بکسرتین نحو فرند   وفَعَنْل محرکة اسما قلیلا نحو بانط   وبعد لام چون فَعْلی بالفتح وزیادت الف نحو علقی   وفُعْلی بالضم نحو بهمی   وفِعْلی بالکسر نحو معزی قال سیبویه معزی منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانیث   وفَعَلی بالتحریک نحو دقری   وفُعَلی بضم الفاء وفتح العین نحو ادمی ولم یجیء الا اسما   وفِعَلی بکسر الفاء وفتح العین نحو خِیَمی قاله ابن القطاع وقال الزَبیدی لیس فی الکلام فِعَلی وانما هو خِیْمی بسکون الیاء علی وزن فِعْلی   وفُعْلُوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام نحو عنصوة بالضم ویفتح وعرقوة بفتح العین لا غیر وانما تضم فعلوة اذا کان ثانیه نون مثل عنصوة   وفِعْلُوة بکسر الفاء وضم اللام نحو عنصوة لغة فی عنصوة واین هر سه وزن مختص باسم است   وهمچنین فِعْلِن بکسر الفاء واللام وفَعْلَنَة بفتح الفاء واللام نحو فِرسِن وسَنْبَتَة وقیل سنبته فنعلة بزیادة النون بین الفاء والعین   وفَعْلَن بفتح الفاء واللام صفة فقط نحو رعشن وکذلک فَعْلَم بالفتح نحو جاعم   دوم آنکه در وی دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع است   اول آنکه هر دو

زوائد مجتمع بود   و دیگر آنکه مفترق   اول بر چهار نوع است قبل فا چون اِنْفَعْل بکسر اول و فتح سوم و سکون دوم و چهارم صفة فقط نحو انزهو کامر   و اِنْفِعْل بکسر الهمزة والفاء وسکون النون والعین قلیلا نحو انقلس لغة فی الانقلیس   و یَنْفَعِل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسما قلیلا نحو ینجلب و ذکروا انه منقول من الفعل وان کان اسم جنس   و قبل عین چون فِنْعْل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو عنبر   و فِنْعِل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف   و فَعَیْعَل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کامر   و قبل لام چون فِعْفِلّ بکسر الفاء الاولی وفتحها وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صِفْصِلّ و صَفْصِلّ   و فَعْلُول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص   و فُعْلُول بضم الفاء واللام نحو طحرور   و فَعَوْلَل بالتحریک وفتح اللام نحو حبوقن   و فِعْلِیل بکسر الفاء واللام نحو حلتیت   و فَعْیَل بالکسر نحو قطمیر و فُعْیان بالضم نحو عتیان   و فِعْیان بالکسر نحو کریان   و فُعْلال بالضم اسما قلیلا نحو قرطاط   و بعد لام چون فَعْلاء بالفتح نحو حلفاء   و فِعْلاء بالکسر نحو حرباء   و فُعَلاء بضم الفاء وفتح العین نحو غوباء وقد تسکن الواو وقال ابن السکیت ولیس فی الکلام فُعَلاء مضمومة الفاء ساکنة العین ممدودة الا حرفان الخشاء وهو العظم الناتی وراء الاذن وقوباء والاصل فیهما تحریک العین وقال الجوهری والمزاء عندی مثلهما   و فَعَلاء محرکة اسما فقط نحو قرماء   و فِعَلاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنباء   و فَعِلاء بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظرباء   و فَعْلان بالفتح نحو سعدان   و فُعْلان بالضم نحو عثمان   و فِعْلان بالکسر نحو سرحان   و فَعَلان بالتحریک نحو کروان   و فَعِلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجیء الا اسما   و فَعُلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان   و فُعُلان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان قال سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا سلطان انتهی و قرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین   و فِعْلِین بالکسر نحو غسلین   و فَعَلوت بالضم نحو ملکوت لغة فی ملکوت   و فُعْلوس بالضم

نحو هبدوس ودوم آنکه هردو زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید پیش و پس فا چون أُفاعِل بضم همزه وکسر عین نحو أُجارد وأَفَنعَل بفتح همزه وکسر نیز وفتح فا وعین نحو أَرَنْدَج وإِرنْدَج ويَفَنعل کسفرجل نحو يَرَنْدَج ويُفَعَّل بضم الياء وفتحها وفتح الفاء وشدّ العين المفتوحة نحو يُرُنّا ويَرَنّا كنّاءى الارتشاف وپیش و پس عین چون فاعول بضم العين نحو طاؤس وباحور وفاعال اسمًا قليلا نحو ساباط وهمچنین است فُوعال بالضم وفَوعال بالفتح نحو طُومار وتَوراب لغة فى التراب وفِيعال بالكسر نحو ديماس وفِنعال بالكسر نحو عنقاد وفُعُّول بالضم وشدّ العين صفة فقط نحو قدّوس وپیش و پس لام چون فُعالى بضم الفاء وفتح اللام نحو حُبارى وفِعالى بالكسر نحو دفارى لغة فى دفار وفَعُولى بفتح الفاء وضم العين نحو حَنوطى وپیش و پس فا و عین چون افعال بالفتح نحو رمح اقصاد ولم يجئ فى المفرد الا هذا ونطفة امشاج وبرمة اعشار وبالتاء نحو اظفارة وإِفعال بالكسر نحو اعصار وأَفعِيل بكسر الهمزة وفتحها مع كسر العين نحو إِنجيل وأَنجيل وأُفعُول بالضم نحو اصبوع وإِفعِيل بكسر الهمزة والعين نحو افريك وتَفعُول بالفتح ايضا فقط نحو تَنّوب ويَفعُول بفتح التحتانية وضم العين نحو يَعقُوز ويُفعُول بالضم نحو يُعرُوع وقيل الاصل يَعرُوع بالفتح لانه ليس فى الكلام يفعول بالضم وانما ضموا الياء اتباعا لضمة الراء ويَفعِيل بفتح الياء وكسر العين نحو يقطين ومَفعال بالفتح قال ابوحيان مرجان ومرجانة فقط من رجن وقال الاكثرون فعلان من مرج المنتهى ومِفعال بالكسر ويفتح نحو ملقام وملقامة وپیش و پس عین و لام چون فَنعلى بفتح الفاء والعين نحو شنفرى وفِنعِلى بالكسر وفتح العين وكسرها نحو هنَدبى وهنْدِبى وپیش و پس فا وعین ولام چون أَفعلى بفتح الهمزة والعين نحو اجفلى وازفلى ولا يعرف غيرهما ومُفعَلى بفتح الميم وضمها مع فتح العين نحو مصطكى وقيل الميم اصلية سوم آنکه در وسه حرف زائد بود وآن بر دو قسم است اول آنکه هرسه زوائد مجتمع بود وآن بر چهار روش آید قبل فا

چون إِسْتَفْعَل قليلاً نحو إِسْتَبْرَق   و قبل عين چون فُعَلْعَل نحو كنذب   و فُعَّلْعَل بضم
الفاء و فتح العينين مع شد الاولى نحو ذُرَّحْرَح   و قبل لام چون فِعِنْلال بكسرتين نحو
فِرِنْداد   و فِعِمّال بكسر الفاء و العين مع شد الميم نحو طِرِمّاح   و فِعِنّال بكسرتين و بضمتين مع
شد النون نحو جِهِنّام و جُهُنّام   و بعد لام چون فُعُلْوان بضم الفاء و اللام نحو عُنْفُوان
و فَعَلَيّا بالفتحات مع شد الياء اسما قليلا نحو مَرَحَيّا   و فَعْلايا بالفتح نحو حَوْلايا
دوم آنكه هر سه زوائد متفرق بود چون أَفاعِيل نحو أَمانيل اسم جبل كذا في الارتشاف
و فاعِلِّى بكسر العين و شد اللام نحو باقِلِّى   و فاعَوْلى و تضم العين نحو بادَوْلى و بادُولى   و
فَيْعُولى نحو ميولى   و يَفْتَعُول بفتح التحتانية و الفوقانية مع ضم العين نحو يَسْتَعُور و قال
سيبويه هو فَعَلُّول   و فُعَّيْلى بضم الفاء و شد العين المفتوحة و فتح اللام نحو لُغَّيْزى   و فُعّالى
بضم الفاء و شد العين و فتح اللام نحو شُقّارى و لم يجئ الا اسما   و أَفْعَلان بفتح الهمزة
و العين نحو أَخْطَبان   و إِفْعِلان بكسر الهمزة و العين نحو إِسْحِمان   و أُفْعُلان بضم الهمزة و
العين نحو أُقْحُوان و بكسر العين نحو أُضْحِيان لغة في الإِضْحِيان بالكسر   و أَفْعالّ بفتح الهمزة و
كسرها و شد اللام نحو أَصْحارّ و إِصْحارّ   و إِنْفَعِيل بفتح الهمزة و العين و بكسرهما نحو
أَنْقَلِيس و إِنْقِلِيس   و أَفْعَلاء بالفتح نحو أَرْبَعاء   و إِفْعِلاء بالكسر نحو إِرْبِعاء   و أُفْعُلاء بالضم
نحو أُرْبُعاء   و أَفْعِلاء بالفتح و كسر العين نحو أَرْبِعاء قيل و لا يعلم غيره في المفردات و جاء
أَرْمِداء   و أُفْعَلاء بالضم و فتح العين نحو أُرْبَعاء و بالعكس نحو أَرْبُعاء   و فِنْعِّال بسكون النون و شد
العين نحو سِنِّمار   و مَنْفَعِيل بفتح الميم و الفاء و كسر العين نحو مَنْجَنِين   و مَنْفَعُول بفتح الميم
و الفاء و ضم العين نحو مَنْجَنُون و قد تكسر الميم فيهما هذا ما قاله ابن دريد و بعضي از مزيد
رباعي كويند بر وزن فَعَلَنِيل و فَعَلَنُول و سيبويه از مزيد خماسي   و فَيْتَعُول بفتح الفاء و التاء
الفوقية و ضم العين نحو عَيْتَعُور كذا في الارتشاف   چهارم آنكه در وى چهار حرف زائد بود چون
فَعَلَّايا نحو بَرَدَرايا   و فاعُولاء بالمد و ضم العين نحو عاشُوراء   و مِفْعالَيْن بالكسر و فتح اللام

نحو مرزغا بین نام جائی ببصره و محتمل است که بلفظ مثنی نامیده شد و فعلانین بالضم وکسر النون نحو سلمانین و این نیز امکانی دارد که در اصل جمع بوده یا شد که بدان نام جائی نهادند و فنعولاء بالفتح و ضم العین ممدود نحو قنطوراء باید دانست که چون اوزان مزید فیه رباعی نیز بیشتر از انست که تمامی آن بی اطناب بحیطهٔ تعداد درآید لهذا بذکر بعض اوزان متداوله از اسم وصفت اقتصار رونمود وجملهٔ آنها باعتبار زوائد بر سه قسم است اول آنکه درو یک حرف زائد بود وآن بر پنج نوع است قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول وما فتلا نسعفقط چون مدحرج ومدحرج زیرا که زیادت حرف قبل فا در غیر ثلاثی جز در اسمائی که جاری مجرای افعال خود است جائز نیست وقبل عین چون فنعلل بالتحریک وفتح اللام اسما نحو کنهبل وصفة نحو جنعدل وبضم الجیم وکسر الدال ایضا و فنعلل بکسر الاول وفتح الثالث وسکون الثانی و الرابع اسما نحو قنطعر وصفه نحو قنصعر و فنعلل محرکه مع ضم اللام اسما قلیلا نحو کنهبل و فنعلل بالضم وفتح العین وکسر اللام نحو فنلع لا غیر وقیل هو خماسی الاصل و فنعلل بفتح الفاء والعین وکسر اللام نحو خنظرف وقیل هو فعلل کجحمرش و فوعلل بضم الفاء وفتح العین وکسر اللام نحو دودمس وقیل انه من مزید الثلاثی تکررت فیه الفاء و فعلل بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام نحو شمخر قال ابو حیان قمل ولم یجی الا صفة وقالوا اکمیر للجحفة انتهی والظاهر انه من مزید الثلاثی و فعلل بکسر الفاء و شد العین المفتوحة وسکون اللام صفه فقط نحو سلخل قیل وقد جاء اسما نحو منبر وقیل هو فنعل یعنی از مزید ثلاثی است بزیادت نون مشدد چنانکه گذشت و فعلل بفتح الفاء و شد العین المفتوحة وکسر اللام نحو صموش وزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله منمرش بالنون وحروفه کلها اصول علی فعلل وقبل لام اول چون فعائل بضم الفاء وکسر اللام اسما نحو برائل وصفة نحو قفاخر وبالیاء الشدیده ایضا نحو قفاخری و فعیلل کسفرجل اسما نحو عبیثر وصفه نحو سمیدع و فعولل بالواو اسما نحو فدوکس وصفة نحو عذور و فعولل

ابنیهٔ مزید رباعی

بضم اللام قليلا نحو عبيقر   وفعنلل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قرنفل   وفعنلل
كسفرجل صفة فقط نحو خزنبل وفعنلل بكسرتين نحو دخنلج وقيل هو فعنعل وليس في الكلام
سواه   وفعلل بضم الفاء والعين واللام المشددة اسما قليلا نحو زمرذ   وقبل لام اخير چون
فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو خزريط وصفة نحو برعيس   وفعليل بضم الفاء وفتح اللام
نحو غرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعنيل بزيادة النون والياء   وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب . وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس
وفعلول كجردحل اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف   وفعلول بفتح الفاء وضم اللام
نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم   و
فعلول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهور للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من
السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كبكهور اسم ملك انتهى   و
فعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وخرطال وقرطاس لغة
في قرطاس بخلاف مضاعف كه در ان بيشتر است نحو جثجاث وجحجاح وجزآن   وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة   وفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة
نحو قرزب   وبعد لام اخير چون فعللى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو جلعبى قال ابو حيان
قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء جاء للاسم انتهى   وفعللى بالضم وفتح لام اول وثاني
اسما فقط نحو سلحفى   وكذا فعللى بضم فا وفتح عين ولام دوم نحو سلحفى وبالتاء ايضا على
الندرة نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا في
رضي   وفعللم بفتح اول وثاني ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعللل بزيادة اللام
نحو همرجل وقيل از ابنيهٔ خماسي است وهر پنج حروفش اصلي وقيل از ابنيهٔ مزيد فيه
ثلاثي يعني بزيادت ميم ولام از هرج يا بزيادت ها ولام از مرج   دوم آنكه در وي دو
حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول چون

فَعْلَوِيل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل و فَعالِيل بالفتح وكسر اللام الثانية اسما نحو قفشليل وصفة نحو خربصيص و فَعْلَلُول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو حندقوق وذكر غيره هي بقلة فيكون اسما و فُعاوَلّل بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو زماورد و در آخر اصول چون فَعْلَلُوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو حلدرنوت و فَعْلَلان بفتح الفاء واللام قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان و فُعْلُلان بضم الفاء واللام اسما نحو عُقرُبان وصفة نحو دُحمُان و فِعلِلان بكسر الفاء واللام اسما نحو هندمان وصفة نحو حلدرجان و فَعَلّلاء بالتحريك والمد صفة نحو جلعباء و فَعْلَلاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء كذا مثلوا والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعنلاء و فُعْلُلاء بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصاء و فِعْلِلاء بكسر الفاء واللام نحو طرمساء و فِعْلَلاء بالكسر وفتح اللام نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فنعلاء و دوم مفترق الزوائد چون فَعَوْلَلى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام اسما نحو حبوكرى وقد يوصف به نحو جمل حبوكرى اى ضخم والانثى حبوكراة و فَيَعْلُول بفتح الفاء والعين وضم اللام اسما نحو خيتَعُور وصفة نحو هيدكور و فنعليل بفتح الفاء والعين وكسر اللام اسما نحو فنطليس وصفة نحو هنتريس و فِعِنْلال بكسرتين نحو جعنبار وبضم جيم وحا نيز نحو جُحُنبار و فَعَنلال بالتحريك صفة فقط نحو قرنباع و فِعِلّال بكسرتين وشد اللام اسما نحو صجلاط وصفة نحو طرمّاح وقيل از ابنية مزيد فيه ثلاثي است بر فعمال و فَعَنْليل بفتح الفاء والنون وكسر اللام اسما قليلا نحو شمنصير وقيل هو خماسي الاصول على فَعَلّليل و فُعَلّلى بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام مقصورا نحو كمثرى و فِنْعِلّال بكسر الفاء والعين نحو هنجلاط

سوم آنكه در وى سه حرف زائد بود چون فَعَنْلَلان محركة مع فتح اللام نحو مزنبران و فَعَوْلَلان بالتحريك وضم اللام الاولى وفتحها نحو عَبَوثُران وعبوثَران وكذلك فَعَيْلَلان بالياء نحو عبيثران وعبيثُران و فَعَلّلان بشد اللام نحو عفزران و فُعْلُلان بضم الفاء واللام

الاولى وشد الثانية نحو عقربّان وفَعْلَلاء بالفتح والمد قليلا نحو برناساء وقد تقدم ان النون زائدة فيكون من مزيد الثلاثي وفُعالِلاء بضم الفاء وكسر اللام نحو جُخادباء و يقصر نحو جخادبي اما مزيد فيه خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بریک قسم است یعنی در و یک حرف زائد بود و اوزانش پنج است فَعْلَلِيل بفتح الفاء واللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو برقعيد وصفة نحو علطبيس وفُعَلْلِيل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو شرحبيل وصفة نحو قذعميل وفَعْلَلُول بفتح الفاء واللام الاولى وضم الثانية اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفِعْلَلُول بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وضم الثانية قليلا نحو قطربوس وفَعَلَّلى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام الثانية اسما نحو قبعثرى وصفة نحو ضبغطرى قيل ومنه فُعَلَّلِل بالضم وكسر اللام الثانية نحو خُزرانق وبالتاء نحو زُرمانقة وفَعْلَلُول بفتح الفاء والعين وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمرطول و قيل هو محرف من سَمَرطول كعضرفوط وفِعِلّال بكسر الفاء والعين وبفتحهما نحو دَلَعماظ و دِلِعماظ وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العين المشددة واللام الثانية نحو كمهدر وفَعَلِيلَل بالفتح وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنيطس واما قرعبلانة بالتحريك وفتح الموحدة على فعللانة بزيادت دو حرف شاذ است ومچنين مَغناطِيس بالفتح وكسر الطاء المهملة على فَعلاليل نقله ابن القطاع واصطَفلِينة بكسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة على فِعلَلِّينة و قيل انه من مزيد الرباعي على افعللينة بزيادة الهمزة قبل الفاء والياء والنون بعد اللام

ابنيهٔ خماسی مزید

* فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترك *

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از النست که بی اطناب بضبط در آید لهذا ابذکر اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعْل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو فرد ونعت مستوى فيه نحو عَدْل و بمعنى مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صَحْب واسم جنس نحو قمح ومخفف فَعِل نحو كَتْف ومخفف فَعُل نحو عضد

وفَعْلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة وبمعنى فَعول بالفتح نحو لقحه واسم جمع نحو رَجلـه واسم جنس نحو كماة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كَلْمة وفِعْل بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم جمع نحو ولْد واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو فخْذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو ابْل وفِعْلة بالتاء اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهيأت نحو جلسة وپارهٔ ازچيزه نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة ونعت مستوى فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعْل بالضم اسم نحو قفل ونعت نحو حر ونعت مستوىً فيه نحو بور ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بضمتين نحو عنْق وجمع نحو حمْر واسم جنس نحو غرض وفُعْلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو جُمْعة وبمعنى مفعول نحو لُعْنة واسم جمع نحو صُحبة ومبالغهٔ اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غَيَب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفَض وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوىً فيه نحو يَفعة وجمع نحو حفظة وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول نحو باب غلق وباب فتُح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا فى الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لغب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم ومبالغهٔ اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة ومصدر نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم جمع نحو عبد ومبالغهٔ اسم فاعل نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر نحو غلبة لغة ذكرها ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل و

نعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر واسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت نحو سبي طيبة ومصدر نحو طيرة وجمع نحو فيلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم وفاعِلة بالتاء اسم نحو عاتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعولة نحو راضية وفَعال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم وقت المصدر نحو جزاز وفَعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو جخابة واسم جمع نحو جمالة وفِعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوى فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو مراد وسمات نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام وفِعالة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة وفُعال بالضم اسم نحو قذار ونعت نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو تؤام ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراى مفترق الاجزاء نحو فتات وفُعالة بالتاء اسم نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجاءة ودر معنى چيزيكه ساقط كردد نحو قطارة وبراى چيزيكه بر گزيده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفَعّال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد وملحق اسم فاعل نحو سياف وفَعّالة بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو جمالة وفِعّال بكسر الفاء وشد العين اسم نحو حنان ونعت نحو خناب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو جنان قاله ابن القطاع والظاهر انه

فِعلان كحلانط وحيطان لان هما لا ليس من ابنية الجموع كذا افيد الارتشاف . وفُعالة بالتاء
اسم نحو اجانة ونعت نحو دنابة . وفُعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو
وضاء وجمع نحو علام واسم جنس نحو عناب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء . وفُعّالة بالتاء
اسم نحو دوامة ونعت نحو حسانة . ومَفْعَل بالفتح اسم نحو مجهل ونعت نحو مقنع ومصدر
نحو مضرب واسم زمان ومكان نحو منصر واسم جمع نحو مرجل . ومَفْعَلة بالتاء اسم نحو
مالحمة ونعت نحو مضحكة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو مضباة ومكان كثير الاخذ نحو
مأسدة ومسبب عن نحو الولد مجبنة مبخلة . ومَفْعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو مسجد
ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب ومكان نحو مجلس . ومَفْعِلة بالتاء اسم نحو ماكنة
ومصدر نحو موعظة . ومَفْعُلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مهلكة
ومِفْعَل بكسر الميم وفتح العين اسم نحو محفل ونعت نحو مسعر وآلة نحو مفتح ومبالغة اسم فاعل
نحو مقول . ومِفْعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآلة نحو مروحة . ومِفْعال بالكسر اسم نحو مشراق
ونعت نحو مبهاج ومصدر نحو ميقات وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال . وأَفْعَل
بفتح الهمزة والعين اسم نحو اخدع ونعت نحو اقدر واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو
اكفل . وفَعُول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو خروف ونعت نحو قطوف ومبالغة اسم فاعل
نحو شكور ومصدر نحو رغوب وقبول وبمعنى مفعول نحو حلوب وركوب . وفَعُولة بالتاء اسم نحو
حزونة ونعت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة . وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
قضيب ونعت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو حمير ومبالغة اسم فاعل نحو عليم
وبمعنى مفعول نحو جريح . وفَعِيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ونعت نحو خريدة ومصدر نحو خليقة
وبمعنى مفعولة نحو ذبيحة . وفَعْلَى بالفتح والقصر اسم نحو علقى ونعت نحو عطشى ومصدر
نحو شكوى وجمع نحو هلكى واسم جنس نحو ارطى . وفِعْلَى بالكسر اسم نحو ذفرى ونعت نحو
عزهى ومصدر نحو ذكرى وجمع نحو ظربى . وفُعْلَى بالضم اسم نحو مورى ونعت نحو خوزى و

مصدر نحو رجعى واسم جنس نحو بهمى وفَعَلى بالتحريك اسم نحو دقرى ونعت نحو
جمزى ومصدر نحو خطفى وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو
بغضاء واسم جمع نحو قصباء وفِعلاء بالكسر اسم نحو سيراء ونعت نحو زيزاء واسم جمع نحو
حظاء وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت نحو مزاء ومصدر نحو علواء وقيل هو فعلاء بفتح
العين فاسكن لان فعلاء بالسكون ليس من ابنيتهم وفَعَلاء بالتحريك اسم نحو ثرماء ونعت
نحو ثنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر نحو طلواء
وجمع نحو كرماء وفاعولاء بضم العين اسم نحو عاشوراء ونعت نحو ضاروراء ومصدر نحو ضاروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو سعدان ونعت نحو سكران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان
واسم جنس نحو سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو صيبان وفِعلان بالكسر اسم نحو سرحان ونعت
نحو مبتان ومصدر نحو حرمان وجمع نحو صردان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان و
نعت نحو خمصان ونعت مستوى فيه نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان و
فَعَلان بالتحريك اسم نحو كروان ونعت نحو خنان ومصدر نحو نزوان وفاعُول بضم العين
اسم نحو جاموس ونعت نحو تاموس واسم جمع نحو باقوز ومبالغة اسم فاعل نحو فاروق و
فاعُولة بالتاء اسم نحو باكورة ونعت نحو فاذورة ومصدر نحو ساكوتة واسم جمع نحو باقورة
وأُفعُول بضم الهمزة والعين اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبى واسم جمع
نحو ابقور وإفعِيل بكسر الهمزة والعين اسم نحو اكليل ونعت نحو املیل ومصدر نحو ازريز
وفَيعَل بفتح الفاء والعين اسم نحو هيلم ونعت نحو صيغر ومصدر نحو خيزل وفَيعُولة
بفتح الفاء وضم العين اسم نحو قيصوم ونعت نحو صيخود ومصدر نحو تيقور واسم جمع نحو
بيقور ومبالغة اسم فاعل نحو فيهوج هذا انتهى ما اردنا اخراجه من معان الابنية تسهيلاً
للطالبين وما توفيقى الا بالله وهو حسبى ونعم المعين   فائدة چون سابقا بسوى
جمعى الحاق اشعار رفته اينجا بذكر بعض امثلة اسماى ملحق وكيفيت زيادت

حرف الحاق کفایت نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد
بزیادت حرف چون کوثر وضیغم ورعشن کجعفر وبتضعیف لام چون قردد وابن مطرد
است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد وفی الفعل کذلک نحو
شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لایقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر ورهوک
المتهی وزرقم کبرثن ودردم وفرصن کزبرج وخروع وعثیر کدرهم وزیفن وحبطنب
کقمطر وجندب کجندب وبرباعی مزید چون صلودد کعلد وکس وحلکوک کعصفور
وحلکوک کقربوس وعفنبوط کبرذون واکلیل کبرطیل ودلامص کبرائل وبخماسی
مجرد چون خفیفد کسفرجل وحلاکلک کخزعبل وبخماسی مزید واین کم است چون
زیزفون کعضرفوط وغلوونی کقبعثری وهمچنین رباعی را بخماسی مجرد چون
قلنبکس بکسهرجل وبرذون کقرطعب وبخماسی مزید چون قندویل کبرقعید وعنکبوته
کعضرفوط وحبوکری کقبعثری ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول
کلمه مطلقا جائز ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد وتجلبب واز
اینجاست که همزه ابلم واثمد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر آنست که در اول کلمه
هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا نباشد والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه
نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز بدل از یا
گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم وخاتم برای
ایشان ملحق بجعفر است ونیز وحطائط ملحق بقذعمل وزمخشری الف نحو تغافل را برای
الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید
معنی است وزیادت حرف الحاق نظر به افادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای
الحاق نیاید سین است وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عبلس وقلموس وغجوس کعصفور

* فصل نهم در بیان مقصور وممدود *

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف زائد وهریک بر دو قسم است قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصور ومدّ شی بضابطهٔ کلی بود مثلا گوئیم هر اسم معتل الآخر که وی را وزنی است قیاسی یا غالب وما قبل آخرش مفتوح قصورش قیاسی باشد چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطًی ومقاسًی ومقتدًی ومبتلًی عنه و مصدر میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو مرمًی ومغزًی ومعدًی ومِفعَل که اسم آلة است نحو مِهدًی وقد جاء الصحیح من هذا الی مفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلك فی المعتل کذا فی الارتشاف واسم تفضیل وجمع مونثش نحو اعلی وعُلی وجمع فُعلة بالضم نحو دُمیة ودُمًی وکُسوة وکُسًی وجمع فِعلة بالکسر نحو مِریة ومِرًی ولحیة ولحًی واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تاء تانیث است نحو حصاة وحصًی وقناة وقنًی ودر مصدر فَعِلَ بالکسر نحو هوِیَ هوًی وجوِیَ جوًی ونیز قیاسی است قصر فُعلی انثی افعل نحو کُبری وفَعلی فعلان نحو سکری وقصر جمع فَعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری ومد اسم معتل الآخر که آن را وزنی است قیاسی یا غالب وما قبل آخرش الف زائده هست قیاسی باشد مثل مد مصادر مکسور الاول از غیر ثلاثی مجرد نحو اعطاء وارعواء واقتداء واحبنطاء واستقصاء ومد فُعال بالضم که برای اصوات است نحو عواء وثغاء ومد فِعال بالکسر جمع فَعل بالفتح نحو ظبی وظباء ومد افعال جمع فِعل بالکسر نحو نضو وانضاء وجمع فَعَل بالتحریک نحو صدًی واصداء مثل مد مفرد افعِلة نحو کساء واکسیة وقباء واقبیة ومد مِفعال صفة نحو مهداء ومعطاء ومد اسم جنس که در آخر مفردش تاء وحدت باشد وقبل تا واو یا یا بعد الف زائده باشد نحو صلاوة وصلاء وعظایة وعظاء ومد فَعلاء افعل نحو حمراء وفُعلاء جمعا نحو شعراء ومد افعِلاء جمع فعیل نحو غنی واغنیاء وطبیب واطباء * اما سماعی آنست که قصور ومد شی بضابطهٔ کلی نبود نحو عصًا ورحًی وخفاء واباء ونحو ذلك ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت وما قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید واین برخلاف جمهور نحاة است زیرا که ایشان در

الف مقصور

اصطلاح غیر اسم متمکن را از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود نگویند و نیز مر یک برد و قسم است مصروف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند و دوم اسمی است که الف آن الف تانیث بود و آن را متمکن و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور چون فُعْلَى بالضم نحو حُبْلَى و قُصْرَى و قولهم دنيًا بالتنوين شاذ است چنانکه موسى الحديد وقيل وزنها مُفْعَل من اوسيت اى حلقت وقيل الالف للالحاق فلذلك نُوِّن و فِعْلَى بالكسر نحو شعرى و فُعَلَى بضم الفاء وفتح العين نحو اُرَبى و فَعَلَى بالتحريك نحو بردى و فُعَلايا بضم الفاء وفتح العين نحو بُرَحَايا ولم يجئ غيره كذا فى الارتشاف و فَعَلُوى بفتح الفاء واللام نحو مرقوى وقيل هو فعللى و فَعَوْلَى بفتح الفاء والواو نحو قَعَوْلَى بالقاف و فُعَلَّى نحو سُلحفى و قال الفراء السلحفى والسلحفاة ودخول التاء دليل على ان الالف فى السلحفاة ليست للتانيث الا ان يجعل نادرا كبهمى وبهماة و فِعَلْنَى بكسر الفاء وفتح العين وسكون النون نحو عرضنى و فَنْعَلُولَى بفتح فا وكسر آن وفتح عين وفتح لام وضم ان اربع لغات نحو حندقوقى وكسر فا وكسر عين وضم لام نحو حِنْدِقُوقى وقيل هو فعللولى و فَوْعَلَّى بفتح الفاء والعين وشد اللام نحو قوصرى كذا فى الارتشاف و مِفْعِلَّى بكسر الميم والعين و شد اللام نحو مِرْعِزَّى وفيها لغات اُخر مِرِعِزى بالتخفيف و مَرْعِزَى بالفتح وكسر العين وشد الزاء المعجمة وتخفيفها نحو مَرْعِزى و فَعَلَيَّا بالفتحات وشد الياء نحو بَرَدَيَّا و فَعْلايا بالفتح نحو حولايا و فُعَيْلَى بضم فا وفتح عين نحو لغيزى و اِفْعِلَى بالكسر وكسر العين نحو ايجلى و اَفْعَلَى بالفتح نحو اجفلى و فَعْنَلَى بفتح الفاء والنون نحو صعنبى و فَعَنْلَى بالتحريك نحو بلنصى و فَوْعَلَى بالفتح نحو كوكبى و فُعُنْلَى بضم الفاء والعين نحو جُلُنْدى و فَعْولى بفتح فا وضم عين نحو فيولى و فَيْعُولَى بالفتح وضم العين نحو فيضوضى و فَعَوْلَى بالتحريك نحو شروري و يُفَاعِلَى بضم الياء وكسر العين نحو يناجى و فَاعُولَى بضم

العين وفتحها نحو باذولى وباذولى . وفاعِلّى بكسر العين وشد اللام وتخفيفها نحو باقلّى و باقلى . وفَعَلْعَلى بالفتح نحو حلبلبى . وفَعَلّى بالتحريك وشد اللام نحو حمركى وربما ينون فيكون مشتركا بين التانيث وغيره . وفِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو سبطرى . وفِعِلِّى بكسر الفاء وفتحها وكسر اللام الاولى وشد الثانية نحو شفصلى وشِفِصِلّى لم يثبت سيبويه هذا البناء واثبته الزبيدى وذكر ابن خالويه شفصلى بالتخفيف منونا فالفه للالحاق بسفرجل كالف الارتشاف . وفَعَلَّلايا بالفتح وفتح اللام نحو بردرايا وقيل هو فعليلايا . وفُعُلّى بالضم وشد اللام الثانية نحو قُرُطُبّى . وفِعِلّى بالكسر وفتح اللام الاولى وشد الثانية نحو قرطبى وازين قبيل است اكثر اسماء مقصوره كه در ما سبق ذ ربيان اوزان مصادر وصفات وغيرآن مذكور ومسطور كرديد . وممدود چون فَعَلاء بفتح فا وكسرآن نحو قصاصاء وقِصاصاء . وفاعِلاء بكسر العين نحو قاصعاء . وفُعُولاء بالضم نحو عشوراء وليس فى الابنية نظيره ولكن تفتح الفاء نحو عَشوراء . وفَعِلاء بكسر العين نحو ظربـاء . وفَيعَلاء بفتح الفاء والعين وبكسرهما وبكسر الفاء وفتح الياء ساكنة العين ثلث لغات نحو ديكساء وديكِساء وديكَساء . وافعلاء بالفتح وتثليث العين وبضم الهمزة والعين وبكسرهما خمس لغات نحو اربعاء . ويفاعلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو ينابعاء . وتَفْعُلاء بالفتح وضم العين نحو ترکضاء . وتِفعِلاء بالكسر وكسر العين نحو ترکیضاء . وفَعنَلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء . وفَعَنلاء بالتحريك نحو برخساء . وفعالاء نحو براساء . وفعنالاء بالفتح نحو برنساء . وفُنعُلاء بالضم وضم العين وفتحها نحو عنصلاء وعنصَلاء . وفِعلِلاء بالكسر وكسر اللام نحو زملاء . وفُعيلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو دخيلاء . وفَعلولاء بالفتح نحو معكوكاء . وفعنلاء بالتحريك نحو عبنقاء . وفُعالاء بالضم وشد اللام نحو زمارا . وفوعِلاء بالضم وكسر العين نحو لوبياء . وفيعلاء بالفتح وكسر العين نحو تيهياء . وفِعِلّاء بكسرتين وشد اللام نحو مجلاء . وفُعَيلياء بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو مريقياء . وفعلاء بضم وفتح عين نحو برحاء . وفِعلاء بالكسر نحو طرمساء . وفِعَلّاء بالكسر وفتح اللام نحو

الف ممدود

ابنیه مشترک میان مد و الف تانیث

هِنْدَباء وَفَعْلَلاء بالفتح نحو عقرباء وفِعْلِيلاء بالکسر نحو بربيطاء و از این جنس است اکثر اسمای
ممدوده که در بیان اوزان مصادر و جز آن سبق ذکر یافته فایده دانستنی است هرگاه بعضی از
اوزان مقصور و ممدود مفتوح کرده و مصرح کردید ذکر اوزانیکه میان مد و الف تانیث اشتراک
دارد هم مناسب نمود و این نیز بیشتر است لیکن آنچه که متداول است بیان کردید فَعَلَی
بالتحریک چون جَمَزَی و بالمد چون جنفاء وفُعَلَی بضم الفاء وفتح العین چون اُرَبی و بالمد
چون عُشَراء وفَوْعَلی بالفتح چون خوزلی و بالمد چون حوصلاء وفَيْعَلی بالفتح نحو خيزلى
وبالمد نحو ديكساء وفَعِيلى بفتح الفاء وكسر العين نحو كثيرى وبالمد نحو كثيراء وفِعِّيلى
بكسر الفاء والعين الثقيلة نحو هجيرى وبالمد نحو هجيراء وفاعُولى بضم العين نحو بادولى و
بالمد نحو عاشوراء وإفْعِيلى بالكسر نحو إهجيرى وبالمد نحو إهجيراء وفِعِلّى بكسرتين و
شد اللام نحو قِطِبّى وبالمد نحو زمجاء ابن مالك در شافیه و شرح آن این وزن را مختص بالف
مقصوره تانیث گفته و الف ممدوده را برای الحاق به شمار آورده و در تسهیل در بیان اوزان
مشترکه آورده وفَعَلِيّا بالتحريك وكسر اللام وشد الياء نحو زكريا وبالمد نحو زكرياء
وفُعَّيلى بالضم وشد العين المفتوحة نحو لغيزى وبالمد نحو خيلاء وفِعَلّى بالكسر وفتح العين
وكسرها نحو هِنْدَبى وهندباء وفُعَنْلَى بضم الفاء وفتح العين نحو جلندى وبالمد نحو جلنداء
وأفْعَلَى بالفتح نحو أجفلى وبالمد نحو اربعاء ويُفاعِلى بضم الياء وكسر العين نحو ينابعى و
بالمد نحو ينابعاء وفاعُلّى بضم العين وشد اللام نحو قاقُلّى وبالمد نحو قاقلاء ومُفْعَلى
بالضم وفتح العين نحو مصطكى وبالمد نحو مصطكاء وقيل الميم اصلية فوزنه فعللى وفَعْنَلى
محركة نحو كرنبى وبالمد نحو كرنباء وفُعَّلى بالضم وشد العين المفتوحة نحو سمهى وبالمد
نحو سمهاء وفُعَيْلى بضم فاء وفتح عين نحو لغيزى وبالمد نحو سميهاء وفِعَلى بكسر فا وفتح
عين نحو خيمى وبالمد نحو خيماء ومَفْعِلى بالفتح وكسر العين نحو مرعزى وبالمد قال فى
الارتشاف هو قليل قالوا مرعزاء ومشيخاء بالخاء المعجمة وقال السعدى القوم فى مشيحاء

بالحاء المهملة اى فى جلد وعزم وفى شرح الشافية الكافية بالجيم من قوله من لطمة امشاج انتهى

ومِفعِلى بكسر الميم والعين نحو مِرعِزى وبالمد نحو مرعزاء ومِفعَلى بالكسر وفتح اللام نحو مِرعَزى وبالمد نحو مرعِزاء وأُفعُلاوى بضم الهمزة والعين نحو اربعاوى وبالمد نحو اربعاواء ومَفعُولى بالفتح وضم العين نحو مشيوخى وبالمد نحو مشيوخاء وفَعلُولى بالفتح وضم اللام نحو فيضوضى وبالمد نحو فيضوضاء وفَعلِيلى بالفتح وكسر اللام نحو فيضيضى وبالمد نحو فيضيضاء وقيل وزنهما فيعولى وفيعيلى وفَعلُولى بالفتح وضم اللام نحو فوضوضى وبالمد نحو فوضوضاء وفَعلّى بالفتح نحو قهقرى وبالمد نحو عقرباء وفِعلِلى بالكسر چون هربذى وبالمد چون جِلحِظاء وفُعالِلى بضم الفاء وكسر اللام نحو جخادبى وبالمد نحو جخادباء وفُعَلّى بضم فا وفتح عين وسكون لام اول نحو سلحفى و بالمد نحو سلحفاء ونيز دانستنى است كه گاهى ممدود را قياسى باشد يا سماعى بجهت ضرورت مقصور كردانند قال الحريرى (شعر) اسرِ اذا امتِ مِرا * وارم به اذا رسا * وقال غيره (شعر) سألت من الاطبا ذات يوم * خبيرًا مِم تّيبى قال بلقم * فقلتُ له على غيرا حتشام * لقد اخطأتَ فيما قلت بل غم * والاصل مِراء والاطباء جمع طبيب اى سالت طبيبا من الاطباء وقال الاخر (شعر) فيروزج الصبح ام ياقوتة الشفق * بدت فهيّجت الورقا على الورق * و الاصل الورقاء وهمچنين مقصور را ممدود نمايند ليكن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغايت كم است حتا كه نحاة بصرة مطلقا روا ندارند بخلاف بعضى از نحاة كوفه كه مطلقا جائز دارند بخلاف فراء كه مقصور و جوبى را ممدود نكند چنانكه ممدود وجوبى را مقصور فيمد نحو الغِنى دون نحو فَعلى فَعلان ويقصر مثل الهواء الشاغل بين السماء والارض دون نحو فَعلاء افعل

قصر ممدود وبعكس

* باب دوم در تقسيم لفظ و تصرّفات آن ودران شش فصل است *

* فصل اول در تقسيم لفظ و تعريف اقسامش *

بدانكه جميع الفاظ مستعمل برچهار نوع است صحيح ومهموز ومعتل ومضاعف

صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم و نصر و دحرج و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم است مهموز فا و آن از پنج باب آید (نضکس م) چون امر یأمر و ادب یأدب و ارب یأرب و ارب یأرب و ابه یأبه و مهموز عین و آن از چهار (مکس ض) چون جأب یجأب و ذؤب یذؤب و ذئب یذأب و نأت ینئت و مهموز لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یقرأ و جرؤ یجرؤ و برئ یبرأ و هنأ یهنئ و دنأ یدنؤ اما وقوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون أجأ یا مقترن چون حأأ اقل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموزبان اعتداد نا کرده بسه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بر دو قسم است مفرد و لفیف مفرد آنستکه در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و وقح یوقح و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضمسک ح) چون یسر ییسر و ینع یینع و یقظ ییقظ و یقظ ییقظ و یبس ییبس * و معتل عین و آن را الجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک) چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سض ن) چون خال یخال و باع یبیع و عاط یعوط * و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم ض) چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضحا یضحی و حزا یحزی و یائی نیز از پنج (ضمس کن) چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو ولفیف آنست که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضوب ح س) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مختص بضم است بقول بعضی و همچنین است آنکه عین و لام او هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین او واو باشد و لامش یا و این

مهموز

معتل

ازدو باب آید (سض) چون جَوِیَ یجوی و رَوِیَ یروی لا عکسه عند الاکثر بخلاف ما زنی که لام حیی را وا وکوید و همچنین وا و حیوان و حیوة را اصلی کوید نه بدل از یا بر خلاف قیاس چنانکه نزد دیکران است و دوم الفاظ معدودا ست وَیب وَیبة وَیج وَیح وَیخ وَیس وَیل وَیمة وَین وَینی وَیه یوح یوحی یوج قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یوم یون یوان وول یین ولد رنحو واء و یاء اصله و یو و یوی بالتحریک وبتوسیط الیاء فی الواو والواو فی الیاء عند ابی علی و و و و یی بثلث واوات و یاءات عند الاخفش و غیره والف در نیاید بطریق اصالت در فعل و نه در اسم متمکن مکر آنکه بدل از دیکری باشد

مضاعف

ومضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف یا زائد از ان متجانس بود و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین یا فا و لام آن از یک جنس بود اول از چهار باب آید (ضنس ک) چون فرّ یفرّ و مدّ یمدّ و طبّ یطبّ و لبّ یلبّ و ثانی و ثالث الفاظ معدودا ست چون ددن و قلق و جز آن اما آنکه هر سه اصولش از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که با ستقرای کتب لغت دست یاب کردید ثبت نموده شد صصص محرکة صوت الصبی و ققق کصصص زنة و معنی و ززز و ببب و ههه و الفعل صص یصص و قق یقق و زز یزز بالضم و بب یبب بالکسر و هه یهه بالفتح و ددد محرکة اللهو و ججج بالضم لقب لرجل و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو زلزل و تذبذب

مرکبات

دانستنی است که چنانکه بسائط از مهموز و معتل و مضاعف ببعض ابواب هم باعتبار مجیء و هم باعتبار کثرت وقوع و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموعهٔ اقسام مستعمله که بترکیب جنسی بجنسی دیکر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین ان و تعیین باب با ایراد امثله سمت بیان می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصرس) چون آب یؤوب و آد یاود و یائی از ضرب فقط چون آض یئیض و ناقص واوی از نصر چو أتا یأتو و از کرم نیز قلیلا و یائی از دو باب (ضرب س) چون أتی یأتی و أری یأری و مثال واوی مهموز عین از

ضرب چون وَأَدَ يَئِدُ واز سمع چون وَئِدَ يَوْأَدُ و يائي از دو باب (سمع خ) چون يَئِسَ يَيْأَسُ و يَئِسَ يَيْئِسُ وناقص واوى از دو باب (منع ن) چون دَأَا يَدْأَى وذَأَا يَذْؤُو و يائى از دو باب (منع ض) چون رَأَى يَرْأَى وضَأَى يَضْئِي ومثال واوى مهموز لام از سه باب آيد (مكس) چون وَذَأَ يَذَأُ ووضُؤَ يَوضُؤ ووَثِئَ يَوثَأُ والجوف واوى از دو باب (نصر س) چون بَاءَ يَبُوءُ وداءَ يدَاءُ و يائى از سه (ضرب س ک) چون جَاءَ يَجِيئُ وكَاءَ يَكَاءُ وهيؤ يهيؤ باثبات يا بر خلاف قياس ومهموز فا لفيف مقرون از ضرب فقط چنانکه مهموز عين لفيف مفروق چو أَوَى يَأْوِى و وَأَى يَئِى و مهموز فا مضاعف از سه باب آيد (نصر ض س) چون اَبَّ يَوُبُّ و أَنَّ يَئِنُّ وأَمِتَ تَأَمُّ ومثال واوى مضاعف از سمع فقط چنانکه يائى مضاعف قليلا چون وَدِدَ يَوَدُّ ويَيِمَ الرجلُ مجهولا فهو ميموم

✱ فصل دوم در بيان تصرفات لفظ ✱

بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعى آن تخفيف لفظ ويا غرضى از اغراض ديگر است بر نه وجه است اول ابدال وآن آوردن حرف يا حركت است بجاى حرف يا حركت دوم اسكان وآن ازالهٔ حركت بود بطريق نقل يا اسقاط سوم تحريک يعنى حركت دادن يكي از دو حرف ساكن را چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بيک بار در تلفظ پنجم حذف وآن افكندن حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف است هفتم زيادت وآن افزودن حرف است هشتم قلب وآن بردن حرفى بود از جايش بجاى ديگر نهم تسهيل وآن را بين بين نيز گويند وآن خواندن همزه بود مثلا ميان همزه و ميان يكي از حروف علت وآن بر دو قسم است قريب وآن خواندن همزه بود ميان همزه و ميان حرف علت که وفق حركت همزه است وبعيد وآن خواندن همزه بود ميان همزه و ميان حرف علت که وفق حركت ماقبل همزه است

✱ فصل سوم در تخفيف همزه ✱

وآن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهيل وزيادت دانستنى است که چون همزه بجهت ادخليت مخرج خود ثقلي دارد اقتضاى آن كرده که

قاعده تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد ساکن را که بحرف علت که مجانس حرکت ما قبل وی است بدل شود اگر ادغام وا علال معارض آن نباشد نحو رَاْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ در رَاسٌ و بُوسٌ و ذِیبٌ و نحو اِئْتِ اٰحمد اَئْتَمِنْ و یقولون ائْذَن و الذی ائتُمِن در اِیتِ اَحمد اَوْتُمِنْ و یقول ائْذَنْ و الّذی اوْتُمِن و الا ترجیح ادغام وا علال را است که موجب مزید تخفیف است نحو

قاعده نُؤْسٌ و نُوسٌ اصله نَاْسٌ و نَاوُس کنتصر من الاَنس و الاُوس و منفرد متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق را که از جنس ما قبل کرد پس ادغام

قاعده لازم است نحو مَقْرُوَّةٌ و خَطِیَّةٌ و اُفَیِّس در مَقْرُوءَةٌ و خَطِیئَةٌ و اُفَیْئِس * و بعد ساکن غیر مذکور و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر رواست که بیفتد و حرکتش بما قبل وی رود نحو سَلْ و مَلَا خَبَ و شَیٌ و ضَوٌ و جَیَلٌ و حَوَبٌ و قَاتِلُو مِه و قَاتِلِی مِه و الحَمر و لَحمر و ابُو سْحَق و ذُو مْرٍ و یغزُو مّه و یرمِی خو انکم و لَهُو ثرة در اسْاَلْ و مَلَا خَبْءٌ و شَیْءٌ و ضَوْءٌ و جَیْأَلٌ کضیغم و حَوْأَبٌ کَکوثر و قَاتِلُوا اُمِّه و قَاتِلِی اُمِّه و الاَحمر و ابو اِسحق و ذو اَمرٍ و یغزو اُمّه و یرمی اِخوانکم و لَهُ اُثْرَة * لیکن حذف همزه پس از نقل حرکتش در یَرَی اصله یَرْأَی کیمنع و در اَرَی یُرِی و متصرفات آنها لازم است بر خلاف قیاس و قوله (شعر) اُرِی عَیْنَیَّ ما لَمْ تَرْأَیَاهُ * کِلانا عَالِمٌ بالتُّرَّهاتِ * بالالباب طرو ره است مگر بعضی متصرفات یری بحسب قیاس آید و ان اسم مفعول است چو مَرْئِی کمرمی یا افعل التفضیل چون زید اَرْأَی من عمرو و مصدر میمی یا اسم ظرف چون مَرْأَی بالفتح و اسم آله چون مِرْآة بالکسر و مرد و صیغهٔ تعجب چون ما اَرْأَی زیدا و اَرْءِ بِه و مَرْآة بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو سَاْءَلَ و مَلَا الاَحْمد و مَلَا ابراهیم و هذا المُعَیْمِرُ و اِنّا أَطْرُکَه در ان بین بین است و بس و جاء اَطَّرَ و نَطَرَ ایضا فی البعض پوشیده نماند که آنچه در تخفیف همزهٔ مذکور از جواز حذف و تسهیل که مذ بور و مسطور گردید مختار اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را که بعد ساکن صحیح است در یک کلمه بما قبلش دهند و همزه را بالف بدل کنند نحو کَمَاة و مَرَاة در کَمْأَة و مَرْأَة و بعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی است یا بعد لین زائد برای الحاق از جنس ما قبل وی

گردانند پس ادغام کنند چنانچه که در یک کلمه نوند یا در نحو نحو مَقْرُوَّة و حَوَّب و جَيِّل واوّنبت و
ترمِی بأه در مَقْرُوءَة و نحو اصبو نبعیا ال بزاوانتما و ترمِی ابأه و نحو ادر مثل هذا اشیُّ ءَ و هذا اضوءٌ که بعد لین
اصلی در یک کلمه و متحرک بفتحه اجرای انیست مضمومه و مکسوره را هم نحو هذا اشیٌّ و هذا
ضوءٌ فی الیمن بشیٍّ ولا بضوءٍ و رایت شیّاً و ضوّاً و بعضی بعد لام تعریف لام گردانند و ادغام کنند نحو
اَلَّحمر و اَلَّرض در الاحمر و الارض و این در غایت شذوذ و فساد است و بعضی همزه را که بعد لین غیر
الف است حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح است نحو لَنْ یَجِيَ و لن یَبُوَ بفتح الیاء و الواو در
لن یجیء و لن یبوء و بدون نقل اگر مضموم است یا مکسور نحو یجیُ و یبُو بسکون الیاء و الواو
در یجیء و یبوء و یغزو مه و یرمِی خوانکم در یغزو امه و یرمِی اخوانکم و گاهی بر سبیل ندرت
مفتوحه را هم بی نقل حرکتش حذف کنند نحو لن یجیْ و لن یبوْ بسکون الیاء و الواو و همچنین
بعضی همزه را که بعد الف است ساقط کرده اند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو مامرة و مایشا و ما نعامه
در ما امرة و ما یشاء و ما انعامه و منفرد مفتوح را که بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا نحو قاعده
جُوَنٌ و هذا غلامُ وَبِیکَ و مِیَرٌ و مررت بغلامِ یبیکَ در جُؤَن و هذا غلامُ اَبِیک و مِئَر و مررت بغلامِ
اَبِیک و در مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب است جواز نحو سأَلَ و قال احمد چنانکه قاعده
در مکسوره بعد کسره یا فتحه و در مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزِئین و مررت بغلامِ ابراهیم و سئِم قاعده
وقال ابراهیم و رؤُس و هذا اجبلُ احد و رؤُف و رأیتُ جبلَ احد و در مضمومه بعد کسره بین بین است
قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزِئون و مررت بجبلِ احد و سُئِلَ و هذا
غلامُ ابراهیم و قیل لا یجوز فیهما الا البعید و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخفش مضمومه
را بعد کسره یا کرده اند و مکسوره را بعد ضمه واو * و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم
طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ما قبل وی بود بدل کنند نحو سَالَ و رُوس و مستهزِین بسکون
الواو و الیاء در سَأَلَ و رُؤُس و مستهزِئین قال سیبویه ذا فی السعة سماعٌ و فی اضطرار الشعر قیاس
و انشد (شعر) سَالَتْ هُذَیلٌ رسولَ الله فاحشةً * ضَلَّتْ هُذَیلٌ بما قالت و لم تُصِبِ * و گاهی متحرک را

که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم وراین در رعایت قلت است چنانکه حذف
همزهٔ متحرک بعد حرکت بنا ئی تمام است که بنقل حرکت همزه باشد یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر
اللام وقال سامة بضمها او نحو قال براهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما و حذف همزه در رأیت و رأین همزه

قاعده

بعد همزهٔ استفهام یا بعد هل واقع شود نحو ارایت وهل رایت و ارین و هل رین رمسزه عارض
که در جمع بعد الف وقبل یا افتد ودر مفرد نه چنان بود لازم که یای مفتوح کرده پس یای ثانی الف
نحو خطایا و درایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف نحو شوائی جمع شائیة اما
خطاء کجوار و خطائیه باثبات همزه و یا و یای متکلم و های سکته فی قولهم اللهم اغفر لی خطائیه
شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر والقیاس خطایا کامر ومرائی علی مفاعل رفعا وجرا ومرائی
بالاثبات نصبا وقد جاء علی القیاس وقیل همزهٔ مذکور واو مفتوح کردند اگر لام مفرد آن واو سالم بود
نحو اداوی و علاوی و مراوی در اداوی و مرائی جمع اداوة و مراوة و هداوی جمع هدیة شاذ است بر
مرد و قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس مدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه

قاعده

مذکور بواو هم قیاسی گوید عام است که در مفرد واو سالم بود یا نبود رو همزهٔ ساکن بعد همزهٔ
متحرک واجب که باخت حرکت همزهٔ اول بدل شود نحو آمن و اوتمن و ایمان در أأمن و أؤتمن و إئمان
واثبات همزه مذکور نحو ؤتمن اما نته شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ و کل والقیاس أؤخذ
و أؤکل بالابدال قیل وقد یقال علی القیاس رواه سیبویه وجواز در مر و نه بهاء سکته
والاصل أؤمر و اینت لیکن در مر بوقت اتصال اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة
وبوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة و متحرک بعد متحرک واجب که

قاعده

یا کرده اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو أیمة و أیمة در أئمة و أئمة و نحو جاء و ایم
در جائی و أؤم اصله أءمم کاصبع بالکسر وضم الباء و اکرنه واو نحو أوادم و أوم وا و یلیم
و أوم در آدم و أؤم اصله أءمم کابلم و اویدم و اوم اصله أءمم کانصر اما حذف همزهٔ
دوم در نحو اکرم و اخواتش لازم است برخلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کنند

اگرچه سابقه مکسور بود و کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گردانند و
نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل در قول مضمومه را ضم بعد مکسوره واو
کرده اند و حکی ابو زید اللهم اغفر لی خطائئی رد وائیی بتحقیق الهمزتین وکذا جاءئی
رواه ابن جنی و القیاس جاءٍ و خطایای و قرئ فی السبعة ائمه بالتحقیق و بالتسهیل بین الهمزة
والیاء کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة و قال ایضا فی ایجاز التصریف ان
التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرکه در وصل راست الف افزایند نحو آائمه
وآاؤم   و اولین از دو همزه که پس و پیش الف جمیع است واو گردد نحو ذوائب اصله (قاعده)
ذآئب جمع ذؤابة بالضم و ذا قیاس عند الاخفش و سماع عند غیره   و ساکن در متحرک (قاعده)
در بنائی که مضعف الوضع است مدغم شود وجوباً نحو سأّل و رئّل ولأّل   و متحرک بعد (قاعده)
متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن بعد ساکن یا متحرک در بنای مذکور نحو
قرأی اصله قرءء کجعفر و قرأی اصله قرءء کقمطر من قرأ   و هرگاه توالی همزات فوق (قاعده)
از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی و رابع له در
اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ قرأءءء یا گویند بتخفیف ثانی و تحقیق اول
و ثالث اصله قرءءء و در بنای مذکور از همزه فقط اوءءیا بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
ثالث و خامس اصله اءءءء و همچنین در بنای مثل قرطعب ایاء اصله اءءء و در مثل جحمرش
ءاویئ اصله اءءءء و در مثل قذعمل اوءیئ اصله اءءءء   و در دو همزه از دو کلمه رواست (قاعده)
تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرا آیة بقلب همزهٔ اول با لف بطرز راس
و بتسهیل همزهٔ ثانی بطور رسائل یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع
نحو رایت قاری وبیه بقلب اول بیا بطرز میر و بقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت
قاری ابیه و تخفیف یکی از ان بطریق مذکوره و رواست حذف یکی یا قلب دوم به نهج
ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة است و اول آخر کلمه نحو جا احد و یقرا سامة و من تلقا ام

با لحذف ونحو جَاءَ اَحَدٌ ويقرأُ اُسَامَة ومن تلقاءِ يَضِم بالقلب در جَاءَ اَحَدٌ ويقرأُ اُسامة ومن تلقاءِ اِصَم وادغام ساكنه در متحركه نحو اقرا آية رواه ابوزيد وروا ست قلب مضمومه بعد مكسوره وقلب مكسوره بعد مضمومه بوا ونحو من تلقاءِ وُحد ولَجِيءِ وِنسانٌ در من تلقاءِ اُحدٍ وبجيءِ انسان وزيادت الف ميان هر دو وقتى كه در اول كلمه باشند نحو آاُحدُ وآاِبل وآاَحَدٌ قال ذو الرُّمّة (شعر) اَيَا ظَبيَةَ الوَعسَاءِ بينَ جُلاجِلٍ * وبينَ النَّقا آأنتِ اَمْ اُمُّ سالِمٍ * وروا ست با زيادت الف تخفيف ثانى از قلب وتسهيل نحو آيبل وآونت در آابل وآانت ليكن هر گاه همزهٔ استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح در آيد در دوم بين بين است فقط يا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساكنين نحو آالحسنُ وآايمنُ الله وقرئ فى السبعة قل آالله اكرين بالابدال والتسهيل * پوشيده نخواهد بود كه آنچه از تخفيف همزه مذكور كرديد لغت اكثر اهل حجاز است على الخصوص قريش بل قيل لم تكن قريش تهمز فى كلامها وحققها غيرهم وهو الاصل كما فى سائر الحروف

* فصل چهارم در بيان همزهٔ وصل *

دانستنى است كه علماى اين صناعت در تعذّر ابتدا بساكن وتعسّر آن اختلاف دارند اكثر انها متعذر ونا ممكن گويند وبعضى ممكن با تعسّر والى هذا ذهب ابن جنى وقال ويجيء فى الفارسية نحو شتر وبالجملة چون كه ابتدا بساكن در كلام عرب از جهت تعذر يا از جهت تعسر نا درست ونا روا ست لهذا هر كلمه كه حرف اولش ساكن بود واجب كه آن را مصدّر كنند بهمزهٔ وصل كه اقدم حروف است باعتبار مخارج نحو اُنصُر زيدًا واِضرِب عمرًا وازينجا است كه در درج كلام بيفتد وهمچنين اگر بسقوط حرف ساكن يا بتحرك آن احتياجش نماند نيز ساقط شود نحو قَاطلُب وثمّ اطلب وعِدْ اصله اِوعِد وقُلْ اصله اُقوُل وشذّ قول قيس بن الحطيم الانصارى بالاثبات (شعر) اِذَا جَاوَزَ الاِثنَينِ سِرٌّ فانّه * بِنَثٍّ وتكثيرِ الوُشَاةِ قَمِينُ * وكذا اِسَل حكاه ابو الحسن شريح واُردُد واِفرِرْ اِعَضّ حكاه الكسائى ليكن هر گاه لام تعريف بنقل حركت همزهٔ قطعى متحرك شود بيشتر اثبات همزهٔ وصل است نحو اَلَحْمَر وقد يحذف نحو لَحْمَر كما مرّ .

و همزهٔ وصل در ده اسم سماعی و آن در ده لفظ است اِبن و اِبنة والاصل بَنَوٌ و بَنَوَة بالتحریک و اِبنم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا ابنمٌ و رایت ابنماً و مررت بابنمٍ تتبع النونُ المیمَ و اِسم وقد تضم همزته والاصل سِمْوٌ کحِمْلٍ او سُمْوٌ کقُفْلٍ و اِست اصله سَتَهٌ محرکة و بالفتح و اِثنان و اِثنتان والاصل ثَنَیان و ثَنَیتان بالتحریک والیاء التحتیة و اِمرأٌ وفیه لغات فتح الراء دائماً حکاها الفراء و ضمها دائماً و اعرابها دائماً تقول هذا امرؤٌ و مررت بامرئٍ و رایت امرأً معرباً من مکانین اصله مُرْءٌ بتثلیث المیم و اِمرأة بفتح الراء اصله مَرأة و اَیمُن الله بفتح الهمزة و ضم المیم وهو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیُمن بالضم وهو البرکة وقیل هو جمع یمین والیه ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفرد و اما آجر و آنک فاعجمیان و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ما کنش سه حرف یا زائد از ان قیاسی بود نحو اِکتَسَبَ و اِستَخرَجَ و همچنین است همزهٔ مصدر و امر فعل مذکور نحو اِکتَسِبْ اِکتِساباً و اِستَخرِجْ اِستِخراجاً و همزهٔ امر از ثلاثی مجرد نحو اِضرِبْ و اِفتَحْ و اُنصُرْ همزهٔ اَلْ و اَمْ تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح است در اَلْ و اَمْ و در اَیمُنُ الله و فروعش اَیمُ الله و اَمُ الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اُخرُجْ و اُنصُرْ یا مقدر نحو اُدعِی و اُغزِی اصله اُدعُوِی و اُغزُوِی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر اما گاهی در فعلی که مابعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانندش نحو اِنصُرْ و اِقتُلْ و اِقتیر و اِستُخرِجَ و همچنین در اِیمُنُ الله و اِیمُ الله و اِمُ الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اُختِیرَ و اُنقِیدَ

* فصل پنجم در اعلال *

وآن را تعلیل و تحویل نیز نامند وآن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل است و اصطلاحاً عبارت است از تغییر حرف علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرده نحو قَالَ و اَقُولُ و قُلْ بخلاف نحو عَالِم بالهمز نحو عالم و یَدٌ و دَمٌ فی یَدَیٌ و دَمَیٌ و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان

و حذف و حروف علت سه حرف واو است در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی که دارد از حروف علت شمارند * دانستنی است که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال یا زائد را در کلمهٔ که حرفش زیاده از سه است منعی نکنند بل جائز و درست دارند نحو یَقِيٌ و مَغْوِیٌّ در یَوْقِيٌ و مَغْوُوٌ و نحو یاءٌ اصله یَوْیٌ و یَاءٌ اصله یَوَیٌ شاذ است و ابو علی توالی دو اعلال را بر وشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا منکر و گوید چنانکه سیرافی تسکین عین و لام را معا از جهت اعلال

قاعده وا و اصلی غیر مشدد که مضموم بضمهٔ لازم است همزه کردد جوازا در اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو اُجُوهٌ و اَثْؤُبٌ در وُجُوهٌ و اَثْوُبٌ و همچنین است و او مکسور در اول کلمه نزد ابو عثمان مازنی نحو اِشَاحٌ در وِشَاحٌ و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه ابو الفتح و آوزائد مضموم را نحو تعَؤُّذ در تَرَمُّوكٌ در تعوّذ و تَرَمُّوكٌ لما اَخَلَّ بالفتح در وَحَدَ شاذ است چنانکه اَنَاةٌ در وَنَاةٌ و اَسْمَاء در وَسْمَاء *

قاعده اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و دوم مبدل از مدهٔ زائد نبود واجب که همزه کردد نحو اَوَاصِلُ و اُوَلُ در وَوَاصِلُ جمع واصلة و وُوَلُ جمع اُولی اصله وُولی بخلاف نحو وَوَأي که اتصالش عارضی است اصله ایأ زائی علی افعو على من وأي ای وعد و بخلاف نحو وُورِيَ که واو دوم بدل از مدهٔ زائد است زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو ملکور جائز است نه واجب * مکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اَوَاصِل و الأول اذا تحركت الثانية بخلاف وُورِيَ انتهى *

قاعده لیکن غیر مد هم بعد ضمه واو کردد و بعد کسره یا نحو وُوعِدَ و مُوسِرٌ و میزان در وُوعِدَ مجهول واعد و مُیْسِرٌ و مِوْزَانٌ و یا زَیْدُ اُوقُظْ و یا غلامِ ایضُوْ در یا زیدُ ایقظْ و یا غلامِ اوضُوْ و بعضی از عرب یا مد ساکن را که بعد ضمه در دو کلمه است بحالش دارند جوازا نحو یازیدُ ایأس باثبات الیاء حکاه سیبویه و کذا اقرأ ابو عمرو یاصالحُ ایتنا بالیاء و القیاس بالهمزة او الواو * لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین فُعْلی صفتی است بحال خود باشد و ضمهٔ ما قبلش بکسره بدل شود نحو حِیکی و ضِیزی در حُیکی و ضُیزی و همچنین است یای عین

فُعْل و فُعْلان جمعی نحو بِيض و بِيضان در بُيْض و بُيْضان و يائی كه قريب طرف اسم نحو تُبِيع در تُبْيُع كتُرتُب بالضم و نحو مَضُوفة بالواو اصله مَضْيُفة كمكرُمة شاذ است چنانكه عُوُن اصله عُيُن بالضم جمع عَيُون بالفتح والقياس مَضِيفة وعِين بالياء وكسر ما قبلها بخلاف ياى عين فُعْلى اسمى كه واو شود نحو طُوبى اصله طُيْبى كرجعى من طاب يطيب وكُوسى اصله كُيْسى من الكَيْس بالفتح وهو ضد الحمق هكذا قالوا لو اورد ابن مالك هذين المثالين فى الصفة وقال ان قلب الياء واوا والقرار مامع كسر فاء الكلمة مسموعان من العرب فتقول الطُّوبى والطِّيبى والكُوسى والكِيسى واوى كه بعد فتحهٔ علامت مضارع وقبل كسرهٔ تحقيقى يا تقديرى افتد ساقط شود نحو يَعِدُ ويَلِدُ در يَوْعِدُ ويَوْلِدُ ويَضَعُ ويَدَعُ بالفتح والاصل يَوْضِعُ ويَوْدِعُ بالكسر فتح لحرف الحلق واما يَذَرُ بفتح الذال فمحمول على يَدَعُ لتوافق المعنى ويُدَعُ ويُذَرُ مجهولا شاذ است چنانكه يَئِسَ ويَيْسِرُ در يَيْئِسُ كيحسب وييسر كيضرب حكاهما سيبويه وجاء فى البعض ياءس وياقظ فى نحو ييئس وييقظ كيعلم هذا عند الاكثر و نزد بعضى علت حذف واو مذكور از جمله علامات ياى مفتوح وكسرهٔ مزبور است ودیگر اخواتش از تعد واعد ونعد محمول است بران و هر كاه واو از مضارع بيفتد از امرش نيز بيفتد لزوما نحو عِدْ وضَعْ واز مصدر آن هم روا است كه بيفتد وعوض آن تا آيد در آخر نحو عِدَةٌ وزِنَةٌ در وِعْد ووِزْن واز اينجاست كه هر دو جمع نشوند ونيز تا بر نيفتد مادامیكه واو باز نيايد وقوله * واخلفوك عِدَ الامر الذى وعدوا * بالحذف بدون الرد شاذ است چنانكه ضِعَة بالجمع و وِجْهة نيز بر قول سيبويه بخلاف مبرد وفارسى كه انرا اسم جانب مراد كويند ودرين صورت اثبات واو وجهة قياسى باشد نه شاذ * دانستنى است كه چون واو مصدر بيفتد عين آن را كسره دهند بجهت اصالت آن يا بجهت مطابقت عين فعل ونحو وَصَلَ يَصِلُ صُلَة بالضم شاذ است والقياس صِلَة بالكسر ليكن عين آن مصدر كه عين مضارعش مفتوح است هم مفتوح آيد وهم مكسور نحو وَضَعَ يَضَعُ ضَعَة وضِعَة ووَسِعَ يَسَعُ سَعَة وسِعَة يا مكسور فقط نحو وَهَبَ يَهَبُ هِبَة و كاه بطريق شذوذ واو مصدر فعلى كه عين ماضيش مضموم است هم حذف كنند نحو وَدُعَ يَوْدُعُ دَعَة بالفتح ووَقُحَ يَوْقُحُ قِحَة بالفتح والكسر واين در رعايت

قلب اسم چنانکه مصنف را و نظایر ز ملک کرده و همزه معین نحو ایتزر و تقول یعنی میم مضروب و همزه ادوالاعمل
ورق و ولد * واو و یا که فاء افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود و در تا مدغم

قاعده

کرده نحو اتعد یتعد اتعادا متعد اتقی یتقی اتقاء متق اتقد یتقد اتقادا متقد اتسر یتسر اتسارا متسر
اتسر بخلاف بعضی از بغدادیان که این مبدل از همزه را نیز تا کرده اند فیقولون اتزر یتزر اتزارا
متزر اتزر واتخذ یتخذ اتخاذا متخذ اتخذ فی ایتزر ای لبس الازار وایتخذ ای اخذ المکان دارا
و کذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی ائتمن اما نته بالابدال والادغام * هذا هو الاکثر اما بعضی از
عرب واو و یاء مذکور را با حسب حرکت ما قبل آن بدل کنند و بسوی مخالف ابنیه فعل جواو و یا
که لازم آید نسبت التقاء منتهایند نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد یتعد و ایتسر یاتسر ایتسارا موتسر
ایتسر قال ابو حیان فابهم ابن عصفور من هذه اللغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین وابن
الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو و یاء متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه

قاعده

لازم است قلب الف کرده بشرط که فاء کلمه نبود * و نه عین ناقص و نه در حکم آن * و قبل مده زائد
که غیر واو و یاء جمع اسم نباشد * و نه قبل الف و یاء تثنیه و یاء مشدد و نون تاکید *
و عین فعلان و فعلی نبود * و نه عین مبدل از حرف صحیح * و نیز کلمه ملحق نبود الا در موضع لام که
محل تغیر است * و نه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال و باع و دعا و رمی در قول و بیع
و دعو و رمی بخلاف نحو رمیات و بیضات در رمی و بخلاف نحو توعد و تیسر و توسط
و تیسر و قوی و حیی و احوی و ارعوی و اما ضیا یضیا و میاه اشذ است و القیاس اصیی
و صیی بخلاف نحو جواد و میال و طویل و غیور و دعوا و رمیا و مصطفوین و حبلیین و عصوی
و حبلوی و بیعین و اخشین و جولان و حیران و صورا و حیدی و نحو داران و حامان
و مادان شاذ است * هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی
گوید و تصحیح را از شواذ چنانکه اخفش در عین فعلی و بخلاف نحو شیرة اصله شجرة
و قولول و بیعوع کعصفور من قال و باع و عور و صید بمعنی اعور و اصید و اجتوروا و امتونا

بمعنی تجاور او تعاونه : و اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَح و قَوَد و غَیَبَه
و حَوَكه و خَوَنه بالتحريك و اَوِرَ كصَوِر نقله الشيباني و نحو لِ و رَوِع ككَتِف و صَوِف الكبش بالكسر
فهو صَوِف ككتف و جز آن . و چون الف مبدله مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد
نحو دَعَت و رَمَت و دَعَتا و رَمَتا در دَعَوَت و رَمَیَت و دَعَوَتا و رَمَیَتا و هرگاه عین ماضی ثلاثی
مجرد معلوم بالتقاء ساکنین بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین
ماضی باشد یا مضارع نحو بِعت تَبیع و مِلت تَمیل و خِفت تَخاف در بَیَعت و مَیَلت کضربت و
خَوِفت کسمِعت و گرنه ضمه نحو قُلت تقول و طُلت تطول در قَوَلت کنصرت و طَوُلت ککرمت
دانستنی است که بعضی از عرب واو و یای ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة
و صامة و آلاد و آثان در تَوبة و صَومة و أولاد و أثوان و منه ان هذان لساحران و من اخضب کریمتاه
لم یکتب بین العصر و المغرب * و بنو طی کسرهٔ ماقبل یای متطرفه را که مفتوح نه باشد فتحه اعوابی است
فتحه کردانند پس یا را الف نحو بقی و ناصاة کامرو جاراة و باداة در جاریة و بادیة . هر واو و
یا که عین ماضی مجهول بود و در معروف معتل باشد کسرهٔ آن را اشباع ضمهٔ ماقبل برند پس
واو را یا کردانند چون قِیل و بِیع و انقِید و اختِیر و درین صورت اشمام کسره بضمه هم درست
است و نیز رواست که کسره را بیفکنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون بُوع و اختُور و هرگاه عین
ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد هر ماقبلش سه وجه است الکسر الخالص و هو الاشهر و الافصح نحو
قِلن و خِفن و بِعن و اخترن و انقدن و اشمام الکسرة الضمة و الضم الخالص هذا هو الظاهر من
کلام المصنف و قیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الماضی و ضم المکسور العین نحو
بِعت یا عبد و بیعت یا مولی و اخلاص الضم فی غیرهما نحو قُلت تقول و ان لم تقم قرینة فالمختار
فی الاولین الضم و الاشمام و فی الاخیر الکسر و الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل . واو
و یاء متحرک که بعد ساکن غیر لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که
بوزن فعل است حرکة و سکونا حرکت آن بما قبل نقل کنند و یا بدل مجانس حرکت منقول

قاعده

قاعده

معلل گردد اگر نبود بشرط کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب نباشد * و صیغهٔ تعجب و صیغهٔ
اسم آله و آنچه که موازن و مناسب هم نبود * و اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد آن
نباشد نحو یَخافُ و یَخالُ و یُقِیلُ و یَقُومُ و یَبِیعُ و خَفْ و أَقِمْ و قُمْ و مَعِیش و مَعِیشة در مَعْیِش و مَعْیِشة
بکسر الیاء و مَقِیل و مَصِیر بود در مَقْیِل و مَصْیِر کمَضْرِب من قال یَقِیلُ و صار یَصِیرُ و مَقُول و مَعُون در مَقْوُول
و مَعْوُون بضم الواو على زنة ینصر لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره گردد و واو مفعول
یا نحو مَبِیع اصله مَبْیُوع و اما مَشِیب و رُبَّ لائمٍ مُلِیم در مَشُوب من الشوب و مَلُوم من اللوم
شاذ است چنانکه مَهُوب من الهیبة و القیاس مَشُوب و مَلُوم کمقول و مَهِیب کمبیع و قد جاء الکل
علیه و اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مَقْوَدة و مَصْیَدة و مَطْیَبة و مَدْیَن و جز آن
بخلاف نحو بُوَیِع و أُسَیِّد اصله أُسَیْوِد و لجَوَّد کاحرنجم من الجود او الجودة و احیا و استحیا
اما استحی یستحیی مستحٍ و استحى یستحی مستحی استحِ بحذف یای اول و نقل حرکتش بما
قبل تمیم است معتبر غیر قیاس و الاصل اثباتها و بخلاف نحو عَوِرَ یَعْوَرُ و اسوَدَّ یَسْوَدُّ و ما اطوَل و ما
أَبْیَن و مِقْوَل و مِصْیَدة و مِکْیال و مِقْوال و اسوَد و ابیض و تَقْوال و تَسْیار و اَخْوِنة و اَقْیِسة و
شذ اَفِیقَة بفتح الهمزة و کسر الفاء اصله اَفْوِقَة کاغلمة جمع فُواق بالضم و چون عین اجوف در
مصدر افعال و استفعال الف شود و بالتقاء ساکنین بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و
استقامة در اِقْوام و استقوام و اباعة و استباعة در اِبیاع و استبیاع و قد تحذف من المضاف
جوازاً نحو اقام الصلوة دانستنی است که ما ازو موقوف علیه اعلال مذکور و تصحیح آن در
مزید فیه اعلال اصل و تصحیح و مناسبت به طریق شذوذ یعنی در فرع اصل معلل تعلیل کنند
و در فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اَعْوَرَ و اِعْتَوَرَ و اَسْوَدَ و اِسْتَوَدَ در عَوِرَ
و سَوِدَ و نحو اَقامَ و استقامَ و اَقادَ و استقادَ در قام و قاد بالتحریک و ازاینجاست کسانیکه در نحو
عَوِرَ و سَوِدَ عار و ساد گویند در اَعْوَرَ و اِعْتَوَرَ و اَسْوَدَ و اِسْتَوَدَ اَعارَ و اِعْتارَ و اَسادَ و اِسْتادَ گویند
بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول است و هم به تعلیل نحو اجود

فائده يجود اجواداً مجود اجود واجاد يجيد اجادة مجيد اجيد اى صار جيداً ونادراً نيز من جواد و
همچنين است اغيمت السماء واخيلت واستغيل الشجر واغيلت المرأة وليّنما واطيب واطول و
واستجوب واستروح وجز آن ليكن تصحيح عين اسم مفعول در اجوف يائى بيشتر است نحو مبيوع
ومهيوب وتفاحة مطيوبة ونحو آن وهي لغة تميمية ودر اجوف واوى كمتر نحو مسك مدووف
اى مبلول مصحوق وثوب مصوون وخاتم مصووغ اما كسائى اثبات واو را در واوى مطلقاً
قياس مطرد گويد ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت باشد يا غير ضرورت
فائده وبعضى بتصحيح نقط نحو اعول يعول اعولا لا وكذا اسيست الشاة واستحوذ واستصوب
فائده واستنوق الجمل وغير آن قال ابو حيان ومذهب الجمهور انه لا يقاس على ما جاء مصححا
قاس عليه ابو زيد وحكي عنه الجوهرى انه حكى عن العرب تصحيح افعل واستفعل تصحيحاً مطرداً
قاعده في الباب كله وقال الجوهرى ايضاً تصحيح هذه الاشياء لغة فصيحة انتهى . واو متحرك كه عين
مصدر يا جمع وبعد كسره بود ودر فعل وواحد معلل باشد يا در واحد ساكن ودر جمع قبل الف
افتد يا گردد بشرطيكه كلمه ناقص نبود نحو قيم وقيام در قوم وقوام من قام يقوم وديم در دوم جمع
ديمة اصله دومة بالكسر وتيرة در تورة جمع تارة اصله تورة بالتحريك ورياح جمع ريح اصله
روح بالكسر وديار جمع دار اصله دور بالتحريك ورياض وحياض جمع روض وحوض بالتسكين
* اما تصحيح عين حول من حال يحول ونوار من نار ينور وحوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ
است چنانكه تعليل آن با انتفاء شرائط در ثيرة وجياد جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض
وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وكوزة جمع كوز بالضم والتواء واستواء وجز آن
قاعده واو ويا كه عين فاعل بود ودر فعل معلل باشد يا مر او را فعل نبود همزه گردد نحو قائم وبائع وجائز
قاعده ومائن بخلاف نحو عاور وصايد مده زائد كه بعد الف مفاعل افتد همزه گردد نحو رسائل و
صحائف وعجائز جمع رسالة وصحيفة وعجوز بخلاف نحو جداول ومعاون ومطايب جمع جدول و
معونة ومطيبة واما معائش ومصائب بالهمز جمع معيشة ومصيبة شاذ است والقياس معايش ومصاوب

قاعده بالاثبات وكامنى انحسب قياس آيند نحو معايش وانها بيشتر است ونعضا ونيه وان كمتر است هركاه دو
حرف علت پس و پيش الف مفاعل افتند مفاعيل بمثل همزه كرده نحو اوايل وخيائر واوائل
وخيا جمع اول وخير بالتشديد وبواقع وميا ليل وعيا ئيل در بوايع وميا ودوه بناول جمع بويعة
كجوهرة وجواهر اصله سيود وعيل كسيد وقلبجاة عيائيل باشباع الكسرة للضرورة وضياون بالواو
شاذ است والقياس ضيائن بالهمز بخلاف نحو طواويس وعوا ورا صله عوار جمع عوار بالضم و
تشديد الواو ومذا ما ذهب اليه سيبويه اما اخفش چون كه در تعليل مذكور وجود واو شرط كويد
قاعده تصحيح نحو ضياون را قياسى داند نه از شواذ الف وياى مده زائده كه قبل الف مفاعل يا مفاعيل
قاعده افتد واو شود نحو قواعد وضوارب جمع قاعده وضيزاب هركاه دو واو ويا در كلمه واحد اگرچه حكما
باشد مجتمع شوند واولين ساكن غير مبدل بود واو يا كردد ودر يا مدغم شود واگر ما قبل مرد و
مضموم بود مكسور كرد نحو مرمى ومسلمي در مرموى ومسلموى وعوية وضيون
وحيلوة بالفتح شاذ است وعوة در عوية وفهو عن المنكر نهوى كصبور شاذ است والقياس عية ونهى
بخلاف نحو مثل ابو يعقوب ورايه كه اصل وتوبع زيد بزوان اصله دوان ونجاه زيا وريه بالقلب
والادغام والكسرة ووبا از رويه حكاه الكسائى وقرئ ان كنتم للريا تعبرون ليكن در كلمه كه يكى
از لين مختلف ابدال وعدم آن هردو است مرد در جه بجايز است نحو اصوموا واصونيا ✽
ودر ما قبل اصله التي بالضم جمع الوى كحمر وانهم ضمه وكسره هردو درست است ✽ وبيفكنند
ياى دوم را كه مدغم فيه وهويب طرف است جوازا از نحو سيد وميت ووجوبا از نحو كينونة وحيلولة
والاصل كيونونة وحيولولة على فيعلولة بالفتح وقوله (شعر) يا ليت انا ضمنا سفينة ✽ حتى يعود
الوصل كينونه ✽ بالاثبات ضرورى است ✽ ضمه وكسره از لينى كه بعد ضمه وكسره است ازاله نمايند
قاعده بنقل اگر قبل ضمه كسره بود وبعد آن واو وقبل كسره ضمه بود وبعد آن يا نحو قووا وخشوا در
قاعده قوولوا وخشيوا كالمصوا وتذحيين وتنهيين در تقدعوين تنتصرين وتفهيين كتكرمين من فهو اصله نهى
اى صار عاقلا واگر نقل الثقل نصرات فيه بيد منون تيد عو ترمى در ترميون يدعون ويدعو ويرمي

وقوله (شعر) لاخه قلت على القلب يسلو قيضت * هوا جنس لا تنفك تغريه بالوجل * بضم واو يسلو شاذ است چنانکه ضم یای نسا و نهی در این قول (شعر) فعوضني عنها غنا غنا و لم تكن * تساوي عنزی

غیر خمس دراهم * یاءین اصلی که در طرف اسم متمکن واقع شود و حکم طرف بعد ضمه غیر عارض واقع شوند قاعده

بعد کسره کردد پس واو ویا نحو اذل و اظب بدر ادلو و اظبی جمع دلو و ظبی و تغازیة و تلقیة

د تغازیان و تلقیات در تغازوة و تلقیة بخلاف نحو لولو بالواو مکان الهمزة و یدعو و تهو و قوول

وسیول جمع قائل و سیل و خطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هر کاه لین مذکور قبل زیادت

لازم بود بحال خود باشد اکر واو است نحو عنصوة و اقحوان و واو کردد اکر یا ست نحو رموة

وارموان در رمیة و ارمیان من الرمی مکرآن که اکر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش

کسره کردد پس لین یا اکر نبود اکرچه زیادت لازم باشد نحو قویة و قویان در قووة و قووان

من القوة و طویة و طویان در طووة و طووان من طوی قال ابو حیان هذا ما ذهب الیه ابو الحسن

والجرمی والمبرد والاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح و اجاز ابو الفتح

بالتصحیح والادغام انتهی * ضمه قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شوند قاعده

و هر دو واو بیا نحو دلی در دلو جمع دلو و اخی جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع

بهو و نجو جمع نجو و نحو جمع نحو و القیاس اخی کما ان بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی کوید در آخر

جمع باشند یا در آخر مفرد * و همچنین است ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی و غزوی

در مقوو و غزوو و کعصفور من الغزو * و جاء نحو مرضی و مشهی در مرضوو و مشهوو لیکن

کسر ما قبل مرد و واو در مفعول نحو رضی بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در

مصدر که بر فعول است و در لفظیکه برا فعول نحو مغزو و جثو و عتو و ادحو و قیاس

مغزی و جثی و عتی و ادحی و ادحیة * و چون ضمه را بکسره بدل کنند روا است که ضمه

را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره کردانند اکرچه بفصل ساکن

بوده باشد نحو دلی و جثی و عتی و غزوی و ادحی و ادحیة * واو غیر مبدل که در طرف با قاعده

در حکم آن بعد سه حرف یا زائد از آن افتد نه پس ضمه و واو ساکن یا گردد نحو یدعی و استعلیت

قاعده در یدعو و استعلوت بخلاف نحو حبلو وقفا فی حبلی و استحوذ و دعا و یدعو و مدعو   واوی
که بعد کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو
رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات و غزیان و قویان در
غزوان و قووان * و اعلال واو با عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان در قنوة و
صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع

قاعده سواء و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی علی مفعل بمعنی الخدمة   واوی که لام فعلی
بالضم اسمی بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است و القیاس
حزیا بخلاف نحو غزوی صفة له مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر مذاهب و الاکثر
وقال الفراء و ابن السکیت و ابو علی الفارسی و ابن مالک و بهاء الدین بن النحاس و بعض من اللغویین
تقلب الواو یاء فی فعلی صفة محضة کالقصیا و جاریة مجری الاسماء کالدنیا و العلیا و شذ الحلوی

قاعده تانیث الاحلی و القیاس حلیا لا فی فعلی اسما کحزوی   و یای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود
نحو بقوی و تقوی در بقیا و تقیا اسم من الابقاء و تقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا و خزیا و داهیة دهواء
شاذ است و الاصل دهیاء   و همچنین است یائی که بعد ضمهٔ تحقیقی یا تقدیری بود در آخر

قاعده فعل نحو نهو و رمو بضم العین و سکونها و الاصل نهی و رمی ککرم   واو و یائی که بعد الف زائد
بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء و عباء و عباءة در کساو و عبای و
عبایة و نهایة بالیاء شاذ است زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو واو و ثای و نقاوة و درایة

قاعده یائی که در آخر مفاعل افتد رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو هذه جوار و مررت
بجوار و نصبا مفتوح ماند بلا تنوین نحو رایت جواری و قوله (شعر) ما ان رایت و لا اری فی
مدتی * کجواری یلعبن فی الصحراء * ضروریست و در آخر باب خطایا الف شود چنانکه
گذشت   و روا است که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت

صحارِیَ ومنه صحارٍ ومررت بصحارٍ اصله صحاریّ بالتشدید جمع صحراء   دانستنی است هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون تاکید باز آید نحو لم یدعُ لم یدعُوا لم یدعُونّ وقِ وقِیا قِیَنّ

* فصل ششم در ادغام *

ادغام بسکون دال بابتشدید آن اصلا عبارت است از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة واصطلاحاً آوردن دو حرف متجانس است یک بار در تلفظ ودر آن سه تصرف آید اسکان ابدال تحریک * دانستنی است که چون تلفظ دو حرف متماثل برسبیل تعاقب ثقیل است لهذا در هر کلمهٔ واحد که دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب است نحو مَدَّ در مَدَدَ واگر متحرک بود ودوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب است نحو دوابّ وفرّ وضَبِبَ البلدُ کفرح شاذ است چنانکه لَحِحَتْ عینه وقَطِطَ شعره وأَلِلَ السقاءُ الا در نحو اِقْتَتَلَ واِحْوَوَى اصله اِحْوَوَوَ وحَیِیَ معروف باشد یا مجهول واُحْیِیَ واُسْتُحْیِیَ وحُوِیَ که جائز است یقال قَتَّلَ قَتَّلا قَتَّلوا وحَوَّى حَوَّیا حَوَّوا بفتح اول وثانی مثل ردّ وروا است که فا وعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو قِتَّلَ وقَتِّلَ وقِتِّلَ وحِوَّى وحَوِّى وحِوِّى الخ ویقال حَیَّ حَیّا حَیّوا واُحِیَّ اُحِیّا اُحِیّوا واُسْتُحِیَّ اُسْتُحِیّا اُسْتُحِیّوا بنقل کسرهٔ یاء اول وحَوَّى حَوَّیا حَوَّوا باسکان یاء اول بالزوم التقاء ساکنین وچون در حُیِیَ مجهول ادغام کنند فایش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیّوا وقلیل تکسر ونیز روا است در نحو تَحْیِیَة علی تَفْعِلَة واَحْیِیَة علی اَفْعِلَة واَحْیِیاء علی افعلاء زیراکه حرکت یاء دوم از جهت لزوم زیادت لازم است فیقال تَحِیَّة واَحِیَّة واَحِیّاء بخلاف آنکه یاء دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو رأیت مُحْیِیَةً ورأیت مُحْیِیاً وحَیِیَان محرکة تثنیهٔ حیا که ادغام ممتنع است   واگر دوم متحرک است بحرکت عارض ادغام جائز است نحو مُدُّوا القومَ در اُمْدُدُوا القومَ واگر ساکن است بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه وضمه

قاعده

قاعده

نیز اگر حرف اول مضموم بود جواز تحریک در حالت وقف نحو مُدُّ و لا تَمُدُّ در اُمْدُدْ و لا تَمْدُدْ

و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل

که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه بعد از اسکان اول نحو مَدَّتْ و مَدَّنَ و یَمُدَّنَ در مَدَدْتُ

و مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ و گاهی بمثل حرکتی که حرف اول دارد نحو لَبُنَّ بضم الباء در لَبُبْنَ کَکَرُمْنَ و

قَرِنَّ بکسر الراء در قَرِرْنَ کعَلِمْنَ و گاهی بتحریک کسره فقط نحو مَدِّنَ و لَبِّنَ و قَرِّنَ و بعض ایشان

بعد از حرف مدغم فیه الفی افزایند نحو مَدَّاتُ و مَدَّانَ و یَمُدَّانَ و بعضی در صیغ جمع مؤنث

نون نحو مَدَّنَّ و یَمُدَّنَّ و تَمُدَّنَّ بتشبیه التاء و النون بالتنوین [illegible] ادغام متحرک باسقاط حرکت اتفاقی اکثر

ما قبل آن متحرک یا لین زاید بود نحو مَدَّ و مادٌّ و تُمُودَّ و دُوَیبَّة در مَدَدَ و مادِدٌ و تُمُودِدَ و دُوَیبِبَة

و رِدَّ بالکسر شاذ است مجهولًا شاذ است و القیاس رُدَّ بالضم و الا بنقل حرکت نحو یَمُدُّ و یَقِرُّ و یَوَدُّ

در یَمْدُدُ و یَقْرِرُ و یَوْدَدُ و شرط ادغام آنست که اول مزاحم نشود نحو ارعوی اصله ارعوو

شرائط ادغام

و موجب التباس نبود یعنی ... و اسم مجعن نحو سبب و لبب و شرر و شرر ... و حرف دوم

برای الحاق نباشد یعنی با تحریک اول نحو قَرْدَدٌ و جَلْبَبَ بخلاف نحو حِطِّبٌّ کقِمَطْرٍ و اول

مدغم فیه و صدر کلمه نبود نحو تَتَدَدَّنُ و یَتَدَدَّنُ الا در مثل تَتَرَّسُ و تَتَارَکُ و متصرفات آن

که جایز است بایراد همزه وصل در ماضی و مصدر و امر و مانند آن در غیر مذکور نحو اِتَّرَسَ

یَتَّرِسُ اِتِّرَاسًا مُتَّرِسٌ اِتَّرِسْ و اُتُّرِسَ یُتَّرَسُ مُتَّرَسٌ و اِتَّارَکَ یَتَّارَکُ اِتَّارُکًا مُتَّارِکٌ اِتَّارَکْ و اُتُّورِکَ

یُتَّارَکُ مُتَّارَکٌ و بر این قیاس است ادغام تاء نحو تَتَنَزَّلُ و تَتَنابَزُ در مضارع معلوم که بعد متحرک

یا مدّ است نحو فَتَّنَزَّلُ و فیها تَّعَلُّ و قالوا تَّنَزَّلُ و قالوا تَّعَلُّ و نیز شرط است که اول بدل

از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُوْوِلَ بخلاف نحو مَرْمِیٌّ و نه بدل از همزه وجوبًا نحو اُوْوِیَ

کأنه من همزه الایواء و جوازًا نحو رُیْو و رِیْیَا * هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام مبدل را که

ابدال آن بطریق جواز است جایز گویند نحو رُیَّا و رِیٌّ و قُرِیٌّ و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن

اثاثًا و رِیًّا و ادغام مبدل از که مبدل بطور وجوب است واجب است اگر موجب التباس

[illegible]

وزنی قیامی بوزنی قیامی نشود والا ممتنع ومتنع است در دو الف نحو بنا ا بالوقف ودر دو همزة در اکثر عام است که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیة یا در یک کلمه نحو قرّءٌ مکر در محل مشدد الوضع که واجب است نحو سآل و لآل ونزد بعضی در دو همزة از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرأ قرأیقرو جائز اگر متحرک نحو یقرأ خوءُ * در دو حرف قاعده متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک واول ساکن غیر مدّ وغیر های سکته بود نحو اسمع علماً و رموا جبلا وممتنع اگر دوم ساکن یا اول مدّ یا های سکته است نحو ارسل العبد وفی یوم وقالوا ومالنا وعده ویه ملک واگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ما قبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لبید و مکّنا الله علی الارض در مکّننا الله علی الارض واگر نه ممتنع نحو قرم مالک و حرب بدر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان با خفای حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم * هذا ما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یبعد ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه و الاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی * اما نحاة گوینه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش بما قبل و گاهی با سقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که چون مقارنت حرفی بحرفی با عتبار مخارج و صفات مستدعی ادغام بمنزلهٔ مما ثلت است در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف وصفاتش وانچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنم

* نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد ان *

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست ونه حرف است معروف بخلاف مبرّد که همزة را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند ولام الف خوانندش خطا است و قوله * تکتبان فی الطریق لام الف *

مراد از لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می‌رفت و گاهی راست
و همین مفهوم است از صدر آن (شعر) اقبلتُ من عند زیاد کالخَرِف * تَخُطُّ رِجلایَ بِخَطٍّ مختلف
* و لا را حرفی برأسه قرار دادن و عدد حروف را می گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد *
اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون
و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل بالعکس * و تضعیف در حقیقت
دو حرف است که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش
ندارد بر سر آن حرف سر شین را می نویسند مثل (ـّ) تا که متتبع لغت بزعم خفیه در معرض خطا نیفتد

* نوع دوم در بیان مخارج حروف *

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف
است و مخارج انها شانزده تقریبا در اکثر   اول اقصای حلق است از جانب صدر مر همزه و ها و
الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم
بر مخرج ها گوید و اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شُرَیح و خلیل بن احمد الف هوائی
است یعنی مخرجی ندارد   دوم وسط حلق است مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین
است   سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر شش را
حروف حلقیه نامند   چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا   پنجم
مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را لهویه گویند و قاف را اغلصی نیز چنانکه کاف را
عکلی   ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه
را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد
خلیل یا هم هوائی است   هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان است با اضراس متصل
آن و ازینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج
جیم و شین گوید ضاد را هم شجریّه نامد   هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان

و محاذی آن از حنک بالا   نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از حنک بالا با اتصال خیشوم   دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از حنک بالا و قیل را مقدم بونون است و این هر سه را الذویه گویند و خلیل ذلقیه نامد* مثل امثل حب الجمهو راما قطرب و جرمی و فراء و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمودندان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است   ثنایا و آن چهار دندان پیشین است دو فوق و دو تحت   بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع نیز گویند   بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند   بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است   ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن دوازده است در جوانب ضواحک   بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب طواحن و نواجذ را دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آنکه نواجذ ندارد دندان اش بیست و هشت است   یازدهم مخرج دال و طا و تا و آن طرف زبان است و بن دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند   دوازدهم مخرج صاد و زا و سین و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و ز مخشری زا را مقدم بر سین گوید   سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیا است   پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب است با انطباق مردو در با و میم و خیشوم را هم دخلی است در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی است   شانزدهم مخرج نون خفیه و آن خیشوم است فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است* و هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَلْ و اَمْ و اَبْ و نحو ان   این است حروف اصول

اسنان انسان

طریق امتحان مخرج

ومخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب آمیزش صوت بعضی ببعضی یا باقتصار
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت اداء حرف صحیح متولد و حاصل شود و
مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده

فروع فصیحه

حرف است اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را
سیبویه یک حرف قرار میدهد اگرچه گاهی مقید بالف است چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ
و گاهی بواو چون رَؤُفَ و سیرافی سه حرف گوید نظر بتقیید دوم الف ممال و آن الفی است که
مائل بود بجانب یا یعنی الف را میان یا خوانند چون حبیب در حساب سوم لام تفخیم
و آن لامی است متحرک نه بکسره که بعد صاد یا ضاد یا طاء مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلَّی
یُصَلِّی و ضَلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلُعُ و همچنین است لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تَاللهِ و نصرُ الله
چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی است که مائل بجانب واو بود مثل صلوٰة و زکوٰة
و حیوٰة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند و آن شین ساکن است که قبل دال
مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح است چون اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که
جیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا اجتمعوا اشتمعوا ششم نون خفیه
و آن نون ساکن است که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س ش ص ض
ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یا مثل واو
یعنی یا را میان واو خوانند چون قُول و بُوع در قِیل و بِیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل زا
دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون

فروع غیر فصیحه

مزدر در مصدر و زهیر در سهیر و اخرزد در اخرج و ازرب در اشرب و غیر فصیح که بسبب
مخالطت عجم بعرب حادث و متولد گردیده ده حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا
و آن بر دو روش آید یکی آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگر آنکه فا چون اصپهان و از اینجاست
که بعضی این را دو حرف قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون

لَقَد رَدَّ رَأْجَلِر   سوم صاد مثل سین بعضی صاد را میان سین خوانند چون سابو در صابر
چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب و سلتان در سلطان   پنجم ظا مثل ثا چون ثالم در ظالم
ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد و لام نزد متقدمان نحوی آنست که ثاء مثلثه را میان ضاد خوانند
چون اضربه در اضربه اثرد در اضرد صله اثترد و حکی انقل عن ابن عصفور را یضا و نزد بعضی بالعکس است چون
اثرب در اضرب و قیل ظا دو را میان ظا خوانند چون اظلع در اطلع   هفتم کاف مثل جیم چون
زاجد در زاکد حکاه ابو حیان و هی لغة فی الیمن کثیرة فی اهل بغداد   هشتم جیم مثل کاف چون
رکل در رجل و این نقل ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک است اما سیبویه کاف مثل جیم
و عکس آن را یک حرف گوید   نهم قاف مثل کاف چون کنع در قنع   دهم واو مثل یا یعنی
واو را میان یا خوانند چون ...

* نوع سوم در بیان صفات حروف *

دانستنی است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر است اما آنچه مشهور است
بیست و چهار نوع است مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه
منفتحه مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر
متفشی منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما
مجهوره حرفها است که دم و النرمجریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قو ربض * اذ غزا
جند مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف است (سکت فحثه شخص) و نزد بعضی مجهوره
چهارده است (ما ابجد رکب تطلب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خز شل سه ضغث فص عی)   و
شدیده حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند و آن هشت حرف است
(اجد ک تقطب) و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف است (خس حظ شص هز ضغث فل) و متوسطه
آنکه میان شدیده و رخوه هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم است شدیده رخوه
متوسطه مجهوره شدیده شش حرف است (طبق اجد) و مجهوره رخوه پنج (غض ظز ذ) و مجهوره

متوسطه هشت (لِمْ يَرُوْ عنا) و مهموسه بر دو قسم است شدیده رخوه مهموسه شدیده دو حرف است کاف و تای فوقیه و مهموسه رخوه هشت (سَفَهٌ شَخْصٌ حَثَّ) مطبقه حرفی که زبان را بحنک بالا بچسپاند چهار است (صَضْطَظْ) و منفتحه ضد و ضوان غیر مطبقه است مستعلیه آنکه زبان را بسوی حنک بالا بردارد هفت حرف است (ضُغِطَ خُصَّ قِظْ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ؛ ذلقیه حرفی که هر ربا عی و خماسی از بعضی آن خالی نبود شش است (مُرْ بِنَفْلٍ) و نحو عسجد و عسطوس و دهدقه و زهزقه شاذ است و قیل سه حرف است الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما خلیل چون که تقسیم ذلاقه و اصمات را مختص بحروف صحاح کوید حروف علت و همزه را نه از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و ازینجاست که حروف مصمته را نوزده کویند متقلقله حرفی است که دران زبان را ضغته بود باشدت صوت و آن پنج حرف است (قَدْ طَبَجَ) و این حروف را حروف لقلقه نیز نامند وصفیریه حرفی است که صوت آن در نطق مشابه صوت صفیر بود و آن سه حرف است (سَزَصْ) و مهتوت ها است فقط والهتُّ سردُ الکلام بسرعة وقال ابو حیان المهتوت الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا الحطم والکسر و بعضهم یقول فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی و را حرف مکرر است لزو مانند سیبویه و شین متفشی و لام منحرف و بعضی فا و ضاد و زا را نیز متفشی کویند چنانکه بعضی را را منحرف هم والف هاوی است وواو متصل و ضاد مستطیل و میم را جمع ولینیه سه حرف است واو الف یا واغنیه دو میم نون ومشربه پنج الراء والزاء والذال والضاد والظاء المعجمات و بعضی نون متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطه غنه نیز مشربه کویند فائده چون هر حرفی از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است و متعلم را در ضبط آن صعوبت دست می دهد لهذا مناسب آن نمود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور کرده در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد دست بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح انخفاض لینت هوت اصمات وبا را شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتا را پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات

وثا رامم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وجیم راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحا را پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلاء اصمات ودال را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال رامم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تشریب ورا رامم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین راشش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر وشین رامم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد رامم شش همس رخاوت استعلاء اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظا هم شش جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلاء اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنّه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینة اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات هفت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینت پس باید دانست که ادغام

ادغام دو حرف متقارب

یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی است یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی بود نحو میّد یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم است مثل صفیر نحو اِرّانّ اصله اِزْتانَ واَسَّمع اصله استمع ومُحّم ومحّاؤلاء لغت ضعیف است والاکثر الفصیح معهم ومع هؤلاء وبفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

بمقتضای قیاس مضموم شود مُشْرُ وبها ولاء بایستی و بمقتضای عارض که طلب تخفیف از ما است مُغَمّ و مَعَا وُلاه
وابن مرد وتقلیل باست و سیقیشا ذ لازم است اصله عذ من بعد لیل عذ بش و التیاس مسّ او مسّ
ولمّس مانع بهاد ذ دیکر در یک کلمه مانع ادغام است نحو وطّئنا الامراء احکم و وتّدنا ضرب الوتد
مگر آنکه اول ساکن بود با مثل مقارنت که هردو در صفت است یعنی ترک بنظر التباس نحو وبعدان
بالکسر جمع وتد بالفتح و ادغام بنظر مقارنت نحو ودّان بالزوم لمس نعلیان ز همچنین است
نحو وتد بالفتح بخلاف بنی تمیم که طا را نحو وتّد در کویند وجوبا نه در وطد بسکون الطاء که رعایت
اطباق از امور مهمات است بخلاف نحو اذّکر و اصّحی در ازدکر و اصطحی و اطّهر و ازّاور در تطهر
و تزاور که ادغام موجب التباس نیست و حرف حلقی در حرف حلقی دیگر که ازو ادخل است
مدغم نشود مگر حاء مهمله در عین و ها بقلب هر دو بحا که اخف است نحو اذ محتودا و اذبحاذه
در اذ مع عتودا و اذبح هذه مثّه وروی عن ابی عمرو ادغام الحاء فی العین علی القیاس فی قوله تعالی
فمن زحزح عن النار و خا در غین نحو ابلغتّکم در ابلغ غنمک و ادغام حروف ضوی
مشفر در مقارب نشود از جهت رعایت صفت زائد که در او ممتنع است یعنی ضاد بر عایت
استطالت در مقارب نشود که لام است مدغم نشود و همچنین واو و یا از جهت لینة و میم از جهت
غنه و شین از جهت تفشی و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در باو جیم و لام مگر آنکه ادغام
با بقاء الصفت شود چنانکه در واو و یا نحو سیّد اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت
صفت غنه از جهت کراهت غنه وی است نحو من ربّهم و لئلا یکون و نحو لبعض شانهم اخفاء ضاد
است چنانکه اخفاء زا و فا و میم و شین در اغفرلی و نخسف بهم و طل مریم بهتانا و ذی العرش
سبیلا نه ادغام صریح در لام و با و سین و ممتنع است ادغام صغیر به در غیر صغیریه و ادغام
تاء استفعل مطلقا چنانکه ادغام الف و همزه و نلم فما اسطاعوا الا ادغام لزوم التقاء الساکنین اصله
استطاعوا و صحیح است ادغام ها و عین در خا نحو اجبهه حوامیا وار فع حاتما و جائز ر در

تفصیل الادغام
بین المتقاربین

چنانکه کلن شنت و عین و حا در غین و خا نحو و ضع غلاما و سمع خلف و ذبح غنما و فرح خایف

و غين در خا نحو اسمع لفصلا و عكسش نيز چنانچه گذشت و جيم در شين نحو خرج شطأه و خلق حكمة نحو فطيش بجعفر و مونا در و با در ميم و فا نحو ضرب ملأ و ذهب فرحا و صحيح است ميان قاف و كاف نحو خلقكم و لك قال و ميان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو سكت ثابت و سكت دارم و سكت ذابل و سكت طريك و سكت ظالم يا صعلم تا در هر پنج و همچنين است در بواقي نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طريك و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد ثابت و حرد ذابل و حرد طريك و حرد ظالم و لبذ تاجر و لبذ ثابت و لبذ دارم و لبذ طريك و لبذ ظالم و فرط تاجر و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ ذابل و حفظ طريك و ميان حروف صفيرية نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صابر و ركز سنانا و نجلس صاعدا و جلس زائر و صحيح است ادغام حروف ششگانه مذكوره در هر سه صفيرية و در شين و ضاد و در جيم نيز عند البعض نحو مكث صبرا و سكت شهرا و سكت ضحى و سكت جهلا و صحيح است ادغام حروف مطبقه در غيرش با ابقاى صفت اطباق و با اعدام آن و ابقا اوضح اسمع و قال الشيخ ابن الحاجب والحق انه ليس مع الاطباق ادغام صريح بل هو اخفاء شبيه بالادغام فسمي ادغاما لشبهه به كما سمي الاخفاء في لبعض شانهم والراس شيبا و ميان جيم و تاى فوقيه قليلا رواه ابو عمرو نحو ذي المعارج تعرج و زو جبت جنوبها و ادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساكن بود و دوم ضمير متصل مرفوع نحو عدت و زدت و الا جائز نحو اعبد تمرا و قيل يجب في المتقاربين اذا سكن الاول و اشتد تقاربهما نحو اضعد تيتا و قالت طائفة

تاى افتعال

و تاى افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوما پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل بجهت رعايت صفير صاد و استطالت ضاد نحو اصبر و اضرب در اصطبر و اضطرب و جاء اطجع في اضطجع بقلب الصاد طاء على القياس حكاه سيبويه و ادغام طا واجب نحو اطلب و ادغام ظا جائز بقلب اول بثاني نحو اطلم و بعكس نحو اظلم و هو الاكثر و بعد دال و ذال و زاى معجمه دال شود پس ادغام دال واجب است نحو ادان و ادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادكر و بعكس نحو اذكر چنانكه

الثقیلم و ابقلب دال بدال نقط نحو ازدان و بعد ثلث مماثله روا که تا کرده با عکس بود پس ادغام واجب است نحو اتّلوا و اثّاقلوا و مثل ما انمحی ظله همینو به میدیه فکر انه یقال متعوذ بالمبان و متعوذ بالاذدغام و هو الاحسن اما الزمخشری فاوجبه و تبعه ابن الحاجب و قال و تدغم التاء فیها وجوبًا علی الوجهین نحو اثّار و اثّا را انتهی ما ادعا و بسمع در امثع شاذ است بل و شذوذ چنانکه اشمه در اشتبه والبیان افصح و کاهی تاء ضمیر نیز از جهت مشابهتش بتاء افتعال بعد حروف مطبقه طاء و بعد دال و ذال و زاء دال شود شذوذ نحو حصط اصله حصت من الحوص و خبط اصله خبطت من الخوض و قلّه فرد لغه فی الاول نحو فحص و فحصن و هو اشذ و خبط اصله خبطت و حفظ اصله حفظت و کاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حفط و بعکس نحو حفظ و عدّ اصله عدت من العود و فزد اصله فزت من الفوز و کدا ذکروا علی خلاف القیاس نحو قنّ و هو اشذ و نیز تاء افتعال متحرکه قبل یکی از این حروف یازده که تا و جیم و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظا است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم آمده چون رتّل اصله ارتتل و ... الجماعه روا است کما ادغم و اما الاجتماع یا بالاکثار اط کسره دهند چنانکه در قتل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رتّل و رتّل و رتّل رفته چنین تاء مضارعش و امر و فعل و اسم فاعل و اسم مفعول هم مفتوح آید و هم مکسور نحو یرتّل و یرتّل و رتّل و رتّل و رتّال و رتّال و مرتّل و مرتّل و مرتّل و مرتّل و کاهی به تبعیت نا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول به تبعیت میم نیز اصلا نحو یرتّل و مرتّل و مرتّل و بعض قیاس است امثله بواقی حروف نحو تجبّز و تحبّز و حبّاز و الفتّ ... علاوه از جوان و بعضی تاء مذکور را در مثل یهتدی بعد ابدال با ما بعد حرکتش ادغام کنند بالزوم التقاء ساکنین نحو یهتدی و قال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون اسکانه و الالزم اجتماع الساکنین علی غیر حده و روا است ادغام تاء تفعّل و تفاعل در حروف یازده مذکوره با اجتلاب همزه وصل در ماضی و مصدر و امر و اسم فاعل دیگر نحو اطّهّر اطّهّر مطّهّر و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا اثّاقل مثّاقل و همچنین در باقی حروف ... و ادغام لام اهمال در ... نون

تاء تفعّل و تفاعل

و اما در حروف مذکوره قصد رحیم واجب است بعضی دیگر نحو الراء و النون و التاء و الثاء و الدال

و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضی که نمی ادغام

ادغام در غیر حروف مذکوره مهمله جائز است نحو التاء در لام ساکن غیر مذکوره در امثله لازم نحو

کلا بل ران و عن ربک و ربوا الی جبار نحو قل تعلم و قل لا نفیه و قال سیبویه ترک ادغام اللام

الساکنة فی غیر المعرفة فی الراء لغة اهل الحجاز و هی عربیة فصیحة و قال الشیخ الرضی لزم ذلک

فی لام هل و بل لو قلنا مختلفة مع الراء فی القرآن و نون ساکنه و تنوین در حروف یرملون ادغام خواهد

نحو من ... لمن ... و ... و قیل و لکن ... و ساکن را چهار صورت است اول

ادغام و آن در حروف مذکوره است نحو بالخوض ... من وال و من یشاء و من لدنه و من

... لیکن ادغام ... در واو و یا ناقص است ... در لام و را دوم قلب لفظا یعنی بمیم اگر نون مذکوره

قبل باء موحده است نحو منبوذ من بعد ابیه سوم اظهار اگر بعد شی از حروف حلقیه بود نحو

من آمن و ان من الا ... منهم و منخنقة و ینحتون چهارم اخفا اگر قبل بعضی از حروف

پانزده مذکوره سابق است نحو انت علی الحق و انجیناه و منضود و انفسهم و انتم و تنصرون

و ینصر و منصور و من ضعف و من طین و تنظرون و انفسکم و من قال و منکم

باب سوم در التقاء ساکنین

بدانکه چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را ناروا دانند لهذا هرجا که

بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا تخفیف ... یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل

شود بحذف یکی از آن یا تحریک ازالت آن کنند نحو قلن و بیعن ... و ... عن و اخشوا الله

و مثل آن ... اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو

دابة و تمودّه الثوب و قیل لهم ... بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول

آخر کلمه بود نحو ... الغلام و ... خافوا الله و ... الله و ... الله

... المشهور و قال ابو بکر ... فی الکلمتین ففیه الوجهان

ادغام نون در حروف یرملون

المخففوا لاثبات وقرئ لاتّنا صّرون بالادغام وباجتماع الساكنين وبالاصل لاتتنا صرون * و اكر بهار بخود شروط اجتماع دو ساكن نظر باحتراز ازان در مثل ولا الضّالّين الف را بهمزة بدل كنند هاذ بود قال ابو حيان و هولغة فى تميم وحكى يقول الاعرابى منهم و قيل لامراة ما اذهب اسنانك قالت اكل الحارّ وشرب القارّ انتهى دوم در وقف كه سكونش بمنزله حركت است موم در تعداد كه سكون ايشان نيز مانند سكون وقف است و ازينجا است كه حركات در وقف و تعداد مساكن اول مد ه يا ياى تصغير بود دوم مدغم بود جمع شده ساكن هم در صنف لمصغر نحو ملت الاصيم و هو انبه طيور جبال اشجار چهارم در كلمه كه اولش همزه وصل مفتوح بود وبران همزة استفهام داخل شود همزة وصل را بتسهيل تخفيف بالف بدل كرده باقي كذارند نحو آلحسن عندك و آيمن الله يمينك وآيم الله يمينه پنجم در كلمه كه نون مثنى در تاكيد كه بمنزله جزء كلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربانّ واضربنانّ ششم در لاها الله اصله لاوالله هفتم در اٰالله بكسر الهمزة اصله ام والله وكاه الف لاها الله را كه ساكن اول است حذف كنند واين كم است چنانكه حذف ياى ايالله وفتحه آن اما در غير صور مذكوره بيفكنند ساكن اول را اكر مد است يانون خفيفه تاكيد نحو قل وبع و تخشين يا هند و تغزون يا قوم وترمين بالزينب وتخشى القوم و تغزو الجيش و ترمى الهدف وقوله (شعر) لاتهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه * اصله لاتهينن بدل نون لام فعل ونون تاكيد بيكن حركاة ملية مذكوره باتصال نون تاكيد با ضمير ساكن متحرك بفتحه باشد مفتوح كردد نحو لتخشينّ وترمينّ ويغزوا * ونجاء التقت حلقتا البطان با ثبات الالف وهونادر لعنف البصرية لايقاس عليه وجاء ترهطك الكوفية وقا موا اليه تقول في الارض ويكن عو الرجل باثبات الياء والواو ونزد ابو على واو و يا كه مبدل از همزة است كمرة نحو لم يردو الامر من الرداءة ولم يقرى الرنج من الاقراء ساكن الاحركت دهند يعني اول را اكر ساكن ان بغرض نمود نحو اخشوا الله واخشى الله والاسم ولم ابله وقوله (ع) وحاتم الطائى وهاب المئة * بحذف تنوين شاذ است چنانكه جمع هزد و ساكن در مثل تربصوني اصله تتربصونني واكرنه دوم را نحو انطلق ولم يلد ومن ولم يمد

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

دانستنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است در اکثر نحو قلِ الحقّ ولم اُبلِه وازاینجا است که عدول از آن ر وا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستدعی مخالفت اصل است مثل وجوب

وجوب الضمة

ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو ردّهُ ولم یردّهُ وعضّهُ واستعدّهُ وا خفش در مضاعف مذکور از بنی عُقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست که درین صورت هاء ضمیر هم بتبعیت کسرهٔ ما قبل مکسور کردد نحو ردِّهِ ولم یردِّهِ وجوز ثعلب من غیر سماع فتح الدال فیه مع ضمیر هاء الغائب بغلة نحو ردَّهُ وعضَّهُ واستعدَّهُ

ایضا

وضمهٔ ذال مذ نحو مذُ الیوم وقیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذِ الیوم

ایضا

وضمهٔ میم جمع نحو انتمُ الفقراء وضربکمُ الجاهلُ وقتلتهمُ الامس وقال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد ها ء مکسورة واما بعد الهاء المکسورة فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو وبهمِ الاسباب بالکسر

جواز الضمة

وجواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی در کلمه اش بود ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ اخرجْ ولقدُ استهزئ وقالتُ اغزِی یا هند اصله اغزوِی بخلاف نحو قالتِ ارموا وانِ امروٌ که ضمه عارضی است وبخلاف نحو انِ الحکمُ الّا لله که در غیر کلمهٔ ساکن ثانی است * وگاهی ساکن اول را به تبعیت ضمهٔ ما قبلش هم ضمه دهند نحو قلُ اضربْ وادخلُ الدار واین لغت ردی است چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنعَ الخمر وحکی قطرب قمَ اللیل واضربَ الرجل یعنی بالفتح مطردا فیما ساکن ثانیه لام التعریف

اختیار ضمه باجواز کسرة

واختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع که ما قبلش مفتوح است نحو اخشوُا الله ومصطفوُا الله * وقرئ اشتروَا الضلالة بفتح الواو وهو شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لوُ استطعنا

وجوب الفتحة

ووجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهاء ضمیر واحد مونث است نحو ردَّها ولم یردَّها وحکی الکوفیون ردُّها بالضم والکسر

ایضا

ودر نحو انطلقَ ولم یلدَهُ

ایضا

ودر نون من بالام تعریف نحو منَ الرجل ومنَ القومِ وگاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند در سعت بامثل نحو ملقوم وملان شر عنه

ای من القوم و من الآن یاد رضرورت نحو (ع) نحن قوم ملجن فی زی ناس * ای من الجن و قوله (شعر) لیس بین الحی والمیت نسب * انما للحی ملمیت نصیب * ای من المیت وکسرهٔ آن ضعیف است چنانکه فتحهٔ وی باغیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر ومن ابنک بالفتح بخلاف نون عن که مکسور آید دائما عام است که بالام ال باشد یا باغیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حکی الاخفش ضمها مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کحذفها نحو علعبد اصله على العبد و همچنین مکسور آید نون لکن نحو لکن الناس و لکن ابنک و قد تحذف فی الضرورة کقوله (ع) ولاک اسقنی ان کان ماؤک ذا فضل *

اختیار فتحه — و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تفخیم لام الله است و قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله بسکون المیم و قطع الهمزة

جواز ضمه و فتحه — و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم العین نحو رد یا زید و لم یرد و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غنی

جواز فتحه و کسره — و جواز فتحه و کسره در غیر مضموم العین نحو عض یا زید و فر یا عمرو و استعد یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رد القوم و مد ابنک و بعضی بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر (شعر) ذم المنازل بعد منزلة اللوى * والعیش بعد اولئک الایام * و این کم است و ضمهٔ آن نحو رد القوم کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر فاعل یا نون تاکید بکلمهٔ که ازان ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا و قولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمهٔ دیگر است و بخلاف نحو قل الحق که کسره لام عارضی است که باتصال لام تعریف حاصل شده و از اینجا است که عدم اعادهٔ یای فی و واو ذو و سکون من در فی الحمر و ذو الحمر و من الحمر اصله فی الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بیشتر است از فی الحمر و ذو الحمر و من الحمر و قرئ على الوجهین قوله تعالى عادا الاولى

* باب چهارم در وقف *

بدانکه وقف در لغت باز داشتن و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة و قفا و وقفت می وقوفا

و در اصطلاح بازداشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و در ان از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف رادوازده صورت است اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل وآن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش نه در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو جاءه رجلٌ و مررت برجلٍ و رایت الرجلَ و مثله اختٌ و مررت باختٍ و رایت الاختَ واین افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایتُ زیدْ واختْ واگر آخر کلمهٔ موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کَمْ وَدَعا و منه العصا و نحوها و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک افراداً او جمعا * و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند مثلا (ه) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن از جهه خفت فتحه در مفتوح کم آید واین مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابوحاتم و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند * و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل آوازی نرم از دهن برآرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد * و علامت آن خطی است که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های تانیث و میم جمع * و کیفیتش انکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بینندهٔ بداند که قصد متکلم اعلام ضمهٔ محذوفه است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لایدرکه الا البصیر * و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف مثلا (٠) مذ امو الاکثر اما بعضی روم واشمام هر دو را در های تانیث نحو تمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا ورسم دارند و همچنین است در متحرک بحرکت عارض نحو لقدُ استهزِئَ و جزا ن چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زیدًا او اختًا و در نون اِذَنْ و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه است نحو اِضرِبًا در اِضرِبَنْ و اُکرِمَکَ اِذًا در جواب انا آتیک غدا اما مازنی چون که نون اِذَنْ را مثل نون لن گوید وجوبا با صلش گذارد و مبرد قائل بهر دو وجه است و

بعضی از ازد مراة نون تنوین را در اسم مجرد از هاء تانیث مطلقا بمد مجانس حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابو حیان و زعم
ابو عثمان ان هذه اللغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی   دوم انست که وقف مقصور منون بالف
آید اجماعاً نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الف نزد جمهور و کسائی
و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در قولی نصباً
بدل از تنوین است و رفعاً و جراً از لام کلمه * و قلب الف بهمزه عام است که مبدل از تنوین باشد
یا غیر مبدل از ان ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعا و رما و حبلا و قبعثرا
و رایت زیدا بهمزه نحو دعوء و رموء و رمیء و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی
و حبلی و قبعثری   پنجم حذف نون خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو
اضربو را اضربی در اضربن و اضربن و هل تضربون و هل تضربین در هل تضربن و هل تضربن و یونس
بعد ضمه واو کرده اند و بعد کسره یا   ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جائنی
طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جائنی طلحت
و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله (شعر) الله نجاک بکفی مسلمت * من بعد ما و بعد ما
و بعد مت * صارت نفوس القوم عند الغلصمت * و کادت الحرة ان تدعی امت * و بعضی بر قیاس
هاء حرف فیقال جائنی طلحتا و مررت بطلحتا و رایت طلحتا و قلب تای هیهات کم است و تای نحو
الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون و البناه و کیف الاخوة و الاخواه و ذکر
صاحب اللوامع ان هذه اللغة طی   هفتم زیادت الف در اَنْ و اَنَ که ضمیر متکلم است چون انا و بعضی
بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه اَنْ بسکون نون و انه بحذف الف و الحاق
هاء سکته در مانحن فیه مجوز باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و انه بدل من الف انا و ما
هشتم الحاق هاء السکت و آن هائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان
حرف مد لاحق کنند و الحاق شر برد و وجه است   لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش

بر یک حرف بود و بمنزلهٔ جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قِهْ و رِهْ و مثل مَهْ و مجیءُ مَهْ در ق و ر أمو

از وقی یقی و رأی یری و در مثل لم اَعَ و مجیء م جیء و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف

فا یا عین بقا یعنی بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لاتَقِهْ ولا

تَرَهْ در لاتَقِ ولاتَرَ و بعض از عرب در مثل قِ و رَ با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است

وجواز در کلمه که بعد از حذف حروف آن بر یک حرف بماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزلهٔ جزو

از ان باشد نحو لِمَهْ و عَمَّهْ و الامَهْ و همچنین در کلمهٔ که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نیز در

آخر آن هاء ضمیر نباشد نحو لم یخفه و لم یقه و لم یرمه و مرقومیه و لعله و غلامیه و نصرتنیه بخلاف نحو

جانی زیدٌ و یا زیدُ ولا رجلَ و قعدَ و منهُ و ضربَهُ * اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی هم

روا و جایز دارند و بعضی در لازم فقط * و نیز رواست در کلمهٔ که آخرش الف باشد و در صورت

الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف نبود نحو فتاه و مناه و مولاه و یا رباه بخلاف حبلی و نحو آنه

نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک است نه در همزه و نه در منصوب منون نیز

لغت فصیح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رأیت الجعفرّ * و امام عبد القاهر تشدید حرفی که

ما قبلش مده بود نیز روا دارد یقول هذا اسمعیلّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت

هم آید نحو اعطنی ابیضّه * باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای

تخفیف در استعمال کمتر آید و از اینجا است که در قرآن نیامده الا در روایة عصمة عن عاصم انه وقف

علی مستطر فی سورة القمر بتشدید الراء * و نیز بدانکه اگر حرف موقوف علیه مضعف باشد

یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که تحریکش هم جایز دارند نحو قوله (شعر) اذ الحریق وافق

القصبا * والتبن والحلفاء فالتهبا * بفتح الباء المشددة للوقف و قوله (شعر) وان شفاء الشیخ لا حلم

بعده * وان الفتی بعد السفاهة یحلم * بکسر المیم الساکنة للوقف دهم نقل حرکت ما قبل ساکن صحیح

غیر مدغم مطلقا از همزه و ما غیر همزه نحو هذا الخَبُو و رأیت الخَبَا و مررت بالخَبِی اصله الخَبْء بالفتح

و هذا الرِدُو بکسر الراء و ضم الدال و من البُطِی بضم الباء و کسر الطاء و الاصل الرِدْء بالکسر و البُطْء

حرف موقوف علیه ساکن آید الا در قوافی

بالضم و اخذت منه امنه و يا زيد اضربه بضم النون و الباء * و بعضی از بنو تميم ماقبل هاى مذكور را كسره دهند نحو ضربته و قالته والاول الاكثر و جز فتحه از غير همزه و هاى مذكوره اگر بناى متروك كه چنك و قفل است لازم نيايد نحو هذا بكر و مررت ببكر بضم الكاف وكسرها بخلاف نحو رايت البكر هذا مذهب سيبويه و اما الاخفش والجرمى والكسائى و الفراء فجوزوا نقل الفتحة ايضا من غير المنون نحو رايت الفلس ولا نقر و الاعيان را تابع فا گردانند نحو هذا الجبر و مررت بالجبر بكسرتين و هذا القفل و مررت بالقفل بضمتين و همچنين در حالت نصب نيز بجهت موافقت احوال اگرچه بناى متروك لازم نيايد نحو رايت الجبر و القفل * و بعضى از بنو تميم در مهموز اللام هم از لزوم بناى متروك احتراز كنند و عينش را مطلقا تابع فا نمايند نحو هذا الردء و مررت بالردء و رايت الردء بكسرتين و هذا البطؤ و مررت بالبطؤ و رايت البطؤ بضمتين و هرگاه حركت همزه بماقبلش رود همزه ساقط شود سيما پس ماقبل ان در قبول احكام وقف از اسكان و روم و اشمام و جز ان حكم حرف مستقل بايد و اين مذهب اهل حجاز است يا مانند همچو حرف ديگر و اين مذهب غير اهل حجاز دانسته است كه وقف بنقل نزد ايشان قليل الاستعمال كم است و در قرآن نيامده الا ما روى عن ابى عمرو انه وقف و تواصوا بالصبر بكسر الباء * و نيز بايد دانست كه انچه از شروط جواز وجه مذكور مبين و مصرح گرديد مذهب جمهور است اما كسانيكه صحت حرف منقول منه را نيز شرط گويند از نحو غزو و ظبى نقل نكنند يا زده ابدال همزه باخت حركتش بنقل اگر ماقبل آن ساكن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حركت ماقبل اگر ماقبل مضموم است يا مكسور نحو هذا الخبو و البطو و الردو رايت الخبا و البطا و الردا و مررت بالخبى و البطى و الردى و هذا الكلو و رايت الكلا و مررت بالكلى و هذا اكمو بضم الميم جمع كما بالفتح و امنى كاضرب من هنا الطام يهنى و اين كم است والاكثر ابقاء الهمزة ساكنة * و در ابدال هم كسانيكه از لزوم بناى متروك محترز اند عين را تابع فا گردانند و همزه را از جنس حركت اتباعيه نحو هذا البطو و رايت البطو و مررت بالبطو بضمتين و هذا الردى و رايت الردى و مررت بالردى بكسرتين فى الاحوال * و نزد بعضى همزه از

جنس حرکت خود شود یا ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه یابد نحو هذا الخَبْءُ والبُطْءُ والرِّدْءُ ومررت بالخَبْءِ والبُطْءِ والرِّدْءِ ورایت الخَبَا والبُطَا والرِّدَا دانستنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف کرد اند بعده بر مابقی وقف نمایند مثلا در کلمهٔ که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بما قبل و اسقاطش منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخَبُّ ورایتُ الخَبَّ ومررت بالخَبِّ لیکن در منصوب منون فتحهٔ منقوله را بمانند وتنوین را بالف بدل کنند نحو رایتُ خَبَا

ودر کلمهٔ که همزه پس از مدهٔ زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل کردانند وادغام کنند بعد وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بریّ ومقروّ واگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در همه احوال نحو هذا الخَطَا ورایت الخَطَا ومررت بالخَطَا وهذا الاَکْمُوْ ورایتُ الاَکْمُوْ ومررتُ بالاَکْمُوْ اَمْنِي واگر بعد الف است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل باروم حرکت نحو هذا الکساء ورایتُ الکساء ومررت بالکساء واسکان مجرد ودرین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند بامد صوت اما در منصوب منون همزه بماند وتنوین الف گردد نحو رایتُ کساءا دوازدهم رد یای نحو قاضٍ ومُرٍ رفعا وجرا در بعض نحو هذا قاضِیْ ومُرِیْ ومررت بقاضِیْ ومُرِیْ واکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاضْ ومُرْ ومررت بقاضْ ومُرْ باسکان الضاد والراء ونصبا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضِیَا ومُرِیَا بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند ویای نحو غلامِی مطلقا ویای ساکن نحو القاضِیْ ویاقاضِی بماند نحو جاء القاضِیْ وغلامِیْ ومررتُ بالقاضِیْ وغلامِیْ * وبعضی حذف کنند فیقولون جاء القاضْ وغلامْ ومررت بالقاضْ وغلامْ باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایتُ القاضِیَ که حذف نشود وفاقا چنانکه یای نحو المُرِیْ ویامُرِیْ وقیل اذا تحرکت الیاءُ من نحو غلامِیَ لم یُوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کامر وحذف یای ساکن نحو نصَرَنِیْ

ویا غلامي بیشتر است نحو نصرنْ ویا غلامْ باسکان النون والمیم بدانکه فصیح است وصلاً و
وقفاً در فواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که از جنس واو ویاء غیر ضمیر است
نحو زید یغزو ویرم بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی ونحو یغزو ویرمي ولم یغزو
ولم یرمي بالاثبات اما حذف واو ویاء ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمي کم است
ومنه قوله (شعر) لا یبعد الله اخوانا ترکتهم * لم ادر بعد غداة البین ما صنع * بحذف الواو واسکان
العین انشده سیبویه والاصل ما صنعوا وقوله (ع) وغمي صبا حادثا رعبلة واسلم * باسکان المیم
اصله اسلمي واما حذف هما در فواصل فلم یوجد له مثال وواو ویاء نحو ضربه وله وضربهم
ونصروه ومنه وفیها وبه وله وذه بیفتد نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیاء واسکان
الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو وبهي وفیهی چنانکه حذفش در وصل نحو [illegible] باثبات
والزوم الحاق ما سکته مختص بقد بهٔ است دانستنی است که اما [illegible] ویائی که بعد ضمائر
مذکور است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائدتان وهذا هو الظاهر من
کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها وبها که وفاقاً اصلی واز ذات کلمه است هکذا قال و قال
ابو حیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما آنکه
بر سبیل ندرت آید و یا اختصاص بقبیلهٔ دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرفی واحد مثل
علامت مضارع و نحو آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف
بر حرف تنها از جهت لزوم ابتدا بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله
(شعر) جاریة قد وعدتني ان تا * تدهن راسي او تفلّي او تا * اي ان تاتینی وتدهن راسي و گاهی همزه و
الف معاً نحو قوله (شعر) بالخیر خیرات وان شراً فا * ولا ارید الشر الا ان تا * ای ان شراً فشراً ولا ارید
الشر الا ان تشاء وگاهی باز ابدال کنند نحو فقیمج در فقیمي ودارج وغلامج در داري وغلامي
بلی وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین مهمله افزایند نحو اکرمتکس واین را کسکسهٔ بکر نامند
وبنو اسد وتمیم شین معجمه نحو اکرمتکش واین را کشکشهٔ بنو اسد وتمیم گویند وگاهی کاف

وجوه غیر متعارفه وقف

مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش وما خالش در منک وما خالک وبعضی بعد کاف
خطاب مذکر الف وها آرند نحو اکرمتکاه وبعد کاف خطاب مونث یا وها نحو اکرمتکیه فائده پوشیده
نماند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش هم رواست چنانکه
گذشت ونیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند واین در نظم بیشتر است نحو قوله
(ع) انا سیف العشیرة فاعرفونی * وقوله (ع) یا رب یا رباه ایاک اسل * وقوله (شعر) وعیناش
عیناها وجیدش جیدها * سوی ان عظم الساق منش رقیق * ودر نثر کمتر نحو لا أدرِ این ذ مثبوته
قوله تعالی انا احیی وامیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراءات ونحو ثلثه اربعه خمسه وثلثه اربعه
بنقل حرکت همزه بها وکذا قوله (ع) تکتبان فی الطریق لام الف * بنقل حرکت همزه بمیم لام
وصل تعداد اسماست که بمنزله وقف است چنانکه گذشت

* باب پنجم در بیان اماله *

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی ودر اصطلاح فتحه را مائل بکسره
کردن پس الف را مائل بیا واین لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند
مگر بعضی از ایشان * واسبابی که داعی اماله ومجوز آنست هشت است اول بودن
الف قبل کسرهٔ لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالم ونزال یا قبل کسرهٔ عارضی که راراست نحو
من دار * ونحو من کلامهم وشملالهم بامالهٔ الف باعروض اتصال کسرهٔ میم واین شاذ است وکسرهٔ
مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسرهٔ ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو
ماد ومواد اصله مادِد ومواددِ واین افصح است وبعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند ونزد
بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک
حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا های مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه
نحو کتاب وزجدان وبینا ومنا ولیغیلها الله وترفیهنا ولن تزنیهنا ولن نکرمها سوم بودن الف
بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش ها است بعد فتحه نحو شیبان

وعَيْنَانِ وبَيْتَهَا ورَأيْتُ يَدَهَا قال سيبويه زيمال رأيتُ زيداً لكن امالتها اضعف لان الف التنوين ليست بلازمة لزوم الف شيبان * وقيل بودن الف قبل ياى مفتوح نيز از اسباب اماله است نحو آيَةٌ ومُبَايِعٌ كذا فى الارتشاف دانستنى است كه جمهور كسره ويا را در اقتضاى اماله اصل ودر سببيت آن مساوى يكديگر گويند ونزد ابن السراج يا قوى است ونزد سيبويه كسره ونيز كسرهٔ مقدم را در سببيت قوى از كسرهٔ موخر دانند وكسره را اقوى از كسرهٔ غير راو از اينجا است كه نزد بعضى كسرهٔ غير رادر اماله الف كه منقلب از وا واست تاثير نكند عام است كه قبل الف باشد يا بعد الف چهارم انكه الف بدل از وا ومكسور بود نحو كَادَ پنجم انكه بدل از يا نحو نَابٌ وسَالَ ورَمَى واعْطى ششم بودن الف بطورى كه گاهى ياى مفتوح گردد نحو دَعَاوَدُعِيَ وحُبْلَى وحُبْلَيَات ومُكَارِي ومُكَارِيَات بخلاف الف نحو قال كه گاهى ياى مفتوح نشود * وامانحو مثل امالَ ربابٌ ورايتُ مالاً وباباً بالامالة فشاذ حكاها سيبويه وبعضى در نحو حُبْلى ومُكارى اماله نكنند چنانكه بعضى در نحو رمى ودعا وقال سيبويه وقد يتركون الامالة فى ماعلى ثلثة احرف من بنات الواو نحو قفا وغفا ونحو مها ومثلها قليل يحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد يا موخر در يك كلمه حقيقة نحو رايتُ عِمَاداً وتَصَارى وحكماً نحو مَوْلانَا يعنى باماله فتحهٔ دال والف وقفى براى موافقت امالهٔ فتحهٔ ميم والف بكسرهٔ عين وامالهٔ فتحهٔ صاد والف بجهت موافقت اماله فتحه را والف كه وقتى يا گردد وامالهٔ ناضمير متصل بموافقت امالهٔ فتحهٔ لام والف مبدل از يا هشتم موافقت اماله كه در فواصل است يعنى آخر آيات نحو والضُّحى والليل اذا سجى ما ودعك ربك وما قلى يعنى باماله فتحه حاى والضحى وجيم اذا سجى با انكه الف مرد ومبدل از وا واست بجهت موافقت امالهٔ فتحهٔ لام والف ما قلى كه بدل از يا است * اين است اسباب اماله نزد جمهور اما بعضى موافقت اماله را در فواصل باشد يا در غير فواصل از اسباب اماله نگويند دانستنى است كه راى غير مكسور متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو رَاحِمٍ وكِرَام يا موخر نحو رايتُ حمارك وهذا حمارُك چنانكه حروف مستعليه در كلمهٔ الف بعد الف بوصل نحو خالق وشاغل وعاصم وعاضد وطاطل وناظم وناقد يا بفصل يك حرف تابد ودر اكثر نحو سالح وبازغ

و منافیع و مبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر
کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حبالی خالد یا منفصل نحو رایت کتاب صاحب چنانکه
رای منفصل از الف نحو من آکا فرنز رایت کافرا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف
مثل مررت بمال ملق یا بعد چهار مثل مررت بمال فریق نیز منع اماله کند وحرف مستعلیه که
قبل الف است در کلمه الف نیز از موانع اماله است متصل باشد نحو خالد و غالب یا منفصل بیکحرف
بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره نحو بصلاحی و غلامی ونزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو
مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه چون خاف در الفی که بدل
از واو مکسور است منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقتی یای مفتوح گردد
نحو ران و طاب و غزا و صفا ورای مکسور که متصل الف و بعد مانع است مانع مانع است نحو خارج
و ضارب و قیل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مفاریق که در این
صورت مانع مانع نباشد وروا است اماله فتحه منفرد از الف که قبل های تانیث است نحو رحمه
و کدره و حقه یا قبل رای مکسور بوصل یا بفصل ساکن غیر یا یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر و
خبط زبیع و بالغور و خبط بزبیع و بعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های سکته است نیز روا دارند
و روا است اماله ضمه که قبل رای مکسور است بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه یای تحتانی
نحو من السرر و بالعمر و بالزور و من الخبط بزبیع لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد
اکثر باشد و این مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که باماله ضمه مجتنب واو صریح هم روا دارد و
قال الرضی و ما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرا
لا تجیء الا مشمة یاء # و در اینجا نیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه و ضمه است
نحو الشرق و من ضرر قاعد و بعمر خالد ء وروا است اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال است نحو
رای و نای یا قبل کسره بوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا و نه فتحه حروف مضارع نحو فانهم و بقدر
بدانکه اماله در حرف جز بلی و یا و لا در اما لا و جز حتی و لکن و در اسم مبنی

اماله فتحه منفرد و اماله ضمه

جز ذا ومتى وانى ونا وما ودرحروف هجا جز با تا ثا حا خا
را زا طا ظا ما يا روا نبود

باب ششم دربيان مثنى ومجموع ودران چهار فصل است

* فصل اول در مثنى *

بدانكه در تثنيه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زيادت ورد وابدال وحذف و مثنى لفظى را
كويند كه در آخر مفردش الف ونون يا ياى ما قبل مفتوح ونون زياده كنند تا دلالت كند بر دو
ثمن از يك معنى حقيقةً نحو جاء الرجلان ورايت الرجلين ومجازاً نحو جاء الزيدان ورايت
الزيدين يعنى دو شخص مسمى بزيد و ازين قبيل است قمران و ابوان و اين را تغليب كويند و
نزد بعضى در صحت تثنيه وجمع مشاركت لفظى كفايت كند عام است كه در معنى هم شريك باشند
چون رَجُلان يا نه چون عَينان يعنى دو چيز كه ميزان و شمس است مثلاً ونون تثنيه مكسور
آيد وفتحه وضم هم لغتى است حكاها الكسائى والفراء نحو قوله (ع) شهرَى ربيعٍ وجمادينَه * ومنه
قوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعينانا * وكذا قُرِئَ فى الشاذة اَتَعِدانِنى * وشيبانى ضمه نون را هم
كه بعد الف است نقل كرده نحو هما خليلانُ وكذا قُرِئَ فى الشاذة تُرزقانُه بضم النون و على صيغة
المجهول وبنوا الحارث و كنانه و بعضى ديكر الف تثنيه را لازم لفظ كويند نحو جاء الرجلان و
رايتُ الرجلان و مررتُ بالرجلان نقله الاحول قيل ومنه قوله تعالى اِنَّ هذان لساحران و
قوله عليه السلام من اَحَبَّ كريمتاه لم يكتُب بين العصر والمغرب و قوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعينانا

قاعده

دانستنى است كه الف اكر ثالث ومبدل از واو باشد در تثنيه واو كردد نحو عصاً وعصَوانِ
چنانكه الف ثالث اصلى يا مجهول الاصل كه مماله نكردد نحو الى و الوان ودَدا و دَدَوانِ
والا يا كردد نحو ارطى وارطَيانِ و مصطفى و مصطفَيان و رحى و رحَيان و بلى و بليان
ومتى و متَيان چنانكه الف مثل باً و تاً و ثاً مقصوراً كه مماله است نحو بيان و تيان و ثيان واما
نحو باء بالمد پس باثبات همزه آيد نحو باءان و تاءان و ثاءان * وكاهى الف زائد را كه خامس

یا زائد ازان است حذف هم کنند سماعا عند البصریة وقیاساً عند الکوفیة نحو زبعران
در زبعری، وقبعثران در قبعثری وهمزهٔ ممدوده اگر اصلی است بماند در اکثر نحو قراءان همزهٔ ممدوده
وحکی قراوان والا واو شود وجوبا در اکثر اگر برای تانیث است نحو حمراوان وجاء
حمراءان بالابقاء وحمرایان بقلبها یاءً * وسیرافی در نحو لأواء وعشواء اثبات همزه
را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع دو واو در صورت قلب فیقول لأواءان وعشواءان
نه لأواوان وعشواوان وجوازاً اگر برای غیر تانیث است نحو کساوان ورداوان بالقلب
وکساءان ورداءان بالاثبات وحکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی همزه را
که مبدل از یای اصلی است یا کرده اند قیاسا مطردا وگاهی همزهٔ تانیث را با مده اش که
خامس یا فوق وی است حذف هم کنند سماعا عند البصریین وقیاسا عند الکوفیین نحو قاصعان
وبربیطان در قاصعاء وبربیطاء دانستنی است هر اسم که حرف آخرش محذوف منسیا نیست ردّ محذوف
در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان واخوان وحموان در اب واخ وحم وابان
واخان وحمان بدون الرد شاذ است چنانکه حما ومنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس
حموما ومنوه والا نه نحو یدان ودمان وفمان در ید ودم وفم اما فموان بجمع میم وواو
شاذ است مثل فمیان بجمع مردو وقلب واو بیا شاذ تر ودموان ودمیان نزد سیبویه مثنای دما
کعصا ودمی کرحی است چنانکه یدیان مثنای یدی کرحی نه مثنای دم مثل ید که
محذوف الآخر ودر اصل دمی بالفتح بوده وقال المبرد هو بفتح العین ولامه یاء ودموان
شاذ وقال الجوهری لامه واو ودمیان بالیاء شاذ وباز آید لام ذات مونث در اکثر لام ذات
نحو ذواتا مالٍ اصلها ذوية بالتحریک وبالیاء عند سیبویه وذووة بالواو عند الخلیل
وجاء ذاتا مالٍ قلیلا بخلاف ذو که محذوف باز نیاید وهر اسم منقوص که در آخرش یای اسم منقوص
تحتانی ماقبل مکسور است مقدر باشد چون قاضٍ یا ملفوظ چون القاضی در تثنیه ان یا ثابت بماند
نحو قاضیان والقاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة وألیة اما خصیان وألیان بدون التاء

معنای خُصْي و اَلْي است نه خُصْيَة و اَلْيَة قال ابو عمرو الخُصْيَتان بالتاء البيضتان والخُصْيان بدون التاء الجلدان فيهما وكذلك الْيَتان والْيان ورواست تثنيهٔ مائة والف وتاقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد ابو الحسن و تثنیهٔ اسم جمع وجمع مکسر نه منتهی الجموع بشرط ارادهٔ فرقه وجماعت نحو رَکْبان یعنی دو فرقه سواران وجِمالان یعنی دو جماعت شتران بخلاف نحو مُسْلِمِیْن ومُسْلِمات ومَساجِد ومَصابیح که مثنی نشود و تثنیه اسم جنس بارادهٔ فرد ونوع نحو لنا تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از ان وجلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن وتثنیهٔ علم مرکب بشرط که جزو اولش مبنی بوده جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه وخمسة عشر بواسطهٔ ذو آید در مذکر وبواسطهٔ ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شراً و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی وجمعاً علماً نحو ذَوا سیبویه وذَوا خمسة عشر وذَوا تا سیبویه وذَوا تا خمسة عشر وذَوا تأبط شراً وذَوا تا تأبط شراً وذَوا مسلمَیْن وذَوا مسلمِیْن وذَوا تا مسلمَیْن وذَوا تا مسلمِیْن بخلاف مبرد که در نحو سیبویه وخمسة عشر نیز بی واسطهٔ ذو وذات روا و درست دارد فیقول سیبویهان وخمسة عشران و در نحو عبد مناف به تثنیهٔ جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیهٔ هر دو یا به تثنیهٔ جزو اول فقط چنانکه در نحو ابن زید واخو عمرو نحو ابوا الزیدین وابوا زید وعلی هذا القیاس فی البواقی

✽ فصل دوم در مجموع ✽

بدانکه جمع را جامع شش تصرف است زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان وآن لفظی است که بتغییر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو واز یک معنی بر مذهب صحیح وجمع بر دو قسم است جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو ونون یا بیا و نون است یا بالف وتا وموجوع مرقلت را در اکثر نحو جائنی مُسْلِمُون ورایت مسلمین وهندات ومسلمات ونون جمع مفتوح اصح وگاهی بضرورت کسره مهر دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعین ✽ وهو لیس بلغة وقال ابن مالک فی شرح التسهیل ویجوز ان یکون کسر نون الجمع وما التحق به

تثنیه اعداد

اسم جمع وجمع

اسم جنس

علم مرکب

لغة انتهى   وجمع مكسر كه بناى مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قليل كه دلالت كند بر سه تا ده و وزنش چهار است بر مذهب اكثر

افعل

أفعُل بفتح الهمزة وضم العين جمع هر اسم صحيح العين كه بر وزن فَعْل بالفتح است نحو فَلْس وأفلُس وفأس وأفؤُس ودَلْو وأدْلٍ وظبي وأظبٍ ويد وأيد ووجه وأوجُه وضب وأضُب وقيل در واوى الفاء ودر مضاعف سماعى است نه مطرد ونيز مطرد است در هر اسم چار حرفى كه مونث است بتقدير تاء ومونثش مدّ نحو عَناق وأعنُق وذِراع وأذرُع وعُقاب وأعقُب ويمين وأيمُن   ومى آيد سماعا در نحو ذِئب وقِدر وقِدح ورِجل بالكسر وقُفل وغُول ورُبع وصُلب وقُرء وكُور ولُب بالضم نحو ألُب وألبُب ايضا بفك الادغام على خلاف القياس ودر نحو عُنق وعُقب وفُرط بضمتين وجبل وقدم وزمن وحجر وعصا ودار وناب بالتحريك ونمر وكبد ورِجل بكسر العين وعنب وضلع بكسر الفاء وسبع وعجز وضبع بضم العين ونعمة بالكسر وظبة اصلها ظبوة بالضم ورقبة واكمة وامة اصلها أموة بتحريكه ودر نحو ثوب وسيف قليلا چنانكه در نحو رسول صفة ودر اسم چار حرفى كه مذكر است يا مونث بتاى ملفوظ نحو نهار ومكان وطحال وغراب ورغيف وسحابة ودر نحو جائز وراكب ورمضان مذهب الجمهور اما يونس وفراء در هر اسم مونث كه بر وزن فَعَل بالتحريك است نيز مطرد گويند نحو قدم واقدم چنانكه فراء در اسم مونث بر وزن فِعل بالكسر وفُعل بالضم وفَعُل بفتح فا وضم عين وفُعُل بضمتين وفِعَل بكسر فا و فتح عين نحو قِدر واقدُر وغُول واغوُل وعجز واعجُز وعنق واعنُق وضلع واضلُع

افعال

وأفعال جمع هر اسم وصفت كه بر وزن فَعْل بالفتح ومعتل عين است نحو ثوب واثواب وبيت وابيات وعون واعوان وضيف واضياف وحى واحياء وبر فُعْل بالضم نحو عود واعواد وحر واحرار وقرء واقراء وحلو واحلاء وفِعل بالكسر نحو حِمل واحمال وعيد واعياد وظل واظلال وحب واحباب وبكر وابكار وفَعَل بالتحريك نحو جمل واجمال وورق واوراق وطلل واطلال ونار وانوار وناب وانياب وخلق واخلاق وبطل وابطال وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو فخذ وافخاذ ونمر وانمار ووجل واوجال وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو عضد واعضاد ويقظ وايقاظ وفُعُل بضمتين نحو اذن وآذان وعزل واعزال وفَعُول بالفتح

واوى اللام نحو قفو واقفاء وعدو واعداء وجمع اسميكه بر فِعَل بكسر الفاء وفتح العين است چون
عِنَب واعناب وإرَم وآرام وثِنى واثناء وفِعِل بكسرتين نحو ابل وآبال وإطِل وآطال وجمع
فَعِيل بمعنى فاعل وفيعِل بكسر العين صفة فقط نحو شريف واشراف وجيّد واجواد وقيل لا يطرد
فيهما   ومى آيد در نحو زند وقرد وفرخ ورهط ونحو وتد وبر والف وزمن بالفتح صحيح العين
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف وزمن مطرد كويد   ونيز مى آيد در نحو رطب وربع
ونُوى كصرد وجاهل وطاهر وصاحب وياسر وبائن وجان وجنان وجواد بالفتح ويمين وقلابة
وشفرة بالفتح وخربة ومرة بالضم وفلقة ونضوة بالكسر وشعفة وحلقة بالتحريك ونمرة بفتح النون
وكسر الميم وكائبة وادام بالكسر وغثاء بالضم وخريدة وقطينة وجيدة وميتة واعزل والود
وطاوس ويتوب بالفتح وشد الياء المضمومة   وافعِلة بفتح الهمزة وكسر العين جمع اسم چار حرفى كه
مذكر است وسوم حرف مده باشد نحو طعام واطعمة وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغيف وارغفة
وعمود بالفتح واعمدة وشذ فى كتاب كُتُب فى القلة والكثرة والقياس فى القلة اكتبة ولم يقولوه
قال ابو حيان وهو افعلة من الجموع فيما المدة فيه الف فاذا كان على فعال بالفتح وفِعال بالكسر
مضاعفا او معتل اللام نحو عِنان وعُنن وحجاج وحُجج وسماء وسُمى والقياس اعِنة واحِجة
واسمية فى القلة والكثرة   ومى آيد در نحو عزيز وشحيح وصبى وقيل يطرد فى صفة مضاعفة على فعيل
ودر فرخ ونجد وقف بالفتح وقدح وقن وجرو بالكسر وقرط بالضم وطبق وزند ور وقفا بالتحريك
ونوى بكسر الفاء وفتح العين وخزر كصرد وشعوة بالفتح نحو اشتية كذا قالوا وقال المبرد هى
جمع شتاء وهو جمع شتوة ونيز مى آيد در نحو جبرة وحزة بالكسر وحموة بالضم وسحاة اصلها
سحية بالتحريك ودر نحو باطن وواد وناحية ونصيحة وعيل بكسر الياء المشددة على فيعل
نحو اعولة واعيلة بالواو والياء وقيل هى جمع عيال وهو جمع عيل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب
بالضم كه مونث است نحو اجنحة واعقبة ودر اخ جى اصله اخو وخوان بالتشديد ايندر منقال

افعلة

چهارم از اوزان جمع قلت فِعْلة است بكسر الفاء وسكون العين ليكن استعمالش بى تروى

فعلة

در هیچ اسم و صفت بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع است بخلاف ابن السراج که او
اوزان اسم جمع گویند نه از اوزان جمع و بالجمله مفردش بر فَعِيل آید نحو صبي و صِبية و جَليل
و جِلّة و بر فَعَل بالتحريک نحو وَلَد و وِلدة و فَتى و فِتية و فَعْل بالفتح نحو شَيخ و شِيخة و ثَور
و ثِيرة و فِعْل بالكسر نحو مِلح و مِلحة و عِلج و عِلجة و فِعَل بكسر الفاء و ضمها و فتح العين نحو ثِنى و
ثِنية قاله الفارس و فَعَال بالفتح نحو غَزال و غِزلة و فُعَال بالضم نحو غُلام و غِلمة و شُجاع و شِجعة
و فَيعِل بكسر العين نحو بَيّن و بِينة بخلاف فراء که فُعَل كصُرد و فِعَل و فِعَلة كعنب و عنبة را نيز از
جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور است پوشیده نماند که مر چهار
جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای
کثرت هم آیند مجازا و قیل جمع سالم برای هر دو است و نیز بعضی از اسما اختصاص بِبنية قليل
دارد چون رِجل و ارجُل و بعضی بِبنیه کثیر چون رَجُل و رِجال و این مورد و در هر واحد
برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد يستغنى بجمع الكثير عن جمع القليل و هما مستعملان نحو
قوله تعالى ثلثة قُروء و هو جمع قُرء و قد جمع في القلة على اقراء فاستغنى بقروء عنه و جمع
کثیر که دلالت کند بر زیاده از ده اوزانش بسیار است از آن جمله است فُعْل بضم الفاء

فُعْل

و سكون العين جمع أفعَل فَعلاء نحو أحمر و حُمر و فَعلاء أفعل نحو حمراء و حُمر و همچنین
است در أفعل صفتی که فَعلاء ندارد و بالعكس نحو آدر و أدر و أقلف و قُلف و أكمر و كُمر و رتقاء
و رتق و عفلاء و عُفل و می آید در فَعلاء اسمی مجازا نحو غراء و غُر و بيداء و بِيد بالكسر
اصله بُيد بالضم و فَعَل بالفتح صفة نحو لَدن و لُدن اما سُقف بالضم جمع سَقف بالفتح شاذ است ذكره
ابن مالك و ذكر النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف و در نحو أسد و ناب بالتحريک و فُلك بالضم على
صورة المفرد و عُزل بضمتين و ضُبع بضم الباء و ذرب بكسر العين و مِنية بالفتح و بدنة و ناقة اصلها
نوقة بالتحريک و عائذ و بازل و اظل بشد اللام على افعل و فلوع و عفو بالفتح و ثنى و قليب و لذيذ
و نامِنة و عَميمة و خوار و خوارة بشد العين و رباع و يسار بالفتح و نيز می آید در نحو جراب بالكسر

وذُباب واُوار بالضم ونَيّوب بالفتح وشد الياء ونُفَساء ونيز زُعب بحذف الباء فی زُعبوب والقیاس
زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها ان لاتحذف و نیز کامی عین فُعُل را نظر
بضرورت ضمه هم ندهند نه در اجوف وناقص ومضاعف که موجب مزید ثقل است نحو حُمُر و
بعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت و فُعُل بضم الفاء والعین جمع فَعال بالفتح
فُعُل
وفِعال بالکسر اسم باشد یاصفت نه در مضاعف نحو قَذال وقُذُل واَتان واُتُن وحِمار وحُمُر وکِناز
وکُنُز بخلاف نحو جَنان ومداد که مضاعف است اما غُضُض در غَضاض بالفتح شاذ است چنانکه وُطُط
در وَطواط وحُجُج در حَجاج بالفتح وعُتُن در عِتان بالکسر وقیل وُطُط جمع وَطواط علی فَعلال بالفتح و
هو ایضا نادر * ونیز مطرد است در فَعیل وفَعول نه بمعنی مفعول نحو رَغیف ورُغُف ونَذیر ونُذُر و
عَمود وعُمُد وصَبور وصُبُر بخلاف نحو قَتیل ورَکوب که بمعنی مفعول است وبعضی در فعیل
صفتی صاعی گویند چنانکه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا بالمد یامکسور الفا و می آید در
نحو رَهن وعَبد بالفتح وقیل هو جمع رِهان بالکسر و هو جمع رَهن بالفتح و در نحو بِذع بالکسر و
فَلَک بالتحریک ونَمِر وخَشِن وضَبُع واُذُن علی صورة المفرد و در نحو عائد وبازل صفة کثیرا و در
نحو غُرضه بالضم وثَمَرة وخَشَبة محرکة وقیل ثُمُر جمع ثِمار و هو جمع ثَمَرة و در نحو نَمِرة و فَرِحة و
اَحمق و در نحو قُراد بالضم ایضا قال ابوحیان و قیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی و
در نحو صَحیفة وخَریدة وعَلوفة بالفتح وتُخوم بالضم وحَلّام علی فَعّال بالفتح وشد العین وشُجعاء
بالفتح ممدود او نفساء پوشیده نماند که انچه از اطراد درجمعیت این جمع در او ز انها ئی که مسطور
گردید مشروط است باینکه کلمه ناقص نبود و نحو ثُنِی بضم الثاء جمع ثَنِیّ علی فعیل بالفتح شاذ است
ونیز دانستنی است که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند وجوبا
اگر واو العین است نحو خُون جمع خِوان بالکسر وعُون جمع عَوان بالفتح اما سُوُک بضمتین
جمع سِواک بالکسر شاذ است چنانکه سُوُر جمع سِوار و قال الفراء ربما قالوا عُوُن کرُسُل کانهم فرقوا بین
جمع العانة والعَوان انتهی وجوازا در غیر واو العین نحو قُذْل واُتْن وحُمْر لیکن چون عین

اجوف یائی ساکن گردد فالجهت سلامت یا کسره یابد نحو بیض بالکسر اصله بُیض بالضم و عِین و
مِیل بالکسر جمع عیان بالکسر و سیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو سریر و سرر
و کاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و حکی ابو عبیدة و غیره فیه الفتح و انه قیاس مطرد فتقول
سریر و سرر و ذلیل و ذلل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا و قال ابو حیان فان کان صفة
لا بمعنی مفعول نحو ذلیل و ذلل و جلید و جلد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح و الاستاذ ابو علی
و ابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة و غیره من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی

فُعَل

و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن فُعلة بالضم است نحو رُکبة و رُکب و صورة و
صور و کلیة و کلی و ظلة و ظلل و فعلة بضمتین نحو جمعة و جمع و جمع فعلی مونث افعل نحو کبری
و کبر و قصوی و قصی و جلی و جلل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمی که واوی العین
است و فُعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل بالضم که مونث است بتقدیر تا نحو
نوبة و نوب و رجعی و رجع و جمل و جمل و می آید در نحو بهمة بالضم صفة و قریه بالفتح
و لحیة و حلیة بالکسر و تخمة بضم التاء و فتح الخاء و کر بالفتح و نفر بالضم و رباع بالفتح و بوان بالضم
و عجایة بالضم و غد پر زعل و نفساء

فِعَل

و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعلة
بالکسر است نحو فرقة و فرق و قیمة و قیم و رشوة و رشی و لحیة و لحی و عدة و عد بخلاف نحو زنة و لدة
و لثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعلی اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم است و یائی العین نیز مطرد
گوید چنانکه مبرد در فِعل بالکسر که مونث است بتقدیر تا نحو ذکری و ذکر و ضیعة و ضیع و هند و هند
و می آید در حرف و طل بالفتح و لا نظیر لهما و در نحو ریح و دیم بالکسر و ناب اصله نیب بالتحریک
و قصعة و هضبة و بدرة بالفتح و در نحو لقحة و سدرة و لثة و عزة و الاصل لثیة و عزوة بالکسر و در نحو
قامة اصله قومة بالتحریک و قوة و صورة و معدة و لبنة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عد و نحو
عدی ذکره ابن مالک انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نبیقة علی فعیلة
کذا فی الارتشاف دانستنی است هر کلمه که فایش یای تحتانی نیست جمعش بر فعل نیاید لکرامة

فَعَلة — استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء فیما فی الجمع   و فَعَلَة بفتح فا و عین جمع فاعل صحیح اللام
که از صفات مذکر عاقل است نحو طالب و طَلَبَة و بارّ و بَرَرَة و بائع و باعة و گاهی در غیر عاقل نیز
آید قلیلا نحو ناعق و نَعَقَة   و می آید در نحو بَرّ و مَكّ بالفتح و حِبّ بالکسر و صُلب بالضم و طُنُب بضمتین
و مال و راز اصله مَوَل و رَوَز بالتحریك و در نحو مالة علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار
مال و الاصل مَوَلَة محرکة و در خبیث و سَرِیّ اصله سَرِیو و شجاع مثلثا و سیّد و خیّر و اکّار بالفتح و
شد العین کانه جمع آکر نقل پرآورد را جرق نحو جَوَقَة علی خلاف القیاس و القیاس جاقه بقلب

فُعَلة — الواو الفا   و فُعَلَة بضم الفاء و فتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل است نحو قاض
و قُضاة و غاز و غُزاة اصله قُضَیَة و غُزَوَة علی فُعَلَة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعّل
بضم فا و تشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند و عوضش تا آوردند در آخر   وقیل
وزنه فَعَلَة بفتح الفاء فضمت فرقا بین المعتل الاخر و الصحیح   و نیز گاهی بر سبیل قلت در فاعل
ناقص که برای غیر مذکر عاقل است هم آید نحو باز و بُزاة   و می آید در نحو کُوخ بالضم و هادر و کَمِی
و رَذِیّة علی فعیل و فعیلة و جَواد و در عدُوّ بالفتح و عُریان بالضم نحو عُداة و عُراة و یمکن ان یکون
العُداة و العُراة جمع عاد و عار بمعنی عد و عریان استغنی به عن جمع تلك فهما علی هذا داخلان

فِعَلة — تحت الاطراد لا تحت السماع   و فِعَلة بکسر الفاء و فتح العین دانستنی است که برین وزن نیز لفظی
از الفاظ بطریق اطراد جمع نشود و مفردش هر چند مقصور بسماع است بر چند وزن آید فُعْل بالضم
صحیح اللام نحو قُرط و قِرَطَة و کُوز و کِوَزة و دُبّ و دِبَبة و فَعْل بالفتح نحو رَطْل و رِطَلَة و زَوج و زِوَجة و طَود
و طِوَدة و شَیخ و شِیَخة و فِعْل بالکسر نحو قِرد و قِرَدة و عِلج و عِلَجة و هِرّ و هِرَرة و فِیل و فِیَلة و دِیک و دِیَکة و فَعَل
بالتحریك نحو زَوج و زِوَجة و نار و نِیَرة و فَعِل نحو کَتِف و کِتَفة و فَعُل بضم العین نحو رَجُل
و رِجَلة و فُعُل بضمتین نحو طُنُب و طِنَبة و فاعل نحو هادر و هِدَرة و راکب و رِکَبة و افعل نحو امرط
و مِرَطة و فَعْلة بالفتح نحو سَخلة و سِخَلة و فَعِلة بفتح الفاء و کسر العین نحو هَدِمة و هِدَمة

فُعّل — و فُعّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة جمع فاعل و فاعلة صحیح اللام که صفت است نحو ضارب و ضُرّب

وضارب وضُرَّب وحائض وحُيَّض وجمع معتل لام هم قليلا نحو ساقٍ وسُقًّى وغازٍ وغُزًّى وعافٍ وعُفًّى ومي آيد در نحو كهل وشُخَّل بالفتح ومَطِل بفتح الفاء وكسر العين واعزل ومُجُود در سرو بالفتح وخريد وخريدة وخِلاف بالكسر واولى مونث أول ونُفَساء وگاهى فاء فُعَّل را در واوى العين كسره هم دهند پس واو را بيا بدل كنند نحو خِيَّف ونِيَّم وصِيَّم در خُوَّف ونُوَّم وصُوَّم جمع خائف ونائم وصائم

فُعّال

وفُعّال بضم الفاء وشد العين جمع فاعل صحيح اللام كه صفت مذكر اسم نحو ضارب وضُرّاب وصائم وصُوّام ويقل فى الناقص نحو غازٍ وغُزّاء وسارٍ وسُرّاء وجانٍ وجُنّاء ومي آيد در نحو شَخْل بالفتح وعَرَب وبقرة وصادّة على فاعلة ونُفَساء قالوا ويجىء فى فَعِيل نحو حكيم وحُكّام وحفيظ وحُفّاظ ويجوز ان يكون جمع حاكم وحافظ استغني بهما من جمع حكيم وحفيظ

فِعال

وفِعال بكسر الفاء وفتح العين جمع هر اسم يا صفت كه بر وزن فَعْل بالفتح است نه در مثال يائى واجوف يائى نحو كَلْب وكِلاب وثَوْب وثِياب ودَلْو ودِلاء وظَبْي وظِباء وصَعْب وصِعاب ووَغْب ووِغاب وبر فَعَل بالتحريك نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جَمَل وجِمال وقَلَم وقِلام وحَسَن وحِسان وفرد وفراد وبعضي در فَعْل صفتي سماعي كويند و بر فَعْلة بالفتح نحو قَصْعة وقِصاع وضَيْعة وضِياع ورَوْضة ورِياض وضَخْمة وضِخام وصَعْبة وصِعاب و فَعَلة بالتحريك نحو رَقَبة ورِقاب وحَسَنة وحِسان وجمع هر اسم كه بر وزن فِعْل بالكسر بود نحو ذئب وذِئاب واِتْب واِتاب وبر فُعْل وفُعْلة بالضم نه در اجوف واوى وناقص يائى نحو رُمْح ورِماح و نُقْطة ونِقاط وجمع فُعْلى بالضم كه مونث است نه مونث افعل التفضيل نحو اُنثى واِناث وخُنثى وخِناث وجمع هر صفت كه بر وزن فَعِيل وفَعِيلة است نه ناقص ونه بمعني مفعول نحو كريم وكِرام وكريمة و كِرام وبر فَعِل بكسر العين نحو حَذِر وحِذار ووَجِع ووِجاع وفَيْعِل بالكسر نحو جَيِّد وجِياد وخَيِّر و خِيار وفِعال بالكسر نحو كِناز وهِجان على صورة المفرد وقال ابو عُبَيد هجان لفظ يطلق على الواحد والجمع ولم يذكر هذا سيبويه ولا يطلق على المثنى فلا يقال ناقتان هجان وحكى الجرمى انه يقال ذلك ايضا وفَعْلان وفَعْلى بالفتح نحو عَطْشان وعِطاش وعَطْشى وعِطاش وفَعْلان وفَعْلانة بالفتح

نحو نَدْمان و نِدام و نَدْمانة و نِدام و فُعْلان و فُعْلانة بالضم نحو خُمْصان و خِماص و خُمْصانة و
خِماص و فَعْلاء بالفتح مثل و دانه فَعْلاء افعل نحو بَطْحاء و بِطاح الا عِجاف جمع عَجْفاء مونث اعجف شاذ
است مكنه قالوا و في كتاب العين للخليل و ليس في كلام العرب افعل يجمع على فِعال الا اعجف و عِجاف
و قال ابو بكر و قد جاء اَجْرَب و جِراب بر كنار احمق و حِماق و بر فُعَلاء بضم الفاء و فتح العين نحو عُشَراء
و عِشار و مي آيد در نحو تاجر و راعٍ و رِباع و جَواد و بعضی در فاعل و فَعّال وصفي مطرد گويند
و مي آيد در نحو نَمِر و رَجُل و نَمِرة و رَجِلة و سَبُع و ضَبُع و قُرْط و عُمَر بالضم و هو في المضاعف كثير نحو
خُفّ و خِفاف و عُشّ و عِشاش و قُفّ و قِفاف و در نحو جُمْد و كُعْو بضمتين و در نحو قِطّ و دار و رَحىً و لِقْحة
و لِيطة بالكسر و رُطَب و رُبَعة بضم الفاء و فتح العين و خائط و در نحو شِمال اسماً على صورة المفرد و در
نحو عُراق بالضم و عَباءة بالفتح و فَصِيل اسماً و رَبِيط بمعنى مفعول و ذَنُوب و لَبُون بالفتح و صائمة
و عَقِيصة و سِرحان بالكسر و حِدَأة كعِنَبة و قِنِّينة كسِكِّينة و در نحو قِنّ و بعير بالفتح قليلا دانستني است كه
گاهي در آخر فِعال تاء دو قيه را هم بجهت تاكيد جمعيت لاحق كنند بسماع و در اكثر نحو حِجارة و نِمارة
در حِجار و نِمار جمع حَجَر و نَمِر و جز آيد

فُعول

و فُعول بضم الفاء و العين جمع اسمي كه بر وزن فَعْل بالفتح
است نه در اجوف و اوي نحو فَلْس و فُلُوس و بَيْت و بُيُوت و كَرّ و كُرور و دَلْو و دُلِيّ و ظَبْي و ظُبِيّ
و فِعْل بالكسر نه در مثل رِيم اصله رِئْم نحو جِسْم و جُسوم و جِيد و جُيود و فُعْل بالضم نه در
مضاعف و ناقص يائي نحو قُرْء و قُروء و بُرْد و بُرود اما خُصوص جمع خُصّ شاذ است چنانكه نُئِيّ
اصله نُؤُوي جمع نُؤْي بالضم و فَعَل بالتحريك نحو اَسَد و اُسود و طَلَل و طُلول و فَعِل بكسر العين
نحو كَبِد و كُبود و نَمِر و نُمور و مي آيد در فَعَل بالتحريك و فَعِل بكسر العين سماعي است نه مطرد
و مي آيد در فاعل وصفي كه غير مضاعف و غير معتل عين است نحو شاهد و شُهود و قاعد
و قُعود و باكٍ و بُكِيّ و نحو قُؤُول في قائل شاذ و قيل يطرد في فاعل وصفا و در نحو آنِسة و كَهْل و
قَيْنة و در نحو فَوْج و حَوْل و اوي العين و صِنْب و حَيْز و ساق و ناب اصلهما سَوَق و نَيَب بالتحريك
و در نحو ضِلَع و اِرَم و نون كهمزه و اُطُم بضمتين و قُنّة و حُجْزة بالضم و حِقْبة بالكسر و صَخْرة

وبَدْرة بالفتح وصَفَقة بالتحريك وآيَم على فَيْعِل بكسر العين وصَلَق وصماء وصَلاية بالفتح
وحِمار وهِراوة بالكسر وسُرّاء وعُجاية بالضم وحَبِينة ولَبِيقة ومَجُود بالفتح وتَنُّوب على فعول
بفتح الفاء وشد العين المضمومة وقُدُّوم على صورة المفرد وگاهی در آخر فعول هم بجهت تاكيد
جمعيت تاء فوقية آرند نحو حجور وقرا سودة در حُجُور جمع حَجَر واسود جمع اسد وجز آن
ونیز گاهی فاء فعول را كسره هم دهند در اجوف يائی نحو شيوخ وبيوت بالكسر جمع شيخ وناب

فُعلان

وفُعلان بالضم جمع اسمی كه بر وزن فعيل بود نحو رغيف ورُغفان وبعير وبعران وفَعَل
بالتحريك صحيح العين نحو ذكر وذُكران وأخ واُخوان وفَعْل بالفتح نحو بطن وبُطنان وظَهر وظُهران
وفِعْل بالكسر نحو ذئب وذُوبان رقِنو وقُنوان وهمی آيد در أفعَل فَعلاء نحو أحمر وحُمران واعور و
عُوران وابيض وبِيضان وقيل يطرد فيه وزعم الفراء ان فُعلان فی نحو احمر جمع لفُعل بالضم
جمع أفعل كيقول حُمر وحُمران وعُور وعُوران وبِيض وبِيضان وسُود وسُودان وعُمی وعُميان
ودر فَعيل وفاعِل وفُعال بالضم كه صفت است نحو ظريف وظُرفان وراكب ورُكبان وراع ورُعيان
وشاب وشُبان وفُرات وفُرتان وقيل يطرد فيها ونيز مي آيد در نحو وَغد بالفتح وجَذَع
بالتحريك وخُرء بالضم ورَخِل ككتف وشَغلة بالفتح وسِلقة بالكسر وبوكه بالضم وقَصَعة بالتحريك
وجائز اسماً وذراع وزُقاق بالضم وغَديرة وتُميلة بضم التاء وفتح الميم وصَخبان بالفتح

فِعلان

وحِناء بكسر الفاء وشد العين وفِعلان بالكسر جمع اسمی كه بر وزن فُعَل بود يعنی بضم
الفاء وفتح العين نحو صُرَد وصِردان وفَعَل بالتحريك نحو خَرَب وخِربان ونار ونيران
وأخ وإخوان وفُعال بالضم نحو غلام وغِلمان وغُراب وغِربان وفُعل بالضم واوی العين
نحو حوت وحيتان ونور ونيران ومي آيد در نحو عَبد وشَيخ وقِنو وجب ووعل ككتف
ودوضة وسِلقة ونِسوة وبركه وقُلة بالضم ودر نحو قَصَفة وقارة اصلها قَورة بالتحريك وحِل أة
كعنبة واعور وحائط وجان وغزال وشِهاب وظَليم وهَديرة وقَعود بالفتح وكُعيت وتُميلة وصُوّابة
بالضم وكَروان وشَقذان بالتحريك وهمچنين آمده در فُعال صفتی كه بالضم است نحو شُجاع و

شجعان وقيل يطرد فيه ونحو ضِفَنّان في ضِفَنّ بكسر الضاد المعجمة وفتح الفاء وتشديد النون
وقد تكسر عين فعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالكسر وبكسرتين جمع فقرة بالكسر وهي عظم الظهر

فَعلى وفَعلى بالفتح مقصورا جمع فعيل بمعنى مفعول كه ذى آفت است نحو قتيل وقتلى وجريح و
جرحى واسير واسرى وجاء حملا عليه فيما دل على ذلك المعنى من فعيل بمعنى فاعل نحو مريض
ومرضى وفَعِل وفَعِلة بفتح الفاء وكسر العين نحو هَرِم وهَرْمى وهَرِمة وهَرْمى وفَيعِل بكسر العين
نحو ميت وموتى وفاعل نحو هالك وهلكى وافعل نحو احمق وحمقى وانوك ونوكى واعجف
وعجفى وفعلان بالفتح نحو سكران وسكرى وقالوا كيسى وجلدى في كيّس كجيّد وجلد بالفتح

فِعلى وفِعلى بالكسر والقصر جمع دو لفظ است سماعا حَجَل بالتحريك چون حِجلى وظَرِبان بفتح
ظاى معجمه وكسر راى مهمله چون ظِربى فكذا قالوا وقال ابن السراج ان فِعلى اسم جمع لهما
لا جمع وقال الاصمعى حِجلى لغة في الحجل وهو يقع على الذكر والانثى الواحدة حجلة

فعلاء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين ممدودا جمع هر صفت مذكر عاقل كه بر وزن فاعل است نحو
صالح وصُلَحاء وجاهل وجُهَلاء وفعيل بمعنى فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظريف وظُرَفاء
وكريم وكُرَماء ونحو تُقَواء ونُقَواء وسُرَواء در تقى اصله تقيي على فعيل بمعنى المتقى من تقى يتقى
كرمى يرمى ونقى اصله نقيو من النقاوة وهى النظافة وسرى اصله سريو من السرو بالفتح وهى المروة
مع الشرف شاذ است چنانكه در فعيل بمعنى مفعول نحو دَفين ودُفَناء وسَخين وسُخَناء واسير و
اُسَراء ومى آيد در صفت مذكر مذكور كه بر وزن فعال بالفتح است نحو جَبان وجُبَناء وجَواد
وجُوَداء وفُعال بالضم نحو شُجاع وشُجَعاء وبُعاد وبُعَداء وقيل يطرد فيهما ونيز مى آيد در نحو
سَمح بالفتح وخِلب بالكسر وصَلِف ككتف وبيّن على فَيعِل بكسر العين ورَسول ودر نحو خَليفة براى
مذكر باشد يا براى مونث فيقال خليفة وخلفاء وفاقا لسيبويه وقال الفارسى هو جمع خليف واما
خليفة فيجمع على خلائف وحكى غير سيبويه في فقيرة لانثى الفقير فقراء وكذا في سَفيهة
سُفَهاء وفي فَقيهة فُقَهاء

افعلاء وافعِلاء بفتح الهمزة وكسر العين ممدودا جمع فعيل مضاعف يا معتل

لام كه از صفات مذكر عاقل است نحو شديد و اشدّاء و غنى و اغنياء و ولى و اولياء و مى آيد در نحو نمّ بالفتح و قز مثلثا و كريم و صديقة و بنين على فيعل بكسر العين و يجوز ان يكون الاضدقاء جمع صديق فانه يطلق على المذكر و المونث تقول هو صديقى و هى صديقى و هم صديقى و هن صديقى ايضا و در نحو نصيب و ظنين اضا چنانكه در تغام بالفتح

فعالى

و فعالى بالفتح و القصر جمع هر اسم كه حرف چهارمش الف مقصوره است چون دعوى و دعاوى و ذفرى و ذفارى و سعلاة و سعالى و جمع فعلاء بالفتح و المد كه اسم بود چون صحراء و صحارى و جمع فعلى بالفتح و القصر كه از صفات مونث باشد و مراو را مذكر چنين نبود نحو حرمى و حرامى كوينند شاة حرمى و شياه حرامى و قتيكه ارادهٔ نركنند و جمع هر صفت كه بر وزن فعلى بالضم است نه مونث افعل التفضيل نحو حبلى و حبالى و بر فعلاء بالفتح نه مونث افعل و نه فعلان نحو عذراء و عذارى و قيل لايطرد فى الصفة المذكورة و الى مذاذهب ابن مالك و نيز مطرد است در فعلان فعلى و فعلى فعلان نحو سكران و سكارى و سكرى و سكارى و فعلان فعلانة و فعلانة فعلان نحو ندمان و ندامى و ندمانة و ندامى و در فعلان فعلاء نحو حيران و حيارى و مى آيد در نحو حذر بكسر العين و قلو بالكسر و قلوّ على فعول بفتح الفاء و ضمها و قزم بالتحريك نحو شقن كصرد و الية بالفتح و شاة نحو شوامى برد الهاء المحذوفة اصلها شوهة بالتحريك و در نحو ضبعة بكسر الموحدة و احمق و طاهر و ايّم على فيعل بكسر العين و يتيم و هراوة بالكسر و نقاية بالضم و حذرية بكسر الحاء و الراء المهملتين و حبارى و حلاوى بالضم و عجامى على صورة المفرد و حلاواء بالفتح و المد و در مهرى و مهرية بفتح و ياى نسبت نحو مهارى بحذف الياء و الاتيان بالالف المقصورة

فعالى

و فعالى بضم و قصر مى آيد مما در نحو فرد بالفتح و احمق و فعيل بمعنى مفعول نحو اسير و اسارى و فعيل بمعنى فاعل نحو قديم و قدامى و فعلى فعلان نحو سكرى و سكارى و بالعكس نحو سكران و سكارى و فعلان فعلانة نحو ندمان و ندامى و فعلان فعلاء نحو حيران و حيارى و در نحو قادمة و دسفان بالضم و حلاوى على صورة المفرد

فعال

و فعال بالفتح كجوار و جوار و كامى يا مى ان را در

حالت رفع و جر نیز ساکن باشد و اِن جمع است مر هر اسم و صفت را که بر وزن فعلاء بالفتح
والمد است نحو صَحْراء و صَحارٍ و عَذْراء و عَذارٍ و جمع فَعْلى اسمی مقصورا مثلثة الفاء نحو
عَلْقى و عَلاقٍ و ذِفْرى و ذَفارٍ و سُعْدى و سَعادٍ و فُعْلى بالضم صفتی نحو حُبْلى و حَبالٍ و جمع نحو
مَهْرِيّ و مَهْرِيَّة بالفتح والياء المشددة و ذُرِّيَّة بالضم والياء المشددة و نحو حِذْرِيَة على فِعْلِيَة بكسر الفاء
واللام و عَرْقُوة بالفتح و ضم القاف على فَعْلُوة و لَيْلاة على فَعْلاة بالفتح لغة فى ليل و سِعْلاة على فِعْلاة
بالكسر و قَلَنْسُوة بفتح القاف واللام و ضم السين على فَعَنْلُوة و بُلَهْنِيَة بضم الموحدة و فتح
اللام و كسر النون على فُعَلْنِيَة و قَهَوْباة بالتحريك و سكون الثالث على فَعَوْلاة و حَبَنْطى على فَعَنْلى
و عَلَنْدى بالتحريك و سكون الثالث مقصورا على فَعَنْلى و عَفَرْنى محركة مقصورا على فَعَلْنى و حُبارى
بالضم والقصر على فُعالى فيقال قَلاسٍ و بَلاهٍ و قَهابٍ و حَباطٍ و عَلادٍ و عَفارٍ و حَبارٍ على فَعالٍ واين
باعتبار حذف زائد اول است یعنی نون در قلنسوة و بلهنية و حبنطی و عفرنی و واو در قهوباة و علندی
والف در حباری و نیز روا است که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة و یاء در بلهنية والف دو
حبنطی و عفرنی و قهوباة و علندی و حباری فیقال قلانس و حبانط على فعانل و بلاهن و عفارن على
فعالن و قهاوب و علاود على فعاول و حبائر على فعائل و قيل قهائب و علائد على فعائل اى بقلب الواو

فَعالِيّ

همزة و می آید در نحو كَسْلان و عَجْلان بالفتح و أَرْض و أَهْل و كَيْكَة بالفتح نادرا و فَعالِيّ بفتح
الفاء و كسر اللام مع شد الياء جمع هر اسم ثلاثی ساكن العين كه در آخرش یای مشدد زائد نه برای
نسبت بود نحو كُرْسِيّ و كَراسِيّ و كُرْكِيّ و كَراكِيّ اما عَوارِيّ جمع عارِيَة بتشديد يا اصلها عَوَرِيَة
بفتح فا و عين شاذ است چنانكه مَهارِيّ جمع مَهْرِيّ و مَهْرِيَّة بياء نسبت یعنی شتر منسوب بمهر بن حيدان
و جمع فِعْلاء بالكسر ممدودا نحو عِلْباء و عَلابِيّ و خِرْباء و خَرابِيّ و فُعَلاء بضم الفاء و فتح العين
ممدودا نحو قُوَباء و قَوابِيّ و فَعْلايا بالفتح مقصورا نحو حَوْلايا و حَوالِيّ و مي آيد در نحو

فعائل

صَحْراء و عَذْراء و در إِنْسان و ظَرِبان و فَعائِل بفتح الفاء و كسر الهمزة جمع فَعِيلَة بالفتح
اسما نحو صَحِيفَة و صَحائِف و صفة لا بمعنى مفعولة نحو كَرِيمَة و كَرائِم و جمع فُعائِل بالضم نحو

جرائض وجرائض و فعالية بالفتح وكسر اللام نحو خرابية وخرائب وجمع اسمی كه بر وزن
فعولة بالفتح است نحو حلوبة وحلائب و ركوبة وركائب و فعالة بالفتح نحو دجاجة ودجائج
و سحابة وسحائب و فعالة بالكسر نحو رسالة ورسائل و قلادة وقلائد و فعالة بالضم نحو ذؤابة و
ذوائب و صؤابة وصوائب و فعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وشمائل و فعالى بالضم نحو حبارى
وحبائر واين بحذف الف زائد ثانی است واگر بحذف الف زائد اول باشد بر وزن فعالى آيد بكسر لام و همچنين
است در خرابية و فعيلاء نحو قريثاء وقرائث و فعالاء نحو براكاء وبرائك و فعولاء نحو جلولاء
وجلائل و می آيد در نحو عجوز وقلوص وذنوب بالفتح مونثا و در نحو شمال وهجان بالكسر وشمال
بالفتح وعقاب بالضم و افيل ووصيف ورهين وذبيحة بمعنى مرهون ومذبوحة و در نحو ليل بالفتح
وحقل بالكسر وحمل بالتحريك وضرة بالفتح وحرة بالضم وخربة بفتح الخاء المعجمة وكسر الراء المهملة
وحاجة اصلها حوجة بالتحريك وشجعاء بالفتح نادر فيقال ليائل وحقائل وجمائل وضرائر وحرائر
وخرائب وحوائج وشجائع   و فواعل بالفتح وكسر العين جمع فاعل اسمی نحو خالد وخوالد وكاهل

فواعل

وكواهل يا جمع فاعل كه صفت است مر مونث يا مذكر غير عاقل را نحو طالق وطوالق وحائض وحوائض
وبازل وبوازل وناهق ونواهق وجمع فاعلة اسم باشد يا صفت نحو كاثبة وكواثب وضاربة وضوارب
وجمع فوعل وفوعلة نحو جوهر وجواهر وصومعة وصوامع وجمع فاعلاء بكسر العين والمد اسما
فقط نحو قاصعاء وقواصع وداماء ودوام وجمع فاعل بفتح العين نحو قالب وقوالب وخاتم وخواتم
و می آيد سماعا در فاعل كه از صفات مذكر عاقل است نحو فارس وفوارس وشاهد وشواهد
وهالك وهوالك   اما فواعل در لفظيكه بعد فايش الف زائد و يا واو زائد نبود شاذ است نحو
بواقر در بقرة بالتحريك ونوافس در نفساء ودواخن در دخان بالضم   و همچنين شاذ است
طواحن جمع طاحونة وهی الرحى ای بحذف المدة الرابعة والقياس طواحين باثباتها   بايد
دانست كه گاهی بعد عين فواعل كه مفردش بر وزن فاعل بفتح العين است بجهت ضرورة يا
افزايند نحو قواليب وخواتيم ودوانيق وقيل الخواتيم جمع خاتام وهو لغة فی خاتم هكذا

قالوا وبعضی اشباع کسرهٔ عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا داوند مفردش بروزن فاعل باشد یا نه

فواعیل — وفواعیل جمع هر لفظیکه ثالثی ورابعش مدهٔ زائد بود نحو ساباط وسوابیط وقانون وقوانین وقارورة وقوارير وطومار وطوامير وعاشوراء وعواشير وخيتام وخواتيم وشذ دواخين

افاعل — فی دخان بالضم واقاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع نه لغت یعنی تثلیث همزه با تثلیث باء والجمع فی الکل اصابع وهمچنین است در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم است ومی آید در مثل رهط بالفتح نحو اراهط وقیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا ودر مثل صرم بالکسر وبجر بالضم وجمل بالتحریک ورجل بضم الجیم وراجل علی فاعل وشاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم واباجر واجامل وارجل واشاوه بردوا ومقلوب وملی محذوف ودر مثل جواد بالفتح وکراع بالضم ویمین علی فعیل وابهام علی افعال بالکسر شذ وذا نحو اجاود واکارع وایامن واباهم بحذف مده که بعد عین است

افاعیل — ونحو افاعیل بالیاء جمع هر لفظیکه قبل فاءش همزه زائد وبعد عینش حرف علة زائد بود نحو اقلیم واقالیم وافواق وافاریق واثفیه واثافی ومی آید در مثل ملال بالکسر وحدیث علی فعیل وعروض بالفتح نحو اماليل واحاديث واعاريض ودر مثل ظن ورهط بالفتح و راجل وباطل که حرف چارمش مد زائد نیست شذ وذا چنانکه در تیه بالکسر وناب اصله نیب بالتحریک نحو اظانين واراهيط واراجيل واباطيل واتاويه وانائيب وممکن است که

افاعین — اتاویه وانائیب جمع اتواه وانیاب بود وآن جمع تیه وناب فلا شذوذ ودر همچنین شاذ است اثانین بروزن افاعین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است

مفاعل — ومفاعل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین را ولش میم زائد بود نحو مسجد ومساجد ومعدة ومعاد ومعونة ومعاون ومنخل ومناخل ومطفل ومطافل ومرضع ومراضع ومسند ومساند وبعضی در مثل مطفل که بروزن مفعل بضم المیم وکسر العین وار صفات مونث است سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو مسند بضم المیم وفتح العین ودر نحو عهد بالفتح وشبه بالکسر وحسن بالضم شاذ است نحو معاهد

ومَشابه ومَحاسِن چنانکه مَلامِح در لَمحة یقال فیه لمحة من ابیه ای شبه وقیل انها جمع مَعیلة

ومَشبَهة ومَحسنة ومَلمحة فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها علی ما یجب القیاس المهمل

مفاعیل — ومَفاعیل جمع نحو مِفعال بالکسر مطرد است چون مصباح ومصابیح ومیعاد ومواعید اصله موعاد

وکثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو ملعون وملاعین ومیمون ومیامین ودر نحو مُفعِل بضم

المیم وکسر العین وفتحها نحو مفطر ومفاطیر وموسر ومیاسیر ومنسك ومناسیك ومنكر ومناكیر شاذ

است چنانکه در نحو مُفعِلة بضم المیم وکسر العین نحو مومسة ومَوامیس وهمچنین شاذ است

مَحاجِین جمع مِحجَن علی فعیل ومَداعیر جمع داعرة علی فاعلة ومَذاکیر جمع ذکر محرکة

وقیل ان مذاکیر جمع مذکار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل

تفاعل — وتَفاعِل بکسر العین جمع لفظیکه بر وزن تفعل است نحو تنضب وتناضب وتُرتُب وتَراتِب

فیاعل — وفَیاعِل جمع فَیعَل بکسر العین وفتحها نحو جَیِّد وجَیایِد وصَیقَل وصَیاقِل

فعاعل — وفَعاعِل جمع فُعَّل مضاعف العین نحو خُرَّق وخَرارِق

فعانل — وفَعانِل بکسر النون جمع نحو فرند نحو فرانِد

فعالن — وفَعالِن بکسر اللام جمع نحو بِلَغن وفِرسِن نحو بلاغِن وفراسِن وفَعاعِیل جمع نحو خُفّاش بالضم وشذ

الفاء نحو خَفافیش وتَهابیل فی تَبّل بالفتح

فعالین — وفَعالِین جمع فعلان مثلثة الفاء وسکون العین نحو

مَیادِین وضَباعین وسَلاطِین جمع مَیدان بالفتح وضِبعان بالکسر وسُلطان بالضم ویجمع نحو

یفاعیل فعاویل — یَفعُول علی یَفاعِیل نحو یربوع ویَرابیع ویَنبوع ویَنابیع ونحو فِعوال علی فَعاوِیل نحو

فعالل — قِرواح وقَراوِیح وعلی هذا القیاس وشذ تَراغیف علی تَفاعِیل جمع رَغیف وفَعالِل بکسر لام

جمع هر رباعی مجرد وانچه که ملحق وی است بتکریر لام اسم باشد یا صفت نحو جعفر وجَعافِر

وعَبهَر وعَباهِر ومَهدَد ومَهادِد وقَردَد وقَرادِد بخلاف نحو جَدوَل وکوکب وجز ان که ملحق است

نه بتکریر لام وجمعش بر وزن فَعاوِل وفَواعِل ونحو آن آید نه بر وزن فعالل ونیز مطرد

است در رباعی مزید که رابعش مده نبود نحو عُلابِط وعَلابِط وعَنکَبوت وعَناکِب وزعفران

وزَعافِر وخُنفُساء وخَنافِس وهمچنین است در ملحق برباعی مزید مذکور بتکریر لام

و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سفرجل وسفارج وجحمرش وجحامر هذا مذهب الجمهور وقال ابن مالك يحذف من الخماسی خامسه مطلقا والرابع ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا يحذف ما قبل الرابع خلافا للكوفيين والاخفش دانستنی است كه چون در بنای فعالل بعضی از حروف كلمه بيفتد روا است كه عوضش در قبل آخر مده افزايند نحو سفاريج وجحاميرو علابيط وعناكيب وجزآن وهرگاه كلمه مضعف اللام باشد در جمع بفك ادغام آيد اگر در مفرد مفكوك بود نحو قردد وقرادد والا با ادغام نحو معد ومعاد وخدب در معد وخدب كسبطر وبعضی در نحو خدب خداديب بفك ادغام گويند

فعاليل وفعاليل وان جمعی است مطرد در هر رباعی مزيد كه حرف رابعش مده زائد بود نحو قرطاس وقراطيس وعزمول وعزاميل وهمچنين است هر ثلاثی مزيد كه بتكرير لام ملحق برباعی مزيد مذكور است نحو جلباب وجلابيب بايد دانست كه هرچه از زوائد ثلاثی ورباعی مخل بنای نحو مفاعل ومفاعيل باشد بيفتد پس در نحو محرم محارم آيد يعنی بحذف يكی از دو راو در مدحرج دحارج بحذف الميم ودر استخراج تخاريج بحذف الهمزة والتاء او تخاريج بحذف الهمزة والسين وهو الاكثر ودر احرنجام حراجيم بحذف الهمزة والنون ودر نحو انطلاق وافتقار نطاليق وفتاقير بحذف همزه واين مذهب سيبويه است ومازنی طلائق وفقائر گويد يعنی بحذف همزه ونون در انطلاق وهمزه وتا در افتقار وروا ست كه در قبل آخر عوض محذوف مده آيد اگر نبود نحو محاريم ودحاريج در محرم ومدحرج وابن مالك زيادت تای فوقيه در آخر جمع بعوض محذوف كه الف خامس است نيز روا دارد فيقول حبانطة وعفارنة فی حبنطی وعفرنی

افاعلة فعاللة وافاعلة وفعاللة جمع هر اسم منسوب يا اعجمی كه مناسب جمعيت اين جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی واشاعرة جمع اشعری منسوب باشعر نام مردی وفرازنة جمع فرزين بالكسر وهو اسم اعجمی كفرعون وفراعنة بايد دانست كه گاهی در آخر جمع اقصی نيز تای فوقيه را برای تاكيد جمعيت لاحق كنند چنانكه

جمع الجمع

جمع صحیح

در غیر منتهی الجموع که مذکور شد نحو ملائکة در ملائك جمع مَلَك بالتحریک اصله ملأك
وصیاقلة در صیاقل جمع صیقل   فائده دانستنی است که علمای این صناعت چنانکه مفرد را
بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع
اکلب جمع کلب بالفتح وانامیم علی افاعیل جمع انعام جمع نعم بالتحریک وجمائل علی فعائل
جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک وصبرون جمع صبر بضمتین جمع صبور بالفتح
وچون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود   وهو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
وفی الکثرة ایضا عند البعض وقال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بنحو مساجد ومصابیح فانه
لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری وقیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی
هذا ذهب سیبویه.   وگاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ عین بسوی مفاعیل بالیاء
برند نحو دراهیم وصیاریف در دراهم جمع درهم وصیارف جمع صیرف * وبعکس نیز نحو سرابل
وعصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر وعصافیر جمع عصفور بالضم   وابن مالك نحو فعالی را بکسر لام
نه فواعل بسوی فعالی بفتح لام برد جوازا اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی
نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری ومساجد   ونیز
گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجذ بمیم ونون وجیم وذال معجمه علی
مفاعل جمع جلذ بضم الجیم وسکون اللام وبالذال المعجمة موش کور دشتی وهمچنین است
مناخذ بالخاء والذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة وسکون اللام وبالدال المهملة نوعی
از موش دشتی   اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم است   جمع بواو ونون
واین در حالت رفع باشد وبیا ونون ماقبلش مکسور واین در حالت نصب وجر و جمع بالف
وتای فوقیه   اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل ویا صفت وی است بشروط در آخرش تای
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد وافعل فعلاء نبود ونه فعلان فعلی ونیز صفت مشترک میان
مذکر ومونث که غیر افعل التفضیل وغیر صفت خاصی است هم نبود نحو زیدون وعالمون

جمع زید و عالم و نحو رجال اَفضَلون و رجال صَهصَلِقون جمع افضل و صهصلق و جمع این
مرد و با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل
صهصلق و امرأة صهصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفتیکه اسم
تکسیرخما سی است بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تاء تانیث ظاهر است * اما لفظیکه
در ان تاء تانیث مقدر بود نحو هند و زینب و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل
کرده نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تاء تانیث عوض از محذوف
بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل کردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف
التاء و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک است نحو رجل قتیل
و امرأة قتیل و رجل صبور و امرأة صبور و جز آن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن
کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز بجمع صحیح مذکر جمع کنند جواز انحو احمرون و اسودون
و سکرانون و همچنین در علمی که تاء ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند
الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا داشته اند
و از اینجا ست که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة
است شاذ کویند و نیز مطرد است مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلهٔ صفت است نحو
رُجَیلون جمع رُجَیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة و احیمرون جمع احیمر
مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جُرَیِّحون جمع
جریح بکسر الیاء المشددة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید
بیشتر در لفظیکه عوض لامش تاء تانیث آید و ما قبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین و
قد تضم جمع سنة محرکة و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سنهة بالهاء و قلون بالضم و الکسر جمع قلة بضم
القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و مئون بالکسر و قد یضم جمع مائة و الاصل مئیة بالکسر و فئون
بالکسر جمع فئة اصلها فئیة بالکسر و کاهی در لفظیکه فایش محذوف و عوضش تاء تانیث بعد

فتحه است نیز آید نحو عِدُون جمع عدة اصلها وِعدة ورِقون بالکسر جمع رقة اصلها وِرقة هذا
مذهب سیبویه وقال المبرد لا یجوز الاعدات بالالف والتاء وهمچنین گاهی در لفظیکه لام
الف مبدل از واو یا یا است نیز آید بحذف الف منسیا نحو اَضُون جمع اضاة بفتح الهمزه وکسرها
جای کرد آمدن آب اصلها اَضَوَة وقُنُون جمع قَنَاة اصلها قنوة محرکة وگاهی در مضاعف نیز
آید نحو اِوَزُّون جمع اِوَز بکسر الهمزه و فتح الواو و شد الزاء المعجمة وحَرُّون جمع حَرَّة بالفتح
وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزه وکسرها وشذ اَرَضُون بسکون الراء و
فتحها جمع اَرض بالفتح ومَنُون جمع من اصله مَنَو بالتحریک وعَالَمون جمع عَالَم وهو ما سوی
الله واَهلُون جمع اَهل واخون وابون وبنون جمع اَخ واَب وابن اصله بَنَو محرکة ودُهَيدِهون
جمع دُهَيدة مصغر دهداه واُبَيكِرون جمع ابيكر مصغر ابكر بالفتح تقديرا اما کونهای مصغر ابکر
بضم کاف کو ینند که جمع بکر بالفتح است باید دانست که گاهی یا و نون جمع را در بعضی
از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه کرد انند پس نون محل تعاقب اعراب کردد و در
اضافت ساقط نشود نحو مضت علیه سنینٌ کثیرةٌ وکنت عنه بضع سنینٍ یا هذا وقوله (شعر) اِنّ لنا
اَبَا حَسَنٍ عَلِيًّا * اَبٌ بَرٌّ ونحن له بَنِينٌ * برفع النون خبر نحن ونیز دانستنی است که چون علم
مذکور مرکب بودنه بترکیب اضافی جمعش هم بواو و نون اید اگر جزء اولش مبنی است
نه جزء ثانی نحو بعلبکّون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه و خمسة عشر که هردو جزء مبنی است
وجمعش بواسطهٔ ذو آید در مذکر و بواسطهٔ ذات در مونث نحو جاءنی ذَوُو سیبویه وذَوُو
خمسة عشر وذَوَات سیبویه وذُوات خمسة عشر واگر مرکب اضافی است جزء اولش را جمع کنند
اگر کنیة نبود نحو عبدُو مناف والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع سالم
نحو اباء الزیدین در ابو زید و ابناء الزیدین در ابن زید و نیز روا است که بتکسیر جزء اول آید فقط
نحو آباء زید و ابناء زید قال سیبویه وهذا قول یونس وهو حسن من اباء الزیدین وقیل قال
الکوفیون تقول ابو الزَیدین وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف بلفظی دیگر بود عام است که

مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع ما لم نحو بنو کلب او اخو کلب او ذو و
کلب ایا بجمع تکسیر نحو ابناء کلب او اخوة کلب و اذواء کلب اوابن وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف
الیه مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف و تا آید فقط نحو بنات
آوی جمع ابن اوی و بنات لبون جمع ابن لبون و ذوات عثنون جمع ذو عثنون و بنات عرس
جمع ابن عرس و بنات نعش جمع ابن نعش و امات عامر جمع ام عامر و حکی یونس امهات
العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة و ذوات القعدة و ذوات الحجة جمع ذو القعدة و ذو الحجة و
روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش فی ابن عرس و ابن نعش اعتبار اللفظ ابن و انکان لغیر عاقل

الف مقصور بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط کردد و ما قبلش بجهت دلالت بر
محذوف مفتوح بماند نحو اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذهب البصریین اما
کوفیان حذف الف زائد را منسیا هم رواداشته‌اند پس ما قبل وی را کاهی ضمه دهند نحو موسون
و عیسون بضم السین و این برای موافقت واو است و کاهی کسره نحو موسین و عیسین بکسر السین
و این برای موافقت یا و حکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا * و قال سیبویه الضم خطأ و اما

الف ممدود الف ممدود اکر اصلی است بحال خود باشد نحو قراءون و هوا نصح و بعضی بواو بدل کنند نحو
قراوون بالواو حکاه ابو علی و الا او کرد دوجو با اکر برای تانیث است نحو حمراوون بالواو و
این اشهر لغت هست و بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا کردانند نحو حمرایون و الا
هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون
و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که در اصل کساو و رداي بوده است و علباءون و علباوون
جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای الحاق است و حکی کسایون بقلب الواو یاء و هو شاذ
خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا و کاهی همزهٔ تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف است حذف
هم کنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نیز بر خلاف قیاس است اما کوفیان
قیاسی کویند فائده دانستنی است که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط شود نحو غلاما

زيد ونحو قوله تعالى حاضري المسجد الحرام و در صله هم نحو والمقيمي الصلوة بنصب الصلوة کما
في قراءة ابى الحسن و در اللذان واللذين قليلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابني کليب ان عمي
اللذا * قتلا الملوک و فککا الاغلالا * وکقوله (شعر) ان الذ حانت بفلج دماؤهم * هم القوم کل القوم يا
ام خالد * وکقراءة من قرأ غير معجزي الله والذا ئقوا العذاب بنصب الهاء و الباء و در غير مذکور هم
کاهی بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجدي حين استغثتکم * دوم جمع هر علم مونث

جمع صحيح بالف و تا

نحو عزات و هندات و زينبات و سلميات و سوداوات در عزة و هند و سلمى و سوداء مذهب الاکثر
و بعضي علم مونث عاقل گفته اند و از اينجا است که بر مذهب ايشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه
و شاة را نام نهند مثلا جمع ان بالف و تا نيايد وجمع هر اسم مونث که آخرش الف تانيث است
ممدود باشد يا مقصور بشرط که مراد از ان مذکر عاقل نباشد نحو بشرى و بشريات و بهمى و بهميات
و ضراء و ضراوات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونث بتاء ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل
باشد نحو تکريمة و تکريمات و اخراجة و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة و حمزات و طلحة و
طلحات و نيز مطرد است در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و تصحيحش بواو و نون روا نبود و
نيز مجموع بجمع تکسير نشود نحو الف و الفات و باء و باءات و تاء و تاءات و نحو ان و در صفتيکه
ظاهر العلامت است نه فعلى فعلان و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و مجزامة و مجزامات و ضاربة
و ضاربات و حبلى و حبليات و نفساء و نفساوات بخلاف نحو سکرى و حمراء در اکثر بخلاف ابن
کيسان که روا دارد فيقول سکريات و حمراوات ليکن هرگاه بر فعلى و فعلاء مذکورين
اسميت غالب باشد جمعش بالف و تا آيد جوازا وفاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعني
نبات و همچنين است وقتى که از اعلام نيز مذکر حقيقي باشند و در صفات مونث
از خماسي مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع جحمرش و در صفات
مذکر لا يعقل اگرچه وصفيت باعتبار تصغير بوده باشد نحو صافن و صافنات و سجل
و سجلات و يوم خال و يوم ماض و ايام خاليات و ايام ماضيات و جميلات جمع جميل

مصغر جمل وكتيبات جمع كتيب بفتح الباء المكسورة مصغر كتاب   و در نحو ابن كلها و ذكر لها چنانكه
گذشت   و مي آيد غالبا در هر لفظ مذكر كه مكسر نشود نحو سبطرات و ربحلات در سبطر و ربحل
وقال الفراء يطرد فيه   واما بوانات في بوان بالكسر وهو عمود من اعمدة الخيمة وخوانات
في خوان بالكسر وهو ما يوضع عليه الطعام مع انهما يكسران على بون وخون بالضم واخوته
فشاذان   و در اسميكه براي لا يعقل است نحو سرادقات در سرادق بالضم   و در اسم خماسي
مجرد نحو سفرجل و سفرجلات و فراء غير اين نيز مطرد گويد   و نيز غالب است در جموعيكه باز
مكسر نشود نحو رجالات در رجال جمع رجل وبيوتات در بيوت جمع بيت و صواحبات در
صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اكلب و انعام و جزان كه باز مكسر شود   و مي آيد در لفظ
مؤنث معنوي غير حقيقي نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و كاين و كاينات و شمال و شمالات

رد المحذوف

هر اسم ثلاثي مؤنث كه لامش محذوف و عوضش در آخر تاء تانيث بود در جمع محذوفش
باز آيد اگر فاء كلمه ان مفتوح باشد نحو ضعوات و منوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة و منة
اصلها منوة و اين بيشتر است و گاهي بدون رد نيز آيد نحو ضعات و منات و ذوات و لو ردوا لقالوا
ذويات او ذايات على راي من راي ان اللام المحذوفة منها ياء و در بعضي الفاظ از ان بجمع تكسيرش
كفايت كنند و بجمع صحيح جمع نكنند چون شاة اصلها شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة والجمع
شياه و شفاه و ازين قبيل است امة نزد شيخ رضي كه جمع تكسيرش اماء آيد و بس والصحيح
مجيئها على الصحيح ايضا نحو اموات بالرد كذا في القاموس   و اگر فايش مكسور بود محذوف
ان باز نيايد در اكثر نحو مئات جمع مئة و رئات جمع رئة اصلها رئية و گاهي برد محذوف هم
آيد نحو عضوات جمع عضة اصلها عضوة   و اگر مضموم بود در ين صورت ترك رد است
فقط نحو كرات جمع كرة اصلها كروة بالضم و ظبات جمع ظبة اصلها ظبوة بالضم   اما اخوات بتحريك
و رد وا و در لغت با لضم باعتبار اصل است يعني اخوة متحركه و قد يجي اخوات بسكون العين و
همچنين است بنات بفتح الباء جمع بنت و ابنة با لكسر اصلها بنوة با لتحريك والقياس بنات با لكسر

وابنات باثبات الهمزة   چون لفظ مفرد بالف وتا جمع شود تای تانیث که ابقا یش موجب جمع

تای تانیث

دو علامت تانیث است بیفتد نحو مُسْلِمَة و مُسْلِمَات وطَلْحَة وطَلَحَات   والف مقصوره که ثالث

الف مقصور

کلمه وبدل از واو است واو شود نحو عَصًا وعَصَوَات   وهمچنین الف ثالث غیر ممال که

اصلیت نحو الی اما یا مجهول الاصل چون ددا نحو اِلَوات ودَدَوات   والف غیر مذکور

یا کرده نحو اَرْطَیات ومُصْطَفَیات جمع ارطی ومصطفاة ورَحَیَات وفَتَیَات جمع رحی وفتاة و

بَلَیَات و مَتَیَات جمع بلی ومتی * امانحو باو تا مقصورا تجمع علی بیاتٍ وتیاتٍ بقلب الالف یاءا

ومدودا علی باءات وتاءات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر.   ونیز گاهی الف زائد راکه

خامس یا زائد از آن است حذف هم کنند نحو زِبَعْرات در زِبَعْری بکسر الزاء المعجمة وقد تفتح و

الف ممدود

قَبَعْثَرات در قَبَعْثَری وهو لیس بقیاسٍ خلافا للکوفیین فانهم اجاز واحذفها قیاسًا   والف

ممدوده بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی غیر مبدل است بر قیاس تثنیه وحکی ابو علی عن بعض

العرب قلبها واوا   وواو کرده اگر برای تانیث است نحو حمراوات جمع حَمْراء واین اعرف

است وگاهی بحالش دارند نحو حمراءات وحکی المبرد عن المازنی عن بعض العرب حمرایات بقلبها

یاءا   والامر دو وجه است نحو کِسَاوَات ورِدَاوَات وعِلْبَاوَات بالواو فی کِسَاء ورِدَاء وعِلْبَاء

کقرطاس وکساءات ورداءات وعلباءات بالاثبات وحکی کسایات بالیاء وهو لیس بقیاس

خلافا للکسائی   ونیز گاهی از جهت طول بنا همزة تانیث را با مدّ اش که خامس یا زائد از انست

حذف هم کنند نحو قَاصِعَات وخُنْفُسَات در قاصِعَاء وخُنْفُسَاء وهو سماعی خلافا للکوفیین فانهم

فَعْل وفَعْلة

اجاز واحذفهما قیاسا مطردا   وهر اسم مونث که بر وزن فَعْل وفَعْلة بالفتح بود عینش در جمع

مفتوح کرده اگر صحیح باشد وکلمه غیر مضاعف نحو اَرَضات وتَمَرات بفتح الراء والمیم در اَرْض

وتَمْرة بالفتح وظَبَیات وزَكَوات بفتح الباء والکاف در ظَبْیَة وزَكْوة بالفتح بخلاف عین اجوف که

تحریکش موجب ثقل است اما هذیل عین اجوف را هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بَیْضة ورَوْضة

بالفتح بَیَضات ورَوَضات بالتحریک وکذا قرأ ابن اسحق والاعمش ثلث عَوَرات بفتح الواو

ونیز بعضی از عرب عینِ ناقص را فتح ساکن دارند فیقولون فی نحو ظَبْیة و رَکْوة ظَبَیات و رَکَوات بسکون
الباء و الکاف   و عینِ فِعْل و فِعْلة بالکسر اسمی که مونث است و غیر مضاعف روا است که مفتوح
کرده شود و هو الاکثر نحو هِنَدات و سِدَرات بفتح النون و الدال در هِنْد و سِدْرة بالکسر و روا است که ساکن
بماند و هی لغة تمیم و ناس من قیس و کسرهٔ عین نیز بجهت تبعیت فا روا است اگر کلمه ناقص واوی
واجوف نبود نحو هِنِدات و کِسِرات و لِحِیات بکسرتین و هی لغة مطردة عند سیبویه و مقصورة علی
السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن الهیثم لا یجیز الکوفیون کسرات بکسر السین فی جمع کسرة
بالکسر و یجوز الفتح و اما مفتوح آید نحو رِشَوات و دِیَات و بِیَعات جمع رِشْوة و دِیة اصلها وِدْیة
و بِیْعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشْوات و دِیْات و بِیْعات بسکون الشین و الیاء و شذ جِرِوات
بکسر الجیم و الراء جمع جِرْوة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف الا فی لغة هذیل فنحو
حِیَرات بفتح الیاء فی جمع حِیرة بالکسر شاذ عند لا عندهم و نیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت فا در
ناقص یائی هم جائز نمیدارند چنانکه در ناقص واوی فلا یقال لِحِیات بکسر الحاء فی جمع لِحْیة بالکسر
عندهم   و عین فُعْل و فُعْلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث است مفتوح آید و ساکن نیز نزد
تمیم و بعضی از قیس و مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی و اجوف نبود نحو عُرُسات
و حُجُرات و خُطُوات بفتح العین و ضمها و سکونها ایضا جمع عُرْس و حُجْرة و خُطْوة و الا مفتوح آید یا
ساکن نحو کُلَیات و دُوَلات بفتح العین و سکونها جمع کُلْیة و دُولة بالضم لغة فی دولة بالفتح و درین
مورد وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا بحسب مذکور
سابق است   اما عین هر یک از اوزان مذکوره در صفت بود و اسم مضاعف ساکن آید نحو صَعْبة و
صَعْبات و ذَرّة و ذَرّات بالفتح و عِلْجة و عِلْجات و ... بالکسر و حُلْوة و حُلْوات و مُدّة و
مُدّات بالضم و شذ کَهَلات بالتحریک و السکون اشهر جمع کَهْلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین
فی جمع فَعْلة بالفتح صفة قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضَخْمة ضَخَمات ... رَبْعة رَبَعات بفتح الباء و العین
لیکن فتحهٔ عین لَجَبات مشهور ... باعتبار ... عین مفرد است ای اللَجَبة بالتحریک و ...

فِعْل و فِعْلة

فُعْل و فُعْلة

لغات اللَّجِبَة بکسر الجیم و کعنبة واللجبة بتثلیث اللام مع سکون الجیم گوسپندیکه شیرش کم شده باشد
والرَبَعة محرکة لغة فی الربْعة بالفتح زن میانه قامت مذا قالوا وفی الصحاح امراة ربعة و جمعها ربعات
بالتحریک و هو شاذ لان فعلة اذا کانت صفة لا تحرک فی الجمع وقیل انهما کانتا فی الاصل اسمان ثم وصف
بهما ففتح عینهما فی الجمع اعتبار الاصل کما یقال فی جمع امراة کَلْبَة بالفتح نسوة کلبات بالتحریک نظرا
الی الاسمیة الاصلیة وقال الرضی ویجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلْبات بسکون العین اعتبار للصفة
العارضة کما اذا سمی بصعبة یقال صَعَبات بفتح العین اعتبارا للاسمیة العارضة فائده دانستنی است
که اصل در لفظ مفرد و معنی و مجموع آنست که دال بر موضوع خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای
مثنی آید کقوله (ع) حمامةَ بطنِ الوادیین ترنمی ای بطنی الوادیین و بجای مجموع نحو کلوا فی بعض
بطنکم تعفّوا ای فی بطونکم و مثنی بجای مفرد نحو القیه یرید به القه و بجای جمع کقوله تعالی
فارجع البصر کرتین ای کرات و مجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه و بجای مثنی نحو فلان
عظیم المناکب و هرگاه دو چیز بجای هم واحد مانند عضو عینان واذنان و فخذان دو تو ینصور شده
در اسمها را از آن مفرد و فصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه حسنتان وجاء فی الشعر عیناه حسنة و عینه
حسنتان و این همه مقصور بر سماع است بخلاف بعضی که قیاسی گویند

* فصل سوم در اسم جمع *

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی است که دلالت بر معنی جمع کند و جمع نموده باشد مانند اسم
جمع که دال بر معنی فعل است و فعل اسم ... و آن بر دو قسم است یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته
باشد چون قوم و رهط و نفر و جز آن و دیگر آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آن را اوزان
کثیر است منها فَعَل بالفتح و آن می آید در مثل جام اصلها جَوَم کوَلَد بالتحریک و رَدَیة محرکة
فَعَل
و دِیَة بالضم و راکب و نائحة و خَوَل بفتح الخاء المعجمة و شد الواو و الجمع خونة و ولد و ردغ و تیم و رکب و
طیر و رجل و عوذ و ما و میو صحب و نوح و ... و خَوْن و کَفَ ای شخص بالفتح علی صورة المفرد
و فِعَل بالکسر در مثل ولد بالتحریک ... اصلها شوعة محرکة و لبون علی فعول بالفتح و مع التاء
فِعَل

فعَل نحو لبونة والجمع ولد وشيه ولبن وفعَل بالتحريك ذ رمثل حلقه بالفتح قليلا نحو حلقه وحلق
وبكرة وبكر وحماة وحما وخيمة وخيم وذ رمثل خادم وغائب وناشئة على فاعله وشريف وعمود بالفتح
واهاب بالكسر وخشب بالتحريك والجمع خدم وغيب ونشاو شرف وعمد واهب وخشب على صورة

فعلة المفرد وفعلة بالفتح ذ رمثل رجل بضم الجيم وراجل على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رجلة

فُعلة وشجعة وفُعلة بالضم ذ رمثل سهم بالفتح وهو النصيب وظئر بالكسر واخ اصله اخو محركة وقارة

فاعل كصاحب وشجاع مثلثا ورفيق والجمع سهمة وظورة واخوة وفرهة وصحبة وشجعة ورفقة وفاعل
بكسر العين ذ رمثل جمل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعل والجمع جامل وباقر وصائم على صورة

فعال الواحد وفعال بالفتح ذ رمثل شبل بالكسر وجول بالضم وثمرة بالتحريك وكهام بالفتح والجماعة

فعالة شبال وجوال وثمار وكهام على صورة الواحد وفعالة بالفتح ذ رمثل جمل بالتحريك وصاحب

فعال نحو جمالة وصحابة وفعال بالضم ذ ر نحو عرق بالفتح وظئر بالكسر ورخل بفتح الراء المهملة وكسر
الخاء المعجمة وراع اصله راعي على فاعل وخديل وتوأم على فوعل بالفتح ونفساء وربى بضم
الراء وتشديد الموحدة المفتوحة على فعلى والجماعة عراق وظؤار ورخال ورعاء وخداد وتوام
ونفاس ورباب ونيز مي آيد ذ رفعال بالضم نحو عراق على صورة المفرد وهو بمعنى العرق بالفتح

فعيل وفعيل بفتح الفاء وكسر العين ذ رمثل عبد وبد اصله يدى بالفتح ورحى محركة وضرس بالكسر
وبقرة بالتحريك وحاج وغاز الاصل حاجج وغازو كضائن على فاعل وحمار بالكسر وصميم على فعيل
والجمع عبيد ويدى ورحى وضريس وبقير وحجيج وغزى اصله غزيو وحمير وصميم على صورة المفرد

فُعلان وفعلان بفتح الفاء وسكون العين ذ رمثل قنو وقنوة بالكسر وقنا بالقصر وبفتح القاف وكسرها و

أُفعول لمة اصلها امو محركة وندمان والجمع قنوان وامهوان وندمان على صورة المفرد وافعول بضم

فَعلاء الهمزة والعين ذ رمثل بقرة وما ثلك كراكب نحو ابقور وامثلوك ونوازكوب وفعلاء بالفتح والمد
ذ رمثل نمى وقصبة بالتحريك وطرفاء بالفتح ممد ودا والجمع نمثلة وقصباء وطرفاء على صورة المفرد

فِعلاء ، وفعلاء بالكسر والمد ذ رمثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو حظاء و

ظربّاء ومَفْعولاء بالفتح وضم العين ممدوداً در مثل فَعْل بالفتح كشَيْخ وعِلْج بالكسر وكبير على
فَعِيل واتان بالفتح وحمار بالكسر والجمع مَيْخُولاء ومَشْيُوخاء ومَعْلُوجاء ومَكْبُوراء ومأتوناء
ومَحْمُوراء وفاعول در نحو بقرة محركة وامس بالفتح نحو باقور وآموس * وتميز از اسماء جموع
است ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء المهملة جمع ظربان بكسر الراء وبُعُد بضم الباء الموحدة
جمع عَبْد بالفتح وشَيِّه بفتح الشين وكسر الياء المثقلة دالة على فيعل جمع شاة وقِرَدة بفتح القاف
وكسر الراء جمع قِرْد بالكسر وجُماله بالضم جمع جَمَل بالتحريك وباقورة على فاعولة وبيقور
على فيعول بالفتح جمع بقرة بالتحريك ومَرْجَل على مفعل بفتح الميم والعين جمع رُجل بضم الجيم
ومعبدة على مفعلة بالفتح جمع عَبْد بالفتح وهمچنين است مسيفه ومَشْيَخة جمع سيف وشيخ
وعِبِدّان بكسرتين وشد الدال وعِبِدّاء بكسرتين وشد الدال ممدوداً ومقصوراً جمع
عبد بالفتح وبيعاء على فِعَلاء بكسر الفاء وفتح العين ممدوداً جمع بيّع على فيعل ومشيخاو
بالمد وفتح الميم وضم الياء التحتية على مفعلاء جمع شيخ وبلنصى على فعللى واحد بلصوص وهو
طائر نص على ذلك سيبويه ونزد بعضى بلنصى واحد است وبلصوص جمع

مفعولاء — فاعول — فَعِل فَعُل — فيعل فِعَلة — فُعالة فاعولة — فيعول مَفْعَل — مفعلة — فِعِلّان فِعِلّاء فِعِلّى — فِعَلاء — مفعلاء فعللى

* فصل چهارم در اسم جنس *

وان عبارت از لفظى است كه اطلاقش وضعاً بر قليل وكثير وواحد وما فوقش صحيح وروا بود
نظيرش لفظ ماء است كه يك قطرهٔ آب را هم ماء گويند وتمامى آب دريا را هم ماء وهمچنين است
زيت كه اطلاقش بر قطرهٔ روغن زيتون وبر اكثر از ان هر دو درست وبرابر است ولفظ تمر وروم كه
بر يك خرما ويك رومى هم صادق باشد چنانكه بر زائد از يك بخلاف اسم جمع كه اطلاقش وضعاً بر
كم از سه روا نبود چنانكه جمع فلا يقال رَكْبٌ على راكب ولا على راكبين كما لا يقال رجال على رجل
ولا على رجلين واما آنكه بعضى از اسماء جنس كه مشهور ومتعارف در معنى جمع است واطلاقش
بر كم از سه روا نبود چون لفظ كلم پس آن باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع واين را اسم جنس
جمعى گويند چه اسم جنس افراد [illegible] ميز فرق وامتياز ميان واحد اسم جمع وميان اسم جمع بحذف

تای تحتیه مثل دیابتا ی تانیث حذفا او اثباتا حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز
وفرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکور است یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که
برای وحدت است نحو زَنج وحَبَش ورُوم والواحد زَنجیّ وحَبَشیّ ورُومیّ بالیاء وگاهی
بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت است نحو کَلِم وعِنَب وعُنّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة
وعُنّابَة ورُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأَة بالفتح سمارغ واین اسم جنس است
والواحد کَمْأ بحذف التاء وکذا حَمّارة خربندها وبغّالة استربندها وجَمّالة شتربندها والواحد
حَمّار وبغّال وجَمّال بحذف التاء وهو قلیل   واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار
مخالفت اوزان جمع است غالبًا یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا
عُنّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بمثل جُهّال که جمع جاهل
است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تا است فقط
از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمیع الجمع المکسّر فانه یبنی من مفرده بالتغییر بالحرف
والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل ورِجَال ولَدْن بالفتح ولُدْن بالضم وجَمَل بالتحریک
وجُمْل بالضم او تقدیرا وهذا قلیل کفُلْك مفردا او جمعا وکذا اُذُن ومَالة اصلها مَوَلة وهِجَان وکِنَاز وتُخُوم
وحُلاوى   ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس
ضمیر واحد مذکر عائد می گردد نحو رَکْبٌ مُحْفِلٌ ای مُسْرِع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد
بسوی ان درست نباشد فلا یقال رجال محفل وهمچنین بجواز تصغیر هر دو بدون رد ان بسوی
مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون ردوی بسوی مفردش آید کقوله (ع) اَخْشی رُکَیْبًا
او رُجَیْلًا عادِیا * بخلاف جمع که تا وقتیکه رد ان بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود   باید
دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی است اخفش ان را جمع مکسر گوید چون رَکْب
ورَاکِب وجَامِل وجَمَل وبَاقِر وبَقَرة وجز آن * وهمچنین هر اسم جنس واسم جمع که او را واحدش
از لفظ وی است فرا ان را جمع گوید نحو تمر وتمرة وزَوْم ورومیّ اما اسم جمع واسم جنسی که

مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و ابل و زیت و جز آن جمعش نگویند و ما قال

* باب هفتم در بیان تصغیر *

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مصداق آن لفظ پس لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از آن آنرا مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زُیَیْد و عُمَیْر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیْب و رُجَیْل وتقلیل عدد نحو دُرَیْهِمَات و دُنَیْنِیرَات و تقلیل وصف نحو ضُوَیْرِب و عُوَیْلِم و اُحَیْمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیْل هذ او بُعَیْد ذاک و تقلیل مسافت نحو فُوَیْق هذ او تُحَیْت ذلک ونیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یابُنَی و یا اُخَی وهو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکلّ اُنَاسٍ سوف تدخل بینهم * دُوَیْهِیَة تصفرّ منها الانامل * ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم ویضاده وقد یستعمل شیٔ فی ضده لیکن مصغر اکثر از اسمای اعلام باشد بی قیام قرینة کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز را متکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود * و در تصغیر از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد وکیفیتش در اسم غیر لازم البناء آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرط که کلمه سه حرفی بود نحو رُجَیْل و تُعَیْل و نُیَیْب و شُیَیْخ علی فُعَیْل در رَجُل و ثَعِل اسما و ناب اصله نَیَب بالتحریک وشَیْخ بالفتح یا حرف چارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات بر اسها است نحو طُلَیْحَة و حُبَیْلی و حُمَیْراء و بُصَیْرِی و اُجَیْمَال و رُجَیْلان و زُیَیْدُون و هُنَیْدَات در طَلْحَة و حُبْلی و حَمْراء و بَصْرِی و اَجْمَال جمع جَمَل و رَجُلان و زَیْدُون و هِنْدَات و برین قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فُعَیْل آید نحو بُعَیْلبک

فُعَیْل

وأُبَيّ عُمَيْر وخُمَيْسَة عشر وثُنَيَّا عشر وثُنَيْتَا عشرة در بعلبك وأبو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر و
اثنتا عشرة والاصل ثنيان وثنيتان [illegible] بتحريك وقال الفراء عن بعض العرب انهم قالوا بُعَيْلة وقال بعضهم بكيكة
فيحذف بعلا . وكاهى در مصغر اجوف يائى حرف اولش را كسره مى دهند جوازا فيقولون فى نحو

فُعَيْل

نُيَيْب وشُيَيْخ نِيَيْب وشِيَيْخ بكسر النون والشين . واكر كلمه بطريق يكى از اين مذكور نبود ما بعد
ياء تصغير كسره يابد اكر نبود واين در لفظ چهار حرفى باشد اصلى چون اينها يا زائد با اصلى
نحو جُعَيْفِر وبُرَيْثِن وزُبَيْرِج ومُكَيْرِم على فُعَيْلِل در جعفر وبرثن وزبرج ومكرم وحكى الفراء
جُعَيْفِير ومُعَيْجِير على فُعَيْلِيل بمعنى بزيادة الياء بعد اللام الاولى فى جعفر ومعجر وهذا شاذ . ودر
خماسى مجرد نيز بحذف حرف خامس نحو سُفَيْرِج وفُرَيْزِد در سفرجل وفرزدق . وقيل بحذف
حرفيكه مشابه بحرف زائد بود ذاتا يا صفة نحو قُذَيْعِل بحذف ميم در قذعمل وفُرَيْزِق بحذف
دال كه مشابه تاست در فرزدق وسمع الاخفش سُفَيْرِجل باثبات اللام وفتح الجيم وكسرها على

فُعَيْلِلل

فُعَيْلِلل فى سفرجل وهو وزن آخر عنه فى الخماسى ومثل غيره شاذ لا يقاس عليه . وهمچنين بر
وزن فُعَيْلِل آيد مصغر لفظى كه حرف پنجمش زائد بر چهار است بشرط كه حرف چهارمش مد زائد

فُعَيْعِيل

قبل از تصغير بالعلة ان نبود نحو جُحَيْجِب وقُرَيْفِصاء در جحجبى وقرفصاء والا بر وزن فُعَيْعِيل
آيد نحو مُفَيْتِيح وقُرَيْطِيس وخُنَيْدِيس وجُلَيْلِيق در مفتاح وقرطاس وخندريس وجِلَّوْذ بكسر
الجيم وفتح اللام المشددة وسكون الواو . مكر مثل نحو اجمال كه جمع است اكرچه بعد الف ناميه

أُفَيْعَال

يا علامت متغير نكردد ومصغرش بر افيعال آيد بخلاف آنكه مفرد باشد نحو اقصاد وامشاج كه مصغرش
اُقَيْصِيد واُمَيْشِيج است بر وزن فعيليل . وهمچنين متغير نكردد الف ونون مزيد در صفت
يا در علم غير منقول يا در اسم جنسى كه بر مذهب فصيح تكسيرش بر وزن فعالين نيايد نحو سُكَيْران
وعُثَيْمان وظُرَيْبان در سكران وعثمان وظربان . بخلاف نحو نحو ملان بالفتح وسرحان بالكسر
وسلطان بالضم وكروان بالتحريك كه چون تكسيرش بقلب مد آيد نحو ملاين وسراحين و
سلاطين وكراوين تصغيرش نيز بقلب مد آيد نحو مُلَيْئِن وسُرَيْحِين وسُلَيْطِين وكُرَيْوِين اصله

كُرَيْوِين و حكى فى جمع ظَرِبَان ظَرَابِين فعلى هذا يجوز ظُرَيْبِين وقال ابن هشام الخضراوى وينبغى لمن جمعه على ظرابىّ ان يصغر على ظريبين لان اليآء بدل من النون انتهى وأما انسان فقياسه قياس ظربان اى يصغر على أُنَيْسِيَان عند من يجمعه على أَنَاسِيّ و على أُنَيْسِين عند من يجمعه على أَنَاسِين و همچنين بحال خود ماند الف و نون مذكور كه مخل وزن آن نبود مانند الف تانيث و زيادت تثنيه و جمع چنانكه گذشت نحو زُعَيْفِرَان و أُفَيْعِيَان على فُعَيْلِلَان در زَعْفَران و أُفْعُوان بضم الهمزة والعين بايد دانست هر لفظ كه بر وزن فِعْلَى باشد و در ان تنوين و عدم تنوين هر دو درست بود نحو ذِفْرَى تصغيرش نيز بر هر دو وجه آيد يعنى بنظر انكه الفش براى الحاق است و درينصورت منون باشد مصغرش ذُفَيْرٍ بود بكسر الراء بر وزن فُعَيْلِل و بنظر انكه الفش براى تانيث است و درينصورت غير منون خواهد بود مصغرش ذُفَيْرَى است بفتح الراء بر وزن فُعَيْلَى چنانكه حُبَيْلَى مصغر حبلى و همچنين است نحو غَوْغَاء يعنى اگر آنرا منون خوانند مصغرش غُوَيْغِي باشد بتشديد يا بر وزن فُعَيْلِيل و اگر غير منون باشد مصغرش غُوَيْغَاء است بر وزن فُعَيْلَاء زيرا كه همزهٔ تانيث با مد خود كلمهٔ ديگر است و هر كلمه كه در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش بجهت تحرك ما بعد آن بيفتد نحو مُرَيْأَة بضم الميم و فتح الراء والهمزة على فُعَيْلَة در امرأة بالكسر ونيز ساقط شود يكى از دو زيادت ثلاثى كه مخل وزن و غير مدهٔ بعد كسرهٔ تصغير بود اگر هر دو در افادت معنى برابر باشد نحو قُلَيْنِسَة بحذف الواو و ابقاء النون و قُلَيْسِيَة بحذف النون و ابقاء الواو و جعلها ياء على فُعَيْلِلَة و حُبَيْنِط بحذف الالف و ابقاء النون و حُبَيْط بحذف النون و ابقاء الالف و جعلها ياء او حذفها كما فى قاض بخلاف زيادت نحو سلطان كه مده اش بعد كسرهٔ تصغير افتد و الف و نون مخل وزن نيست نحو سُلَيْطِين و الا انكه در افادت معنى كثير بود نحو مُطَيْلِق و مُغَيْتِل و مُضَيْرِب در منطلق و مغتسل و مضارب بحذف نون و تاو الف و ابقاء ميم كه زيادتش مفيد معنى اسم فاعلية و اسم مفعولية است و بيفتد همه زوائد كلمهٔ كه زيادت در ان زائد برد و حرف باشد نه زائد غير مخل و نه عوض و نه مدهٔ كه بعد كسرهٔ

تصغیر است نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از سینها و ابقاء میم که عمده زوائد است و قُعَیْسِیس و حُمَیْرِیر در اِقْعِنْسَاس و اِحْمِیرَار بحذف همزه و نون و یا و ابقاء مده مذکور و سین و را که مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قعیسس گوید یعنی بحذف میم و نون و ابقاء سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلی شده و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل بوزن است اگرچه عمده باشد نه مده مذکور نحو قُشَیْعِر در مُقْشَعِر و اقشعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را در اول و بحذف همزه و الف و رای اخیر در ثانی و حُرَیْجِیم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف که بعد از اسقاط حروف مذکور مده رابعه است و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی ساقط شود روا است که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُطَیْلِیق و مُغَیْسِیل و قُشَیْعِیر در منطلق و مغتسل و مقشعر و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط حروف اصلی رابع کردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قَرَعْبَلانة یعنی بحذف لام که از حروف اصول است و بحذف الف و نون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع کردد نحو خُدَیْرِیس علی فُعَیْلِیل در خَنْدَرِیس بحذف نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب مختار است یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود ضعف مصغر کنند احسن و اولی

تصغیر الترخیم

انکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَیْرِیج و فُرَیْزِیق و نیز دانستنی است که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی که باشد مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در احمد و محمد و صریف در مصروف و مصرف من التصریف و طُلَیْق و خُرَیْج در منطلق و مستخرج و زُعَیْفِر در زعفران هذا هو الاکثر بخلاف فراء و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص بعلم گویند و همچنان است مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم مونث را که صفتش بدین تصغیر مصغر کردانند تاء مقدر را ظاهر نمایند نحو غُلَیْبَة و سُعَیْدَة و زُنَیْبَة در غلاب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و ناقهٔ ضامر و جز آن و گاهی در تصغیر مذکور

حرف اصلی را نمیز که مشابه بحرف زائد است حذف کنند نحو بُرَيْه و سُمَيْع در ابراهيم و اسمعيل
يعني بحذف زوائد و حذف همزه و ميم و لام و تصغير ترخيمش برين وزن مذكور باتفاق نحاة
است بخلاف تصغير غير ترخيم و مدكه مختلف فيه است * قال المبرد أُبَيْرِيه و أُسَيْمِيع بحذف الميم و
اللام و ابقاء الهمزة اذ الهمزة عنده محكوم باصالتها و قال سيبويه بُرَيْهِيم و سُمَيْعِيل بحذف الهمزة
و ابقاء الميم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة و هكذا نقله ابو زيد و غيره من العرب   هر الف تانيث
مقصور كه خامس كلمه يا زائد از ان باشد در تصغير ساقط كردد نحو جُحَيْجِب على فُعَيْلِل در جَحْجَبى
بفتح الجيمين و الباء الموحدة على فعللى و حُبَيِّر در حبارى و حُوَيْلِيّ على فُعَيْلِيل در حَوْلايا
بالفتح على فعلايا و لُغَيْغِيز در لُغَيْزى و بعضى در نحو حبارى حُبَيِّرى كويند بحذف الف اول و ابقاى
الف تانيث چنانكه بعضى در نحو حولايا حُوَيْلِيّا   و همزهٔ تانيث كه بمنزلهٔ كلمه بالاستقلال است
بحال خود باشد در اكثر نحو صُحَيْراء على فُعَيْلاء در صحراء و طُرَيْمِساء على فُعَيْلِلاء در طِرِمْساء
بالكسر و بُرَيْنِساء على فُعَيْلِلاء در بَرْناساء بخلاف ابن الانبارى كه در نحو طرمساء و برناساء
حذفش جائز دارد و در آخر عوض ان تا افزايد فيقول طُرَيْمِسة و بُرَيْنِسة   اما الف
مقصوره ممدوده كه نه براى تانيث است در تصغير يا كردد اكر رابع بود نحو مُرَيْمِيّ و اُرَيْطِيّ در
مِرْمى و اَرْطى و الاصل مريمى و اريطى على فعيلل و عُلَيْبِيّ على فُعَيْلِيل در علباء و الا ساقط
كردد نحو حُبَيْرِك على فعيلل در حَبَرْكى بالتحريك   هر اسم كه بعد از حذف حروف
كلمه بقايش برد و حرف يا كم ازان باشد در تصغير اصولش باز آيد نه زائد نحو اُكَيْل در كُل اصماً
اصله اُكل و مُنَيْذ برد نون در مذ اسماً اصله منذ بالنون و وُعَيْد برد واو در عدة اصلها وعدة و سُتَيْهة
برد تا در سه اصلها سته بالتاء و حُرَيْح برد حا در حر اصله حِرْح بالحاء و لُغَيَّة برد واو در لغة اصلها
لغوة بالواو و قيل لغية بالياء و فُلَيْن برد نون در فل اصله فلان بالضم على فعال و مُوَيْه بالرد الى
الاصل در م اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء   و همچنين در نحو ابن بُنَيّ برد الواو المحذوفة اصله
بنو بالتحريك و در اسم اصله سمو سُمَيّ و در بنت اصله بنوة محركة بُنَيَّة قال الرضى و لم يجئ من الكلمات

ما ابدل من لامه تاء فیکون ما قبلها ساکنا لا یوقف علیها بالتاء الا سبع کلمات اُخت و بِنت و هَنت و کَیت و ذَیت و ثِنتان و کِلتا عند سیبویه وقد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) وتُبدَلُ التاءُ مِن لامٍ لِتا حِلٍ فتحٍ فی موضع اللام فی سبع من الکلم * اخت وبنت ومنت کیت ذیت و زد * ثنتان کِلتا ولازم قلد حصرهم * فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة وعلی هذ القیاس بخلاف اسمیکه بعد از حذف اصول ان بقا یش بر زائد از دو حرف باشد نحو نُوَیس در ناس اصله اُناس بالضم ویُضَیع در یضع اسما اصله یوضع ومُوَیرد رحا را ضلعما ثر علی فاعل وهذه مویشر برد الهمزة او ویر بقلب الیاء المکسورة اصله فویرر علی فعیلل هذا هو الاکثر اما یونس وابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمة بر زائد از دو حرف بوده باشد هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب است تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُوَید در آدر مقلوب ادور جمع دار وقُسَیّ بحذف یاء ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف که یکی از ان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند ان را در آخرش بجهت استقامت وزن یاء تحتانی بیفزایند نحو مُنَیّ واُنَیّ ومُلَیّ وبُلَیّ علی فعیل در من و ان بفتح المیم والهمزة وکسرهما و مل و بل علما و قال ابن مالک و یجوز ان یضعف الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من وعن ومل وبل وکم منین و عنین ومليل وبليل وکمیم و مرکاه اخت وماننداین از اعلام مذکر کرده تاء مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَیّ وبُنَیّ و مُنَیّ و کُیَیّ و ذُیَیّ در اخت وبنت و منت و کیت و ذیت وهمچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا ورد محذوف تاء تانیث دیگر برای امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیة وبنیة و لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث است بتقدیر تا چون مصغر کرده تا ظاهر شود نحو هنیدة در هند و منیغة در منق اصله عناق واین باعتبار تصغیر ترخیم است لیکن مُصغر اسم مونث که از اعداد است نحو بضع و عشر نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق تا وعدم الحاق ان در اعداد بر قیاس اسم مکبر و ما است یعنی بالتاء للمذکر وبدونها للمونث نحو بضیع در بضع بالکسر والفتح وعشیر در عشر بالفتح وهمچنین بدون تا

آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و بر استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو
عُدَیْل در عدل یقال رجلٌ عدلٌ وامرأة عدل   و همچنین است مصغر کلمه که مذکر است لفظا
عام از این که مختص بمونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طُلَیق و حُیَیض در طالق و حائض
تحذف الهاء وکذا الشیق وضُمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما وفی التسهیل و یصغر بدون
التاء کل اسم جنس مونث هو مذکر الاصل نحو بُشَیر و فُرَیس انتهی کلامه   و هر لفظ مذکر که حرفی
چون از اعلام مونثه کرده مصغرش بتا آید نحو رُمَیحة در رمح   و همچنین هر لفظ مونث چون
علم مذکر کرده تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَیْن در اذن   اما ابن الانباری اعتبار اصل کند
پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رُمَیح بدون تا گوید و نحو اذن را بوقت علمیت مذکر اذینة
بتا چنانکه قبل از علمیت   هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند
باصل خود باز گردد نحو بُوَیْب در باب اصله بَوَب بالتحریک و مُوَیْزِین در میزان اصله مِوزان
بالکسر و طُوَیّ در طی اصله طَوْی بالفتح و دُنَینیر در دینار اصله دنّار بالتشدید و خطیئی بشد الیاء
در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت   بخلاف نحو تُخَیمة در تخمة اصله
وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیرهم باقی است و بخلاف
قُوَیئم بهمزه در قائم اصله قاوِم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود است و هو کونه عین
اسم فاعل لفعل اعل مثل اعلال فعله سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال لین بهمزه وقوعش
بعد الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیِم
وقالوا عُیَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عِود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم
وکذلک فی التکسیر نحو اعیاد   و همچنین سیبویه در تصغیر نحو اَدْؤُر بالهمزة جمع دار اُدَیئر
گوید یعنی با بقای همزه نه اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا و ادغام یای اول در ثانی که ملتبس
بتصغیر اَدْوُر بالواو است و در نحو مُتَّعِد و مُتَّسر که در اصل مُوتَعِد و میتسر بوده است مُتَیعِد و
مُتَیسِر گوید یعنی باسقاط تاء افتعال وابقاء تاء مبدل از لین نه مُوَیعِد و مُیَیسِر برد لین که ملتبس

بتصغیر موهد و موهر است و هذا مذهب الجمهور ایضاً اما مبرد و جرمی در نحو ادوّر زاد بر و زجاج در نحو
متّعد و متّسر مُوَیعد و مُیَیسر گویند بردّ او و یا از جهت زوال علت ابدال اگر چه مصغر بکبر ملتبس
بمصغر دیگری باشد هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیرِب در ضارب
و همچنین است الف دوم مجهول الاصل نحو صُوَیبة در صابة و یاء مد زائد نیز دوم کلمه نحو
ضُوَیرب در ضیراب بالکسر * و شذ بُوَیضة بالواو عند البصریین فی بیضة والقیاس بُیَیضة بالیاء
اما کوفیان قلب یاء اصلی را که دوم کلمه است تصغیر بواو جائز دارند فیقولون شُیَیخ بالیاء و
شُوَیخ بالواو فی شیخ و کذا اُنَیّب و نُوَیب فی ناب اصله نیب و الف ثالث یا گردد و در یاء تصغیر
مدغم شود اگر مانند آن را و نیز مخل وزن نبود نحو عُنَیّق و حُمَیّر در عناق بالفتح و حمار بالکسر
واذی در اذاءها مطلقاً بخلاف نحو مُضَیرِب در مضارب که مخل وزن است و همچنین یا گردد واو ثالث
که لام کلمه است یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ و غُزَیّان و غُزَیّة بشد الیائین اصلها غُزَیوة
در دلو و غزوان و غزوة و مُعَیّنة اصلها مُعَیونة تصغیر معونة اصلها مَعْوُنة علی مفعلة بضم العین و عُجَیّز اصله
عُجَیوز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح و همچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو اُسَیّد
اصله اُسَیوِد تصغیر اسود علی افعل و جُدَیّل اصله جُدَیوِل تصغیر جدول علی فعول بالفتح و یجوز
اُسَیوِد و جُدَیوِل بتصحیح الواو و همچنین یا گردد هر حرف علت که بعد کسرهٔ تصغیر افتد نحو تُرَیقِیة در
ترقوة علی فعلوة بالفتح و ضم اللام و اُفَیعیان در افعوان بالضم . و هر گاه بعد یاء تصغیر دو یاء جمع
شود آخرین بیفتد منسیاً اگر در طرف است و اول مکسور نبود و اعراب جار بر فعل و این مذهب جمهور
است و قیل اولین بیفتد و الی هذا ذهب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ اصله عُطَیِّیٌ الف ثالث
یا گردید و یاء دیگر با اصل هم شد و همزه که در اصل واو بود واو گردید و از جهت تطرف و انکسار ما قبل بیا
بدل شد پس سه یا جمع شد اخرین را حذف کردند و همچنین صُبَیّ در صبیّ اصله صُبَیّو واو
یا گردید و بیفتاد و مُعَیّة در معاویة اصله مُعَیّوِیة بحذف الف که مخل وزن است و اُحَیّ
در احوی اصله اُحَیّو بخلاف نحو عُلَیّین مصغر علیّان که یاء سوم در طرف نیست و بخلاف نحو

تُحَيِّي مصغر محي كه دوم مه كسره للدارد وبخلاف نحو مُحَيّ اصله مُحَيِّيٌ مصغر مُحْيِي كمكرم كه اسم فاعل است من احيا الا كثر بخلاف بعضى كه وقوع ياء سوم در طرف شرط نكنند دانستنى است كه اكثر نحويان مصغر نحو احوى را از جهت وصفيت و وزن فعل يعنى بقاء زيادت فعل كه در اول وى است غير منصرف كويند يقال هذا احيّ ومررت باحيّ ورايت احيّ ممنوعا عن الصرف فى الاحوال الثلث بخلاف عيسى بن عمر كه از جهت تغير وزن چنانكه در خُمَير وشُمَّر كه در اصل اخير واشمر بوده است منصرف كويد وابو عمرو رفعا وجرا احيٍ كويد يعنى با لتنوين وكسر الياء المشددة وتقدير الياء الثالثة ودر حالت نصب احيّيَ بدون التنوين وبفتح الياء الثالثة وقيل اُحَيْوٍ بابقاء واويكه بعد ياى تصغير است وقلب واو اخير كه بعد كسره تصغير است بيا وتقدير يا وتعويضش بتنوين رفعا وجرا وابقايش بدون التنوين نصبا نحو رايت احيوى وبعضى در حالت رفع وجر نيز يا را باقى دارند بر سكون نحو هذا احيوٍ ومررت باحيوٍ بالاسكان ورايت احيوىَ بالنصب وبغير التنوين وبرين قياس است نحو اعلى فقيل اُعَيْلٍ بالتنوين وكسر اللام رفعا وجرا واُعَيْلىَ بالنصب وبدون التنوين نصبا وقيل اعيلى باسكان الياء رفعا وجرا واعيلى بفتح الياء نصبا ونيز ياء مشدد نه ياى نسبت چون در تصغير در طرف يا در حكم آن بعد ياى مشدد دافتد محذوف شود نحو مُرَيَّة بشد الياء على فعيلة در تصغير مرمية اصلها مُرَيْمِيَة على مفعولة ومُرَيّ اصله مُرَيْمِيّ تصغير مرمى اصله مرموى بخلاف ياى مشدد نسبت كه حذف نشود نحو غُزَيِّيّ بدو ياء مشدد اصله غُزَيْوِيّ مصغر غزوى وبعضى در تصغير نحو حُبَيْلَوِيّ كه منسوب بحبلى است حُبَيْلِيّ كويند اصله حُبَيْلَوِيّ بكسر اللام چه مركاه الف حبلى در نسبت بوا ومنقلب شد كلمه از قبيل رباعى كرديد ودر رباعى بعد ياى تصغير مكسور آيد چنانكه مذكور شد دانستنى است كه تصغير هر اسم كه نه بطبق مذكور بود شاذ باشد چون اُنَيْسِيَان بكسر العين وزيادة الياء در انسان با لكسر على فعلان والقياس اُنَيْسِين بقلب مدة رابع يا چنانكه در سرحان سُرَيْحِين وقيل القياس اُنَيْسَان بابقاء المدة كذا فى الكافى وقال الكوفيون انسان افعان من النسيان حذفت لامه على غير القياس فعلى هذا لا شذوذ فى انيسيان ومُغَيْرِبَة

ماجاء على الشذوذ

بتكرير شين وحذف ياى زائد در عَشِيّة بتشديد يا بر فَعيلة والقياس عُشَيْشِيَة بحذف ياى آخر كه ثالث است وادغام ياى تصغير در ياى دوم ‌ و عُشَيْشِيَان بتكرير شين و زيادت الف ونون وكذا عُشَيَّان بحذف احدى اليائين و زيادة الالف والنون فى عَشِيّ على فعيل والقياس عُشَيّ بحذف ياى ثالث چنانكه صُبَيّ در صَبِيّ ‌ و رُوَيْجِل بزيادت واو در رَجُل والقياس رُجَيْل ‌ و مُغَيْرِبَان بزيادت الف ونون در مغرب والقياس مُغَيْرِب يقال اتيتك مغيربانات الشمس بالجمع يعنى قريب بغروب ‌ و أُغَيْلِمَة و أُصَيْبِيَة بزيادت همزه در غِلْمَة و صِبْيَة بالكسر جمع غلام وصبى والقياس غُلَيْمَة وصُبَيَّة ‌ و أُبَيْنُون در بَنُون جمع ابن والقياس بُنَيْنُون بود واو محذوف وقلب آن بياء وادغام ياى اول در ثانى ‌ و لُيَيْلِيَة بزيادت ياء بعد لام دوم در ليلة والقياس لُيَيْلَة ويمكن ان يكون مصغر ليلاة فلا شذوذ

موضوع بر تصغير

وبعض اسما چونكه مسميات انها را مقتضى تحقير اند متنند موضوع بر بناى تصغير نمودند ومكبرات ندارد چون جُمَيْل مرغى مانند كنجشك و كُعَيْت بلبل وقيل شبيه به و كُمَيْت قال سيبويه سالت الخليل منه فقال انه بين السواد والحمرة فهو قريب من كل واحد منهما فصغر ليدل على ذلك وكذا التغير لط اثر قاله صاحب المناهل الصافية

تصغير حرف

و نيز دانستنى است كه تصغير حرف وفعل واسم فعل كحسب ونحوه روا نبود الا فعل تعجب كه بر وزن ما أَفْعَلَهُ است نزد سيبويه و فعل تعجب كه بر وزن أَفْعِلْ بِهِ است نزد ابن كيسان فانه يطرد تصغيره عنده ومنعه الجمهور و ازينجا است كه نزد جمهور ما أُحَيْسِنَهُ شاذ است وكذا قوله (شعر) يَا مَا أُمَيْلِحَ غِزْلَانًا شَدَنَّ لَنَا ٭ مِنْ هَؤُلَيَّاءِ بين الضال والسمر ٭ نه نزد سيبويه كه قائل باطراد وى است والتحقير راجع الى المفعول فاذا قلت ما أُحَيْسِنَ زيدًا او ما أُمَيْلِحَهُ ففيه تعظيم الحسن والملاحة من دلالته على تصغير من صاحبه فلا يقال للكبير السن ما أُحَيْسِنَهُ ولا ما أُمَيْلِحَهُ كذا فى الارتشاف ‌ و همچنين اسميكه عامل عمل فعل است تصغيرش ممتنع است يعنى در وقت عمل رفع ونصب فلا يقال زيد ضُوَيْرِب عمرًا اى زيد ضارب عمرًا بالنصب واما قولهم انا مرتحل فسوير فرسخا فتو مع خلاف للكسائى فانه يجيزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زيد ضُوَيْرِبُ عمرٍو وفى زيد ضاربُ عمرٍو بالجر وبخلاف مصدر كه با وجود

عمل رفع ونصب تصغیرش روا ود رست باشد اگر معنی ان قابل کمی وبیشی بود نحوا عجبنی ضریبة
عمرا دراعجبنی ضربه عمرا بالنصب ونیز ممتنع است تصغیر مع وامس وهل ومنذ ولدن والبارحة
وغیر وسوی وسواء وکل وبعض وان وانه وهمچنین مثل وشبه نزد فرانه بخلاف سیبویه که
جائز داردو قال قول العرب هو مثیل هذا وامیثال هذا وکذا لایصغر اسماء الشهور کالمحرم الی
ذی الحجة خلافا للجرمی والکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون محیرم وصفیر وربیع وجمید ورجیب
وشعیبان ورمیضان وشویویل وذوی القعدة وذوی الحجة وکذا لایصغر اسماء الاسبوع کالسبت
الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیا ئه علیهم
السلام ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر انکه جمع کثیر را اول بسوی جمع قلیل مفرد سوی
هرانه اگر داشته باشد وبعد مصغر کنند نحو غلیمة در غلمان بالکسر جمع غلام وا دیرد در وربالضم
جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو
غلیمون وصنیات بشد الیاء فیهما ودویرات وا ریضات در غلمان وصنین جمع سنة ودور و
ارضین جمع ارض وعبیدون در عباد یل جمع عبد ورد تقدیرا وشبه اصیلان فی اصلان علی
فعلان بالضم جمع اصیل وهو ما بعد العصر والمغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر
جمع کثیر که موازن مفرد است بی ردش بسوی مفرد یا بسوی جمع قلتش روا دارند فیقولون رغیفان
فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور علم چیزی کرده تصغیرش بدون رد باید
وفاقا نحو دریهم بحذف الف ورغیفان باثبات الف والنون در دراهم ورغفان وهمچنین
سنیون برد محذوف وا ریضون برفعیلون در سنون وارضون علمین واین وقتی باشد که معرب
بحرف بود والاسنین بتشدیا برفعیل وا ریضین برفعیلیل آید مصروفین فی المذکر وممنوعان فی المونث
ونیز ممنوع است تصغیر خماسی الاصول الاعلی ضعف کما مر وتصغیر مصغر وانچه که مناسب
وی است لفظا ککعیت وجمیل ومعنی کقلیل وصغیر وهمچنین ممتنع است تصغیر انچه که منافی
معنی تصغیر است مانند کثیر وجسیم وجزان ونیز ممتنع است تصغیر اسم لازم البناء کمن وایی

تصغیر اسم اشاره وموصول

نحو آن الا بعضی از اسمای اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیر ش بر خلاف قیاس اسمای مصغره نیز بر خلاف اصلی مذکور آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الا در اولا ضمه و دکه قبل آخر باشد نحو ذا یذو تا تیا بشد الیاء در ذا و تا و مثنا یا در ذا و ذیاک و تیاک در ذاک و تاک و ذیان و تیان در ذان و تان و اولیاء در اولاء بالمد و اولی بالقصر و اللذیا و اللتیا در الذی و التی مثل تصغیر لامهما و قال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیا الا الاخفش فانه اجاز اللتیا بالضم و اللذیان واللتیان در اللذان واللتان و اللذیون و اللذیین در الذین اصله اللذیان الف تصغیر را از جهت التباس بمصغر کثنیه بواو و بیا بدل کرده اند پس یا را ضمه داده اند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاخفش و المبرد اللذیون و اللذیین بفتح الیاء فی الاحوال و اللتیات در اللاتی یعنی اول آن را بسوی مفرد او که التی است رد کرده اند بعد مصغر را با الف و تا جمع نموده اند پس الف تصغیر از جهت التقاء ساکنین بیفتاد

الف تصغیر

باید دانست که بعضی از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دوابة و شوابة فی تصغیر دابة و شابة و قال البصریون اصلهما دویبة و شویبة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی توبة تابة ونحو ذلك

*** باب هشتم در بیان نسبت ***

وآن عبارت است از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقگی چیزی بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری می گردد واز تعیین علامت که دال بران بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند و بنظر انکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردید اعراب آن کلمه بر یای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصری و رأیت بصریا و مررت ببصری واین مجموع را منسوب گویند و مجرد را که اصل است منسوب الیه و یا حرف است مانند تای تانیث و قیل اسم محله الجر بالاضافة

* ودر نسبت از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک ونیز یای

مشدد گاهی برای مبالغه آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ وعلامی بسیار عالم ودواری بسیار
گردنده قال العجاج (شعر) أتطرب وانت قنسري * والدهر بالانسان دواري * وگاهی برای
وحدت در اسم جنس نحو رومی وترکی وحبشی والجمع روم وترک وحبش بحذف یا وگاهی
برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیة وعلامیة ولاحق نشود بفعل ونه
بحرف الا آنکه اسم کرده نحو تغلبی در تغلب نام مردی وقولی در قلا نام چیزی مثلا ونیز هرگاه
یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برافتد مطلقا نحو رجل کوفی وامرأة کوفیة ورجل
مکی وامرأة مکیة یعنی باشنده کوفه ومکه ونیز بیفتد زیادت تثنیه وزیادت جمع صحیح نحو اثنی
بکسر الهمزة در اثنان وعشری بکسر العین در عشرین مگر آنکه تثنیه وجمع مذکور از اعلام چیزی
کرده ومعرب بحرکت بود نحو بحرانی در این بیشتر است وگاهی بحذف هم آید نحو بحری وفی
الکافی شذ بحرانی فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحری کانهم فرقوا بینه وبین
المنسوب الی البحر انتهی وقنسرینی باثبات یا ونون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که
در اصل جمع قنسر است یعنی بکسر القاف وفتح النون المشددة وسکون الشین پیر کلان سال ه
نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعی بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات
بکسر الراء وفتحها نام موضعی در شام وعرفی در عرفات نام کوهی در مکه ومسلمی در مسلمات
جمع مسلمة وتمری بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح وارضی بسکون را در ارضین
بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن هرگاه نحو تمرات وارضین از قبیل اعلام کرده در نسبت تمری و
ارضی محرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة
ونیز بیفتد یای مشدده که بعد کسرة حرف ثالث یا زائد از آن باشد نحو شافعی وکرمی ومرمی در شافعی
منسوب بشافع وکرمی ومرمی اصله مرموی وروا است در نحو مرمی مرموی یعنی حذف یای زائد
وقلب اصلی بواو ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشدده که در قبل آخر صحیح است نحو سیدی بتخفیف
یای قبل دال در سیّد بشد الیاء المکسورة ومهیمی بالتخفیف در مهیّم اسم الفاعل من هیمه

تاء تانیث

زیادت تثنیه وجمع

یای مشدد

المحبّب من التفعيل يعني هيفته كرد او را وطائي در طيّئ كميت شاذ است والقياس طَيْئي كمُيْلي ●

اما مُهَيِّم مصغر مُهَوِّم من هَوَّم تهويما اى نام نوما خفيفا در نسبت مُهَيِّميّ آيد يعني با بقاى ياى مشدد زيادت يا عوض واو محذوف در تصغير تا ملتبس بمنسوب مهيّم كه از تهييم است نگردد

فعيل و فعيله

وبيفتد ياى اول از معتل لام كه بر وزن فَعِيل وفَعِيلة بالفتح وفُعَيل وفُعَيلة بالضم است وثاني كه لام كلمه است واو گردد وما قبلش فتحه يابد اگر نداشته باشد فيقال في نحو غَنِيّ وغَنِيّة وطَوِيّة وحَيِيّة على فَعِيل وفَعِيلة بالفتح غَنَوِيّ وطَوَوِيّ وحَيَوِيّ وفي نحو قُصَيّ وأُمَيّة على فُعَيل وفُعَيلة بالضم قُصَوِيّ وأُمَوِيّ وهو الاكثر وجاء أُمَيِّيّ ورُدَيِّيّ في أُمَيّة مصغر أَمَة ورُدَيّ مصغر رداء وقيل عَلِيّيّ بالياءين المشددتين في النسبة الى عديّة على فَعِيلة بالفتح وأَمَوِيّ بفتح همزه هم آمده است قال سيبويه كأنّ من قاله ردّه الى مكبره وهو أَمَة طلبا للخفة انتهى وأجروا تَحَوِيّ في تَحِيّة اصلها تَحْيِيَة على تَفْعِلة مجرى غَنَوِيّ في غَنِيّة لانه لما صار بالادغام كفَعِيلة في عدد الحركات والسكنات أُعطي في النسبة حكمها . وبيفتد واو وياى فَعِيلة وفَعُولة وعينش فتحه يابد بشرط كه كلمه اجوف و مضاعف نبود نحو حَنَفِيّ وشَنَئِيّ در حنيفة وشنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب ثقل است نحو شَدِيدِيّ وحَرُورِيّ وطَوِيلِيّ وقَوُولِيّ در شديدة وحرورة وطويلة وقؤولة وبخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سعيد وقبول كه از جهت فرق ميان ذي التا وغير آن حذف نكنند نحو سعيدي وقبولي وشذ ثَقَفِيّ وخَرَفِيّ ورَبَعِيّ بالحذف در ثقيف وخريف وربيع والقياس ثَقِيفِيّ وخَرِيفِيّ وربيعي بالاثبات وهمچنين شاذ است سَلِيقِيّ وسَلِيمِيّ وعَمِيرِيّ بالاثبات در سليقة وسليمة وعميرة والقياس سَلَقِيّ وسَلَمِيّ وعَمَرِيّ بالحذف كحنفي وعُبَدِيّ بضم العين در بني عَبِيدة بفتحها وجُذَمِيّ بضم الجيم در بني جَذِيمة بفتحها شاذ تر است والقياس عَبَدِيّ وجَذَمِيّ بحذف الياء وفتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمي واو را در فعولة كه صحيح العين وغير مضاعف است حذف نكنند نحو حلوبي در حلوبة وركوبي در ركوبة وعدوي در عدوة وحذفش را شاذ گويند نحو شنئي در شنوءة چنانكه گذشت

رد والقياس شَنُوئِيٌّ بالاثبات عندهم و ابن الطراوة واو را حذف كند و ماقبل وى را مضموم گذارد
فيقول رَكُبِيّ وحَلُبِيّ در رَكُوبَة وحَلُوبَة   و نيز بيفتد ياى فُعَيلة بضم فا و فتح عين غير
مضاعف نحو جُهَنِيّ وجُوَقِيّ وعُيَنِيّ در جهينة وجويقة وعيينة وشذ خُرَيبِيّ و رُدَينِيّ بالاثبات
در خريبة وردينة والقياس خُرَبِيّ و رُدَنِيّ بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مُدَيدِيّ
در مُدَيدَة و همچنين حذف نشود ياى فعيل كه بدون تا است نحو فُقَيمِيّ ومُلَيحِيّ در فقيم ومليح وشذ
قُرَشِيّ وسُلَمِيّ وهُذَلِيّ بالحذف فى قريش وسليم وهذيل والقياس قُرَيشِيّ و سُلَيمِيّ وهُذَيلِيّ بالاثبات
واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا از فُعَيل وفَعِيل قياسى گويد چنانكه سيرافى
از فعيل بالضم   هر كلمه ثلاثي كه ماقبل آخرش مكسور است چون منسوب گردد
مكسورش مفتوح شود تا توالى دو كسره و دو ياء در بناى مخفف الوضع لازم نيايد
نحو نَمَرِيّ و دُئَلِيّ و اِبَلِيّ بفتح الميم والهمزة والباء در نَمِر و دُئِل و اِبِل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر
زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام كه مكسور آيد نحو تغلبى وهو الافصح و قد يفتح وهو
شاذ عند الخليل وسيبويه وجائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسى والرمانى لان الثاني ساكن
فهو كالمعدوم عندهم واز اينجا است كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا ثانيش متحرك باشد
هر آينه تغيير نيابد وفاقا نحو عُلَبِطِيّ و قُذَعمِلِيّ و مُستَخرِجِيّ در عُلَبِط و قُذَعمِل و مُستَخرِج
اما اَرمَنِيّ بفتح ميم و حذف ياء دوم در اِرمِينِيَة بكسر الهمزة والميم والنون وفتح الياء الثانية وقد تشدد
نام شهرى در شام شاذ است والقياس اِرمِينِيّ بكسر الميم وابقاء الياء الاولى وحذف الثانية * وقيل در مثل
اِبِل بكسرتين هر دو وجه است يعنى فتح ماقبل آخر چنانكه گذشت واين از جهت تخفيف لفظ است
وابقاء آن بر اصل واين از جهت تبعيت كسرهٔ فا و همچنين است در نحو يَزِر بكسر الزاء علما اصله يَزئِر
كيضرب من زأر كضرب فيقال يَزَرِيّ بفتح الزاء واين بنظر لفظ است و يَزِرِيّ بكسر الزاء واين بنظر اصل وى
والف ثالثه كه آخر كلمه است واو شود اصلى باشد يا بدل از آن نحو رَحَوِيّ وعَصَوِيّ وقَنَوِيّ و
مَتَوِيّ و اِذَوِيّ در رَحى و عَصا و قَناة و مَتى و اِذا و همچنين است الف رابع اگر اصلى بود يا بدل

لزان یا زائد برای الحاق نحو حَتَوِیّ و مَلْهَوِیّ و مَوْمَوِیّ و اَرْطَوِیّ در حتّی و ملهی و مومی و ارطی
و گاهی حذف هم کنند فیقال حَتِّیّ و مَلْهِیّ و مَومِیّ و اَرْطِیّ ذکرهما سیبویه و گاهی تخفیفا قبل واو
مبدل از الف دیگر الفی افزایند فیقال حَتّاوِیّ و مَلْهاوِیّ و مَوْماوِیّ و اَرْطاوِیّ ذکره ابو زید *
والا ساقط شود نحو حُبْلِیّ در حُبْلی و این اکثر است و گاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیّ و گاهی
بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلاوِیّ و شذ حُبَلِیّ بفتح الباء در بنی الحُبْلی بضم حا و سکون
با نام قبیله از انصار والقیاس حُبْلِیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم و همچنین ساقط
شود الف خامس و ما فوق آن اصلی باشد یا زائد و الف رابع بعد سه حرف متحرک که در حکم خامس
است نحو مُرامِیّ و حُبارِیّ و مُسْتَوْفِیّ و قَبَعْثَرِیّ و جَمَزِیّ در مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری
و جمزی و همزهٔ ممدود که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائِیّ در قرّاء علی
فُعّال و قد تقلب واوا نحو قُرّاوِیّ و واو گردد اگر برای تانیث است نحو حَمْراوِیّ در حمراء و شذ جَلُولِیّ و
حَرُورِیّ و اَرْیَحِیّ بالحذف فی جَلُولاء و حَرُوراء و اَرْیَحاء مصغرا من اسماء القری والقیاس جَلُولاوِیّ
و حَرُوراوِیّ و اَرْیَحاوِیّ بالقلب و ذکر ابو حاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حمرائی و جاء
صَنْعانِیّ و بَهْرانِیّ و روحانِیّ بالنون فی صنعاء و بهراء و روحاء و قیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ
والامر دو وجه است نحو کِساوِیّ و عِلْباوِیّ بالقلب و کِسائِیّ و عِلْبائِیّ بالاثبات در کساء اصله کساو
و علباء کقرطاس و همزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائِیّ در داء
و شذ ماوِیّ و شاوِیّ بالابدال فی ماء و شاء اصلهما ماه و شاه والقیاس مائِیّ بالاثبات یائیکه آخر کلمه
و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا یا افتد واو شود و ما قبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل
خود باز گردد اگر داشته باشد نحو عَمَوِیّ و عَیَوِیّ و طَوَوِیّ در عَمٍ اصله عَمِیَ کَکَتِف و حَیّ و طَیّ
بالتشدید اصله طَوْیٌ بالفتح * و یقال حَیِّیّ و طَیِّیّ بابقاء الیاء المشددة و هو شاذ خلافا لابی عمرو
فانه یُجیزه قیاسا و یای رابع را که بیفتد و هم واو شود و ما قبلش فتحه یابد نحو قاضِیّ
حذف و این بیشتر است و قاضَوِیّ بابدال در قاضی و همچنین یَرْمِیّ و یَرْمَوِیّ در ر

بر مي علما و علوي در عاليه شاذ است چنانكه بدوي در بادية و يائيكه خامس كلمه
باشد اگر ثاني آن اسم ساقط شود نحو مشتري در مشتري و محيي بدل و ياء مشدد در محيّي اسم
فاعل از تحيّة و مستشفي در مستشفي * و نيز واجب است كه بيفتد ياء اول از دو ياء مشدده
و دوم را واو شود نحو محوي ... و هر واو ثالث كه در آخر كلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد
نحو سروي بفتح الراء در سروة بضمها و واويكه در آخر كلمه و زائد بر سه حرف باشد محذوف
شود نحو عرقي و قمحدي بكسر القاف والدال در عرقوة بفتح العين وضم القاف و قمحدوة بفتح
القاف والميم وضم الدال و بعضي در نحو عرقوة واو را باقي دارند و ماقبلش را فتحه دهند فيقولون عرقوي
و هر ياء كه بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل ياء آن واقع شود همزه گردد نحو سقائي و در حائي و
حولائي در سقاية و حاية بالكسر على فعالية و حولايا و بعضي بواو بدل كنند فيقولون سقاوي و
حاوي و حولاوي و هر ياء ثالث كه قبل ياء نسبت و بعد الف عين كلمه باشد روا است كه ثابت
ماند هم همزه گردد نحو رائي و ثائي بالاثبات و رائي و ثائي بالابدال در راية و ثاية * و نيز روا
است كه واو شود كه اخف مرده است نحو راوي و ثاوي و هر لفظ كه در آخرش واو يا ياء
ساكن بود نه بعد الف قبل يا و نه بعد ياء ملحم لازم كه در كلمه تغييري نيايد الا بعلتي تا آنكه
حادثه باشد نحو ظبيي در ظبي و ظبية و كوي در كوة و دوي در كوة و دلو بالفتح و علوي و شقاوي در علوة
و شقاوة اما زنوي و كروي بفتح نون و را اول ابدال يا بواو در زنى و زنية بالكسر و قرية بالفتح شاذ است
چنانكه بدوي بفتح دال در بدو بالفتح و القياس زنيي و قريي و بدوي بسكون نون و را و اثبات يا و
سكون دال بخلاف نحو سقاية و حي كه بعد الف و بعد ياء ملحم است اين اما مذهب اليه
الجمهور اما يونس و زجاج ماكن صحيح و آنكه در كلمة ... حرفي كه تاء تانيث دارد فتحه دهند پس يا را
بواو بدل كنند نحو ظبوي بفتح الباء در ظبية بالفتح و در غزوي بفتح الغين در غزوة بالكسر و از اينجا است
كه زنوي و قروي را قياسي گويند نه بدوي و ضبه بفتح دال در بدو بالفتح كه باتفاق شاذ است چنانكه گذشت
و ابن عصفور و ابن مالك در نحو ظبية موافق يونس و زجاج اند و در نحو غزوة موافق جمهور

هر کلمه ثنائی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر کردانند پس اگر واو است یا ادغام اید نحو لَوِیّ در لَوْ واگر یا است بعد از تکریر اول را فتحه دهند وثانی را بواو بدل کنند نحو کَیَوِیّ در کَیْ وکَیْ واگر الف است ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی ومائی در لا وما ومنه المائیة یعنی منسوب بما هو که برای سؤال از حقیقت شی است وگاهی همزه را بها بدل کنند نحو ماهیّة وبعضی مامیة را منسوب بما هو کویند یعنی بحذف واو فقط ✻ ونیز روا است که الف ثانی بواو بدل شود فیقال لاوِیّ وماوِیّ وبرین قیاس است لائی بهمزه ولاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی بحذف تای غوقیه اما کسائی که اصل لات را لاهة کوید در نسبت لاهی کویند برد لام ونزد فارسی چون که اصلش لویة است در نسبت لَوَوِیّ باشد ✻ واگر دوم ثنائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ مراد باشد نحو کَمِّیّ وکَمِّیَة یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی سوال از چندکی او بود ولِمِّیّ ولِمِّیَة یعنی انکه منسوب بکلمه لِمَ باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار رد ودلیل وحجتی که درو بلم سوال کنند والا بدون تکریر آید نحو لمی وکمی یعنی منسوب بسوی لم وکم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی وتخفیف آن هر دو جایز دارند عام ازین که مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود ومر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد اگر دو اصل متحرک الاوسط ولام مثل محذوف بلا عوض همزه وصل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز آید نحو اَخَوِیّ وسَنَهِیّ در اَخْ وسَتْ اصله اَخَوٌ وسَتَهٌ محرکة وشَوَوِیّ بفتح الشین وقلب الیاء واوا در شِیَةٌ اصلها وِشْیَةٌ بالکسر واین مذهب جمهور است والی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شِیَةٌ وِشْیِیّ کوید یعنی برد فا واسکان عین وابقاء یا بناء على الاصل واگر لام مثل صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید لعین باشد یا فا نحو عِدِیّ وسَعِیّ در عِدَةٌ اصله وَعْدٌ وسَعَةٌ اصله سَعَةٌ اما عِدَوِیّ برد فا وقلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ است بخلاف فراء که جواز قیاسی کوید واگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف وعدم رد آن نحو دَمِیّ ودَمَوِیّ در دَمْ اصله دَمْوٌ بالفتح وابْنِیّ وبَنَوِیّ در ابن وابنة

و الاصل بنو و بنوة و ابنمی بکسر النون وفتحها وابنمی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم ورد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة المیم واسمی وسموی در اسم اصله سمو مثلثة واستی وستهی در است بالکسر اصلها سته بالتحریک وفمی بدون الرد وفموی بالمیم والواو رده سیبویه وفومی برد ها واعادة واو در فم اصله فوه وهر کلمهٔ که در نسبت محذوفش باز آید عین وی را فتحه دهند نحو حِرَحِیّ وسموی بفتح الراء والمیم در حر اصله حرح بالکسر واسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در مضاعف که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو رُبِّیّ بشد الباء الموحدة در رُبَ بتخفیف الباء اصله رُبّ بالتشدید و این مذهب جمهور است و الی مذهب سیبویه وبه ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن است عند الرد نیز ساکن دارد ودر نحو اخت وبنت حذف تا ورد کلمه باصل است یعنی در کلمهٔ که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند وکلمه را باصلش رد کنند نحو اَخَوِیّ وبَنَوِیّ در اخت بالضم اصله اَخَوة بالتحریک و بنت بالکسر اصله بَنَوة محرکةً وذیوی وکیوی در ذیت وکیت بالفتح اصله ذیة وکیة اما یونس تای تانیث را چون که بعوض حرف اصلیست در نسبت حذف نکند فیقول اُختی و بِنتیّ وذَیْتی وکَیْتی و اما کِلتا که در اصل کِلوی بر وزن فِعلی بالکسر است در نسبت کِلتیّ آید یعنی بحذف الف تانیث ونیز رواست که واو کرده نحو کِلتَوِیّ و گاهی قبل واو الف افزایند نحو کِلتاوِیّ چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهور است اما سیبویه کِلَوِیّ گوید یعنی بفتح لام و حذف تا و الف واو رد واو و اخفش کلوی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بسوی مفردش کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کِتابِیّ ومَسْجِدِیّ وقومیّ ورَکْبِیّ وتمری در کُتُب ومساجد واقوام و اَرْکُب وتمور اما فرائضی وصُحُفِیّ بضمتین قول عامه است وصحیح وفصیح فرضی وصحفی است مانند حنفی مگر انکه جمع از قبیل اعلام بوده عام ازینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری وانماری وکلابی وضبابی واکابی وفراهیدی ومدائنی وانصاری وابناوی فی ابناء فارس حکاه سیبویه وحکی ابو الحسن فی النسب

الیهم بناو ما قال ومن اشاد کما قالوا فی ابی بکر بکری و ما یا جزو را مفرد ما از لفظش نبود نحو عبادید
و ابابیل یا مفرد شمرده نه بر قیاس باشد نحو محاسن و ملامح جمع حسن و لمحة و بعضی جمعی را که
مفردش بر خلاف قیاس است نیز بسوی مفرده رد کنند اگر چه غیر قیاسی است پس در نسبت محاسن
حسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی وگاهی جمعی را که موازن
مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد است نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی
کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آن است چون کلایب و اکلبة مانند حمار و احمرة
هر علم که مرکب بود نه بترکیب اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تابطی و خمسی
و سیبی در بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر و سیبویه مذهب الجمهور و اما نزد جرمی و
ابو الحسن بحذف یکی از ان اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی و سیبی بحذف جزء ثانی
و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول در واست که به نسبت هر دو جزء آید نحو بعلی
بکی و تابطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی وگاهی با ثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو
بعلبکی و تابط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب
کرده اند به نسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی و عشری بفتح الشین در
احدی عشرة بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل اسم منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل
کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول جرمی است وگاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت
حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را
مضموم آرند و واو که بالتقاء ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب اضافی است در نسبت
نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیره نبود نحو امری در امرئ القیس و
روا است که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس است و الا بحذف جزء
اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی
در عبد الرسول و عبد المطلب و عبد الرحمن وگاهی از هر دو جزء فعللی بنا کنند و منسوب کرده اند

نحو عَبْشَمِیّ و عَبْقَسِیّ در عبد الشمس و عبد القیس و عَبْدَرِیّ و حَضْرَمِیّ در عبد الدار و حضرموت
بفتح المیم وضمها نام شهری و گاهی بهره و جزوه لاحق کنند نحو عبدلی و قیسی و گاهی بحال خود گذارند
چنانکه در بعلبکی . دانستنی است که بعضی از اسما در نسبت برخلاف قیاس منقول است نحو

شواذ النسب

إمْسِیّ بالکسره و امسی بالفتح و تَهامی بالفتح در تِهامه بالکسر نام شهری و دُهْری بالضم مرد معمّر
و دَهْری بالفتح و اما الدهری الملحد الذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهْلی بالضم و
سَهلی بالفتح زمین نرم و عُلْوی بالضم در عالیه آنکه فوق نجد است تا بزمین تهامه و رجل یمانٍ بحذف
یای یا و زیادت الف عوض ان کما سبق لان اصله یمنی و همچنین است شآم و گاهی بر سبیل قلت یمانی
و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف است و اُفُقی بالتحریک در اُفُق
بضمتین و خُرَسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب بخاری یعنی منسوب بسوی حیره بالکسر
و این شاذ است و رجل حیری علی الاصل و خطاب ملوی بالشد و ذو رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
منسوب در غیر آن مروی بر اصل و کتاب مَنْبَجانی و اَنْبَجانی بفتح باء در مرد منسوب
بسوی منبج بکسر با نام جائی و گاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد
چنانکه این اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند
تا دلالت کند بر عظم آن عضو نحو اُذُنانی و فُخاذی مثلا که انف و فخذ او عظیم بود و لِحیانی و شَعرانی

فعّال

آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس . و گاهی در حرف و صنائع فعّال بالتشدید بجای
منسوب بیاید نحو رجل زَجّاج و سَمّاک و خَبّاز و قزّاز و عطّار و بتّات و جوّان و فاعل برای صاحب
آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس و هذا
کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکّاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و در آن چهار فصل است * فصل اول در حروف زوائد *

بدانکه حرفی که زیاده شود در بنای کلمه که نه برای تکریر بود جز از اینها نباشد ده حروف اند [illegible]

مَثُّون) است قيل ان المبرد سأل المازني عنها فقال (شعر) هويت السمان فشيبنني * وقد
كنت قدماً هويت السمان * فقال انا اسألك عن حروف الزيادة وانت تنشد لي الشعر فقال
قد اجبتك مرتين و قد جمع ابن خروف منها نيفاً على عشرين تركيباً محكياً وغير محكي قال
واحسنها لفظاً ومعنى قوله (شعر) سألت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل امان
وتسهيل * اما زيادتي كه بطريق تكرير بود براى الحاق باشد يا براى غير الحاق اختصاصي بحروف
مذكوره ندارد بلكه گاهي ازين حروف آيد چون شَمْلَلَ و عَلَّمَ و گاهي از غير اين حروف چون
قَرْدَدَ و مَرْمَرِيس و صَمَحْمَح و قطّع و جز آن و زيادت حروف مذكور بنظر اغراض مختلفه آيد يعنى گاهى
براى افادت معنى مثل حروف مضارع و اين اقوى زوائد است و گاهي براى عوض مثل تاى
زنادقة و گاهى براى مدّ صوت مثل الف كتاب و گاهى براى الحاق مثل واو كوثر و گاهى براى امكان
تلفظ مثل همزهٔ وصل و گاهى براى تكثير حروف كلمه مثل الف قبعثرى و طريقي كه مميز زوائد از

طرق معرفت اصول

اصول و مبين آنها است سه است اوّل اشتقاق كه دليل اصالت هم بود و آن انتزاع لفظى از
لفظى بود با بقاى مادّه و معنى آن با تغيير در لفظ و زيادت در معنى كَعَلِيمٍ من عَلِمَ و جازِعٍ من جَزِعَ
و ضارِبٍ من ضَرَبَ و نَزّاً من نزوان و نحو ها و اين را اشتقاق اصغر نامند و مثله الذى نحن
فيه اما اشتقاق اكبر كه قائلش ابو الفتح نحوى است نه ديگرى عقد تراكيب كلمه بود بهر تركيبي
كه باشد براى معنى واحد مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنى خفت و سرعت مثلا دوم
عدم النظير كه هم دليل اصالت است يعنى خروج كلمه از اوزان متداولهٔ عرب بر تقدير اصالت
حرف يا زيادت آن سوم غلبهٔ زيادت يعنى وقوع حرفى از حروف زوائد در جائى كه اكثر

اشتقاق

محل زيادت آن بود اما اشتقاق اقوى دلائل و اقدم آنها است و وقتي كه عدم نظير و غلبهٔ زيادت
معارض اشتقاق بود حكم با شتقاق است و بس و لهذا انقحل فنعل بود بزيادت نون قبل عين از
قحلان بالتحريك نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضاى عدم نظير است و همچنين شمأل كجعفر
فعأل باشد بزيادت همزه قبل لام و فيه لغات شأمل بتقديم همزه و شمل محركة و جز آن و رعشن

فعلّن از رمش بالتحریك * و فِرْمِن گز برج فعلن از فرس بالفتح * و بِلَغْن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام * و حُطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حط بالفتح * و دلامص کحطائط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دَلیص و دِلاص * و بِلَهْنِیَة فعلنیة بزیادت نون و مثناة تحتیه بعد لام الحیی عیش اَبلّه ای واسع * و هِرْماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح * و قِنعاس کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد ان از قعس بالتحریك * و تَرْنُموت تفعلوت بزیادت تاء مثناة فوقیه قبل فاء و واو و تاء دیگر بعد لام از رنم بالتحریك * و اَلَنْدَد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فاء و نون قبل عین از لدد بفتحتین * و انقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فاء از قحل محرکة و مَعَدّ فعلّ بود باصالت میم و زیادت یکی از دو دال الحیی تمعددای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبهٔ زیادت است و میم تمعددا صلی است و وزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذ است بر توهم اصالت میم * و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم الحیی ثوب مُرَجَّل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم مرجل از نفس کلمه است بر مفعلل کمدحرج و الا مفعل بود و این معدوم است * و مِعزى فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعزخلاف الضان نه مفعل * و فَیْنان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن بالتحریك نه فعلان * و اَوَّل افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اُولی و اُوَل که مونث و جمع مونث آن است نه فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوّل از وَوَل بالواوین است و نزد بعضی از وَاَل یئل وَاْلاً بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤل اَوْلاً بتقدیم همزه بر واو هر کلمهٔ که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو است اگر جلی و واضح باشد چون اَرْطی که هم فَعْلی بود باصالت همزه و زیادت الف بعد لام و هم اَفعل باصالت الف و زیادت همزه قبل فا از جهت وجود بعیر آرط کاکل و وَرِط کقابض اذا اکله و ادیم مَارُوط کمکول و مَرْطی کمرمی اذا دبغ به * و حَسّان نام مردی هم

تحقیق اول

فَعْلان باصالت هردو یا وزیادت نون ازحیی ازجهت عدم انصرافش وهم فَعّال باصالت نون
وزیادت یکی ازهردو یا از حَیْن بالفتح ازجهت انصرافش * ومَنْبَتَةٌ هم فَعْلَتَةٌ باصالت نون وزیادت
تای فوقانی از مَنَب بالفتح وهو الدهر وهم فَنْعَلَةٌ باصالت تا وزیادت نون قبل عین ازجهت بمعنی

ملك

المنب وکرنه بیکی که راجع باشد وازاینجاست که مَلَک بالتحریک که ذراصل مَلْأَک بود
مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول ازلأک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است نه
مَعْفَل بقلب عین از الوکة بمعنی رسالة واین قول کسائی است ونه فَعْأَل باصالت میم وزیادت همزه
قبل لام از مِلک بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان * ومُوسی الحدید مُفْعَل بود بزیادت
میم واصالت الف ازایساء موی سر تراشیدن وان ازمونثات سماعی است درحالت علمیت غیر
منصرف باشد ودرحالت تنکیر منصرف مانند عقرب واین مذهب بصریان است اما کوفیان فُعلی
کویندش باصالت میم وزیادت الف ازمَیَسان بالتحریک خرامیدن واین مرجوع است واما موسی
اسم رجلٍ فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا مفعل یدلّ علی ذلک انصرافه فی النکرة وفُعلی لاینصرف
علی حالٍ وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفها للالحاق بجخدب والاوجب ان یمنع صرفه

انسان

بعد التنکیر * وانسان فعلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر اُنَیسیان
بزیادت یا بعد عین شاذ است وقیل افعان بزیادت همزه وحذف لام برخلاف قیاس واصلش

سرية

انسیان بود برافعلان از نسیان * وسُرِّیّة بضم عین وتشدید را کنیزک فراشی فُعلیّة بود بزیادت
یای نسبت وهی ماخوذة إمّا من السِّرّ بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرّة وهذا قول ابی بکر
ابن السراج واما من السّرّ بمعنی الجماع لانها لذلک لا للخدمة ومنها قول السیرافی وضمّ السین من
شواذ النسب کدُهری فی الدَّهر وسُهلیّ فی السَّهل وبعضی فُعْلیلة کویند بضم فا وکسر لام اول از سر
بمعنی مذکور واصلش سُرّورة بود بروزن فُعلولة بتکریر اللام وبعضی فُعّیلة بتکریر عین واما لام
یای دوم واصلش سُرّیوة یا سُرّورة بود از سرو وبالفتح بمعنی مروت واهلیت کردن وقیل ازسَراة بمعنی

مونه

بلندی وقیل از سرور واصلش بر تقدیر اخیر سُرّورة باشد بر فعّولة بتکریر عین * ومؤنة بفتح

میم و ضم همزهٔ فعوله باصالت میم و زیادت واو و از مأنت مؤنته بالهمزه ای برداشت مؤنهٔ آنرا و یا از مان یمون بالواو ای قام بمؤنته و برین تقدیر همزهٔ مؤنه مبدل از واو است چنانکه در ادؤر

و قیل مفعلة بفتح میم و ضم عین از اون بالفتح بمعنی بار و قال الفراء هی من الأین بالفتح و هو التعب والشدة * و منجنیق بفتح میم و قد یکسر و منجنوق کعضرفوطا اگرچه معرب است منفعیل و منفعول بود بزیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و واو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح اے رمونا بالمنجنیق و قال سیبویه ان وزنهما فنعلیل و فنعلول باصالت میم و زیادت نون قبل عین لقولهم مجانیق که خروج بمعنی جنق و اما هر گاه با امثلهٔ متمسکه از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه فراء گفته که ان مولد است نه از کلام عرب باعتبار نداشتند درینصورت منجنیق و منجنوق یا بر وزن فعللیل و فعللول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبرقعید و عضرفوط و هذا مختار الاکثر یا بر وزن فعلنیل و فعلنول بزیادت نون و یا و واو قبل لام ثانی علی ما ذهب الیه البعض * باید دانست که مرد و صیغهٔ مذکور و آنچه که مماثل آن است اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل و فنعنول بزیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم و یا و واو قبل لام از مجق و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل فا و نون و یا و واو قبل لام از نجق و مفعلیل و مفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از نجنق مثلا لیکن علمای تصریف بجز احتمالات اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نپذیرفتند * و نیز دانستنی است که چون اکثرا بتنای لفظ جمع بر لفظ واحد است پس هر احتمالی که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود و لهذا مجانیق که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود و این بر تقدیر اول است یا بر وزن فعالیل و این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلالیل یا بر وزن فلانیل بحذف عین کلمه بر غیر قیاس و این بر تقدیر ثالث و رابع * و برین قیاس است منجنون و منجنون در جمیع احتمالات مذکوره و بر تقدیر

المعرفة بعلم النظیر .

فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون کنتأل که فنعلل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعأل و این بر تقدیر زیادت

آن نه فُعَلِّل که نیامده * ونون کَنَهْبَل بضم الباء که فَعَنْلَل است نه فَعَلَّل که معدوم است بخلاف
کَنَهْوَر که فَعَلْوَل است با صالت نون وزیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون
قِنْفَخْر با لکسر کجردحل وخُنْفُساء بضم خای معجمه وفا کقرفصاء وتاء مُتَنَفِّل کجعفر از جهت خروج
اخوات انها بودکه قُنْفُخْر است بضم القاف وخُنْفَساء بفتح الفاء وتُتْفُل بضم الفاء وهمچنین
همزهٔ اَلَنْجَج کسفرجل از جهت اَلَنْجُوج بفتحتین وضم الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف

الدخول في اوسع البابين

هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالتهم حکم بزیادت است مثل نون نَرْجِس وهُنْدَلِع مگر آنکه
زیادتش در ان محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مَرْزَنْجُوش معرب مرزنگوش واگر خروج

المعرفة بالغلبة

کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون
محال غلبهٔ زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای
الحاق باشد یا غیر آن با همه حرف اصول یا ازیاده ازان نحو کَرَّم ومَرْمَرِیس کجحمرش علی خلاف ما
مَرَّ واحْمَرَّ وقَرْدَد ومَرْمَرِیس کبرقعید وصَمَحْمَح کسفرجل لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صِیصِیَة
بکسر الصادین وزَلْزَل وقَوْقَیت من قوقی الدیك وصَوْصَیت من صوصاة الاصوات الناس ونحو آن
رباعی است نه از باب تکریر فا ونه عین ونه زیادت یکی از دو حرف لین مثل اما ذهب الیه البصریون
اما الکوفیون فجوزوه ذلك فزلزل فعفل عندهم من زل وکذلك صرصر من صرای صوت شدیدا
ودمدم من دم ای اهلك وزائد ازهر دو حروف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار
است اما خلیل اول را زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هر دو اول باشد یا ثانی ونیز دانستنی است
که هر چند زیادت حروف زوائد غیر الف وواو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه
گاهی اول واقع شود وگاهی بجای ثانی وثالث ورابع وجز آن لیکن غالب است زیادت همزه ومیم
در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو اَفْکَل واجْفِیل بالکسر ومَنْبِج کمجلس بخلاف نحو بُرائل و
اَمْرِ واصطبل ومَرْزَنْجُوش * وقیل الافکل یحتمل الوجهین ونون وقتی که ثالث ساکن باشد
یا در آخر کلمه بعد الف زائد هم سه حرف اصول نحو شَرَنْبَث کسفرجل وعِمران وزَعفران

زیادة الواو والالف

ورا و وا لف با سه حرف اصول یا زائد از ان نه در اول کلمه نحو جدول وکنهور و حمار وقبعثری
بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلی است وقیل زائدة

زیادة الیاء

و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو
یلمك و خیتعور و سلحفیة مکرر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و
قیل زائدة کأمر

الزائد المطرد الهمزة

ومطرد است زیادت همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب
وصیغ جمع

التاء

وتاء در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب و در مانند رغبوت و عفریت
* اما سیبویه زیادت آن را بعد واو و یاء مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبهٔ زیادتش

السین

و سین در باب استفعال * و شاذ است در اسطاع یسطیع بفتح همزهٔ قطع در ماضی و ضم یاء در
مضارع اصله اطاع یطیع مثل اقام یقیم نزد سیبویه اما فراء از استفعال گوید و حذف تاء و فتحهٔ
همزه و ضم یاء را از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزهٔ وصل در ماضی و فتح یاء در مضارع *
واما قول البعض و تزاد بعد کاف المؤنث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
فهی کالشین فی اکرمتکش والکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند

المیم

و میم در اسم فاعل و اسم مفعول
و مصدر و ظرف و آله اگرچه قبل زیاده از سه حرف اصول بود

النون

و نون در مضارع و بعضی ابواب

الواو والالف والیاء

و واو در بعضی ابواب — و الف در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع — و یاء در
مضارع و تفعیل و جز آن

اللام

اما زیادت لام کم است نحو زیدل در زید و عبدل در عبد * و ابو الحسن
عبدل را مرکب از عبد الله و لا مشی را اصلی گوید و نیز در قولی از زوائد است * و فیشلة در فیش
و فیشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل گویند بزیادت یاء و
اصالت لام

الهاء

و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمی شمارد چنانکه جرمی لام را
والصحیح الکثیر انها منها کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة و امهة و امهات در ام و امات
بخلاف بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند لمجیء قولهم تأمهت فلانة و تأممتها بالهاء والمیم ای
اتخذتها اما و همچنین هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانکه کف شعر ونزد ابن جنی فعلل
کدرهم و هرکولة بکسر الهاء و فتح الکاف نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و اقمهد افعهل

تعدد الغالب

قال الجوهري اقمهدّ البعير اقمهداداً اذا رفع راسه بزيادة الهاء   وهرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائد است اگر بقاء کلمه بر اقل ازمه لازم نیاید نحو صَلَنْقَى واخطَبّان والاحرفیکه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مَرْيَم نه یایش وهمزهٔ اروَنان نه واوش ولام اِذْلَوْلَى نه الفش لوجود مَفْعَل وافْعَلان وافْعَوعَل دون فَعْيَل وفَعْوَلان وافعولى   واگرهرد ومستلزم خروج باشد ترجیح

الترجیح بالشبهة ثم بالازید

بشبه اشتقاق است اگرممکن غیرمعارض بود پس تاء تَيْفّان زائد بود نه تضعیفش لوجود افّ وعدم تأّف بالتاء وتخفیف الفاء والاحرفیکه زیادتش زیاده باشد چون واو كَوَأْلَل نه همزه اش اگرچه فَعَلّان وتَيفعلان وهمچنین فَوَعْلَل وفَعَأْلَل همه خارج از اوزان اند   واگرزیادت هیچ یک موجب خروج نبود ودرکلمه هم شبه اشتقاق باشد وهم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند با شبه بالزوم شد وذا اظهارنا بفك ادغام وازینجا است که يَأْجَج ومَأْجَج هم يَفْعَل ومَفْعَل بود بزیادت یا ومیم واصالت جیم واین ازجهت وجود اجّ وعدم يأج وماج است یقال اجت النار اذا تلهبت وهم فَعْلَل باصالت یا ومیم وزیادت جیم برای الحاق بجعفر واین ازجهت اظهار وفك ادغام

الترجیح بالفك

واگرشبه دیگرهم موافق فك ادغام بود ترجیح بفك ادغام است وبس چون مَهْدَد كه فَعْلَل باشد بزیادت دال برای الحاق نه مفعل واین بسبب بودن مَهْد ومَدّ بالفتح است   اما وقتیكه فك

معاضة وزن اغلب مرشبه را

ادغام نبود ترجیح بشبه است اگرباشد اگرچه معارض بود ان را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب پس موظب مَفْعَل بود بزیادت میم از وجود وَظَب وعدم مظب ورُمّان فُعلان بزیادت نون ازجهت رمّ وعدم رمن یقال رم الشیء اذا اصلحه او اكله ونزد بعضی فُعّال كه این وزن دربابش اغلب است نحو تُفّاح وجُمّار ونحوان   واگرشبه دیگرهم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

اغلب است اگرچه معارض باشد ان را وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس حَوْمان فعلان بود باصالت واو وزیادت نون ازحوم كه اغلب است نه فوعال ازحمن كه كم است ازان وهمچنین مَوْرَق بفتح المیم والراء مَفْعَل بود از ورق نه فوعل ازمرق اگرچه فوعل اقیس است درمعال واوی ازمفعل بالفتح   واگراغلبیت اصلا نباشد هردو وجه است نحو أُرْجُوان بضم همزه وجیم

که هم اُفعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو از رَجا یَرجُو و هم فُعلوان باصالت همزه و زیادت
واو از اَرِجَ الطیبُ کعلِمَ اذا فاحَ   واگر شبه اشتقاق درهردو تقلید نبود تو جمع بوزن اغلب
است اگر یافته شود پس اِمَّعَة فِعَّلة بود باصالت همزه وزیادت تضعیف که اغلب است چون دِنَّبة
وقِنَّبة واِمَّرة چنانکه گفته شده انه اِفعَله بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب است
اگرچه امع وصمع هردو مفقود والامر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة
است بزیادت همزه و اصالت نون و هم فُعلُوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت
هردو و فقدان سطن و اسط   و همچنین شبهی که معارض خروج است مجوّز هردو امر است
پس مَسْیَک بفتح المیم والیاء مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم
واصالت یا از جهت مَسک و کثرت مَفعل اگرچه فعیل و میک موجود نیست

* فصل دوم در ابدال *

بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای ادغام وآن برخلاف
اصل است وشناخته می شود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قالَ و قائل است اصلی
باشد والف و همزه قال وقائل که فرع ویست بدل از ان و همچنین الف حُبلی و ضارِب و واو وجه
اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی و واو ضویرب مصغر ضارب و همزه اجوه جمع وجه بدل از
حروف اصول خود که الف و واو است   و بمعرفت فرع نیز وقتیکه حرفش بدل از حرف اصل
بعلتی از علل نباشد واز اینجاست که های مُوَیه را که مصغر ماء وفرع ویست اصلی گویند و همزه
ماء را که اصل مُوَیه است بدل از ان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمه
تصغیر که قبل وی است واو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم است اصلی
گویند و میم فم را بدل ازان اصله فوه   و بمعرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک
است در اشتقاق از اصلی واحد پس تاء تُراث بدل از واو است بدلیل وَرِث و وارث و موروث و
جز آن که مشارک تراث است در اشتقاق از وراثت   و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد

وکثرت لفظ دیگر که ردیف وی است چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل از بای موحده ثعالب است بدلیل قلب ثعالی وکثرت ثعالب جمع ثعلب وبلزوم بنای مجهول بر تقدیر اصالت حرف بدل چنانکه گوئی هاء هراق وطای اصطبر بدل از همزهٔ اراق وتای اصتبر است والا لازم که مَفْعَلَ وافْطَعَلَ باشد وآن بنای غیر معروف است این است وجوه معرفت اما حروفش چهارده است الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولك (أَنْجَدْتُهُ يَوْمَ صَالَ زُطٌّ) وقولك (أَنْصَتَ يَوْمَ جَدَّ طَاءٍ زَلَّ) وايضاً قد جمعتها في قولك (يَنُضُّ مَوْدُتُهُ الطَّازَجَ) هذا هو المشهور * اما سیرافی یازده گوید (أَجِدُ طَوِيَةً مِنْهَا) بحذف سه حرف ازان زا صاد لام واخفش دوازده قد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف دو حرف زا صاد وابن مالك هشت (طويت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون ها و بعضی سیزده (اِسْتَنْجَدَ يوم طال) باسقاط صاد وزا و زیادت سین مهمله وبعضی پانزده (استنجده یوم صال زط) بزیادت سین فقط وآن بدل از شین اید نحو السدة ورحل مسدودة والاصل الشدة ورجل مشدودة بالمعجمة واز تا نحو اسْتَخَذَ اصله اتَّخَذَ وبعضی بیست ویك (انصت یوم جد طاء زل نقشر عبس) بزیادت هفت حرف یعنی (فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریك وقام زيدٌ فُمَّ عمرو در قام زید ثم عمرو وافاء در اثاء علی فعال بالضم کرامت طعام (وقاف) از کاف نحو قُشِطَت وقُنَّة در کُشِطَت ای اُزِيلَت وكُنَّة بالضم آشیانه طیر * وهمچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عربیٌّ قُحٌّ در عربی کُحٌّ ای خالص وگاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابنَ الزُّبَیرِ طَالَما عَصَیْکَا * وطالما عنیتنا الیکا * والاصل طالما عصیت ویحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (وشین) از کاف نحو حرش در حرک واز این قبیل است کشکشهٔ بنی اسد وتمیم نحو ظهرش در ظهرک بکسر الکاف (وراء) از لام نحو دَجْرة در دَجْلة (وعین) از همزه نحو اشهد عَنَّ محمداً رسول الله

در اشهد ان محمدا رسول الله واين ابدال را چون كه در لغت بنى تميم است عنعنة تميم گويند (و باء) از ميم نحو با اسمك در ما اسمك حكاه ابو على عن الاصمعى (و ثاء) از فا نحو ثروغ در فروغ جمع فرغ بالفتح جاى بيرون آمدن آب از دلو ميان دو دسته ان نحو بهاء سرد الو و ثناء الدار در فناء الدار بالكسر و از ذال معجمه نحو الجاثى در الجاذى آنكه با طراف انگشتان ايستاده باشد و جثوة در جذوة پاره از آتش * و نيز كاهى بدل حرف علت كه لام كلمه بود تضعيف آرند بر آخر يعنى لامش را حذف كنند و عين را مشدد نحو اب و اخ و يد و دم بشد الباء و الخاء والدال والميم والاصل ابو و اخو و يدى و دمو و نيز بعضى صاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گويند يعنى صاد از لام نحو جفص در جفل بالفتح و ذال از ثاء مثلثه نحو تلعذم در تلعثم اى ابطا با لجواب و اين در غايت قلت است چنان كه ابدال ميان حا و هاى مهملتين نحو ربح در ربه بالضم و ضبح در ضبه بالفتح بشتاب رفتن اسپ و ميان خا و غين معجمتين نحو اخن در اغن آن كه در بينى سخن گويد و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قتيكه مست بود اما حروف مشهوره پس همزه بدل از پنج حروف آيد واو الف يا

الهمزة

هين ها قياسا از واو و الف و يا چنان كه در بحث اعلال مذكور شد و سماعا از واو نحو احد وانا ة و اسماء در وحد و وناة و وسماء و انشد ابو على (ع) احب المؤقدين الى مؤسى * بهمزه او مؤقدين و مؤسى وكذا قرئ فى الشاذة بالسؤق و الاعناق و از الف نحو عالم و نارد و علم و نار و نيز كاهى همزه مبدله را بجهت ضرورة حركت هم دهند كما فى قوله (ع) لقد هيجت شوق المشتئق * بكسر الهمزة فى المشتاق و دأبة و شأبة بفتح الهمزة در دابة و شابة و از يا نحو شئمة در شيمة بالكسر و از عين نحو اباب در عباب بالضم و نزأ در نزع و از ها نحو ماء در ماه و شاء در شاه اسم جنس و الواحد شاة اصلها شوهة بالتحريك و آل رأيت در رأيت و آل در اهل بدليل اهيل و قال الكسائى و يونس ان اصل آل اول بالتحريك و تصغيره اويل و الف بدل از چهار

الالف

همزه واو يا نون تنوين قياسا از هر چهار چون آمن و قال و باع و رأيت زيدا و سماعا از واو چون ياجل در يوجل و از يا چون ياس در ييئس و لزوما چون طائى در طيئى كميل و قتيكه منسوب

الياء — گردد و یا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون ها ثا سین عین جیم

قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محاریبا و میزان . و سماعا از همزه نحو قریت و

توضیت اصله قرأت و توضأت و از الف نحو حبلی و قیاسا در حبلی و از واو نحو صبیة بالکسر جمع

صبی و الاصل صبوة و ضیم اصله ضوم جمع ضائم من الصوم و لُیّا جمع لائم من اللوم و از نون نحو

اینسان و ایاسین در انسان و اناسین و اناسی و ظرابی در ظرابین جمع انسان و ظربان

و قیل انما هی جمع انسی بالکسر و الیاء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظربان بالکسر و از ها چون

الثعالی و الارانی در ثعالب جمع ثعلب و ارانب جمع ارنب و از ثا نحو الثالی در الثالث قال (شعر) قد مر

یومان و من الثالی * و انت بالهجران لا تبالی * و از سین و عین نحو الخامی و السادی در

الخامس و السادس و نحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع بالکسر و قرضی در قرضع قال ابن الاعرابی

قال بعض العرب الاکل من القرضی ما یکفیق و از جیم نحو شیرة در شجرة و شییرة در شجیرة و صهاریّ

و صهاری بتشدید یا در صهریج و صهاریج   و نیز کثیرا است بدل لیت یا تضا ها از حرف اخیر از دو

مثل که دو مثل ساکن یا اول که اولش متحرک است باشد نحو اَمْلَیت الکتاب اصله اَمْلَلْت و قیل

لغتان بالاستقلال و ایتمیت اصله ایتممت افالتن یعنی و تقضیت اصله تقضضت و قصّیت الاظفار

اصله قصصت من القصصة و تقضی البازی اصله تقضض من التقضض و تظنی من تظنن من الظن و

دیاج کجوا زا صله دیابیج جمع دیجوج و جادر من ینحنی دهدهت ای دحرجت و دهدیت

اصله دهدهت انقلبت الهاء الثانیة یاء و تلمظ تلمذت و لا و ربیک فی لا و ربک   و نیز کثیرا است

بدل لیت یا از دو مثل در ... اسمی بل و لا تا به در مصادر نحو قیراط و دینار و دیماس و دیباج

و الاصل قرّاط و دنّار و دمّاس و دبّاج بدلیل قراریط و دنانیر و دمامیس و دبابیج و جاء اجلیواذ

اخرواط فی اجلواذ و اخرواط و ایملی اما بفتح همزه و کسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس

عارضت * فیضحی و ایما بالعشی فیخصر * و قال الآخر (شعر) یا لیتما امنا شالت نعامتها * ایما الی جنة ایما

الواو — الی نار * و واو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از همزه مضموم اوّل و نحو یوب

ومؤنثى وصنايعا ازليلچون نهوّ عن المنكر اصله نهوىٌ بالفتح وفتوّ اصله فتوىٌ جمع فتى ومضوّ اصله

مضوى ومضوا اصله مضيا ونهو مضوّ عليه اصله مضوى والقياس مضى كرمى وتاء زده شن

التا

واو ... يا ... شد ... قياسا او واو ويا ايكله تاء افتعال است چون اتّقى و

اتّسوا وهمچنانكه واو چون تولج اصله وولج كالجوهر من الولوج وتجاه اصله وجاه وتقوى

اصله وقوى وتترى اصله وترى وتيقور اصله ويقور بمعنى الوقار وتكلة وتكلان بالضم اصلهما وكلة

ووكلان ويا تليجة اصله اوليجة ضربه حتى اتكا اصله اوكاه اى القاه على هيأة المتكى وكلتا التى بتبعيت

هن الوعن مثل بطلة فقال الزجاج تقول تعالى كلتهما وقال الاخفش وغلة وسو العباس والزياچون

استت اصله استى بعد اسمو ازيا چون ذعالب اصله ذعاليب جمع ذعلبة بالكسر كنارة پارچة وازصاد

نحو لصت ولصوت دراصل ملقة ولصوص جمع ان وازسين چون ست در اصل سدس وازكاف در

اكياس جمع كيس كيسه وناسطر طايي قال (شعر) يا قاتل الله بنى السعلات ٭ عمرو بن مسعود شرار

النات ٭ وازطا نحو ... فقلب ... آيد ... بنات ... آيد ... چون مثلا در فعلى

الجيم

ومسيح ... قال (شعر) خالى عويف وابو علج ٭ المطعمان اللحم بالعشج ٭ وليس مطرد است و

كاهى بدل يا مخفف آيد ... ازيج ... وفيج وحجتج زنج ودرتج در

علامى ... وراعى ومعى وحجلى ... قال (شعر) لاهم ان كنت قبلت حجتج ٭ فلا يزال

شاحج ياتيك بج ٭ اقمر نهات ينزى وفرتج ٭ اى ياتيك بى بقوله ينزى وفرتج اى يحرك وفرتى وهو ما مال

من الشعر على الاذنين وكاهى در ... شود ... چون اجل اصله ايل يا مخفف

چون حتى اذا ما امسجت وامسجا اصله امسيت وامسيا وقيل ان الياء انقلبت الفا فالالف جيما

ودال بدل دو حرف آيد تا ... قياسا از تاء افتعال وتيكه فايش زا يا ذال معجمتين

الدال

است چون ازدجر وادكر والاصل ازتجر من الزجر واذتكر من الذكر وسماعا ازتا نحو دولج

در تولج واجلد در اجتلد من الجلد واجدمع در اجتمع وفزد ولد در فزت ولت وعد در وعت وازطا

نحو مريد اصله مريط ... ودرابدل در حرف آيد سين وصاد مهملتين قياسا

الزاء

وقتیکه سین یا صاد مذکور ساکن وقبل دال مهمله باشد نحو یزدل در یسدل من السدل ولمزد در
اسد بالضم جمع اسد وزیزدق اصله یصدق وفزدی اصله فصدی وقد یضارع بالصاد الزاء فتصیر بین
بین لا صاد اخالصة ولا زاء اصرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صدوق ویصدق ویجوز مضارعة الزاء
فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل الدال المهملة نحو اجدر واشدق وازسین که قبل دال یا
جیم یا قاف آید نحو زراط در صراط ورزت فی رسغ من الرسغ ورزب مهور ازب اصله رسب وراسه
وجزت اصله جست من الجوس وزکر اصله سقر واین لغت کلب است و اما در غیر کلب سین متحرک

الصاد را لزاندار نیا. وصاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جایز وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طاء
مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر وصخر منه در سخر منه وصغب بالفتح در سغب و
بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ واصبغ اصله اسبغ وصراط

الطاء اصله سراط ومصالیق اصله مسالیق وهمچنین است مصالیخ در مسالیخ. وطا بدل دو حرف آید
تا دال قیاسا لزوما از تاء افتعال وقتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر و اضطرب
در اصتبر و اضترب من الصبر و الضرب وسماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص و از

اللام دال نحو ابعاط در ابعاد ومیطان در میدان. ولام بدل سه حرف آید صاد نون را سماعا
از صاد نحو الطجع اصله اضطجع واز نون نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل

المیم واز را نحو شلم اصله شرخ بالفتح وهو الاصل. ومیم بدل چهار حرف آید نون با لام
واو قیاسا از نون ساکن که قبل با موحده آید در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر
سمیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان وحمظل در حنظل وطامه الله
علی الخیر در طانه الله وقیل هما لغتان مستقلتان واز با چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح
ومازلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا اذا ثبت واز لام تعریف در لغت طی نحو لیس من امبر
امصیام فی امسفر واز واو ولزوما در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون فم اصله فوه

النون ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب

بصنعاء یمن و بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهراو نام قبیله و همچنین است روحانی منسوب بسوی روحاء نام شهری وقیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقارنة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان و از لام نحو لَعَنّ اصله لَعَلّ و از اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رُنْز وانجاص در رُزّ و اِجّاص وکذا حنظافی حظ قاله ابو العلاء المعری و ما بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا هما از همزة

الهاء

اِفعال چون هَرَقْتُ اصله اَرَقْتُ و هَرَحْتُ الدابة اصله اَرَحْتُ ثم اَرْحَعْتُ ای رَدَدْتُها الی المُراح و هَنَرْتُ الثوبَ اصله اَنَرْتُه من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هَرَدْتُه اصله اَرَدْتُه من الرود و از همزهٔ ضمیر منصوب منفصل نحو هِیّاکَ ضربتُ اصله اِیّاکَ ضربتُ و قرئ هِیّاکَ نعبد و هِیّاکَ نستعین وقال (شعر) وهِیّاکَ والامر الذی اِنْ تَرَاحَبَتْ * موارده ضاقت علیک المصادرُ * واز همزهٔ اِنّ مشبه بالفعل نحو لَهِنّکَ قائمٌ اصله لَاِنّکَ قائمٌ واز همزهٔ استفهام نحو هَزَیدٌ منطلق اصله ازید منطلق و هَذا الذی اصله اذا الذی قال (شعر) وَاَتَتْ صَواحِبُها فَقُلْنَ هَذَا الذی * مَنَحَ المَوَدّةَ غَیرَنا وجَفانا * واز همزهٔ اِن شرطیه در طی نحو هِن فعلتَ فعلتُ اصله اِن فعلتَ فعلتُ و هیا زید فی ایا زید و هَمَا والله اصله اَمَا والله للتنبیه و یا هَنَاهُ بمعنی مَن و این مختص بنداء است اصله یا هَنَاوٌ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بهمزه بدل کردید و همزه بها * واز الف ما استفهامیة و هنا اسم اشارة و حیهلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال مَه و هُنَه و حیهله و هذه و از تای تانیث در وقف نحو رحمَه اصله رحمة

* فصل سوم در قلب *

بدانکه قلب عبارت است از آنکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با وجود کثرت وقوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی کوید و حروفش همزه و واو و یا است در اکثر وگاه بر سبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو رَعَملی در لعمری و امضحلّ در اضمحل و اکرهفّ در اکفهرّ و زبردج در زبرجد وقلب بیشتر بنقل یک حرف اخر بر مثلو آن آید نحو ماعِی و

لاعی و شواعی و اوالی در مائع و لائع و شوائع و اوائل و کاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه و بتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیاء و بتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلو اخر بر عین نحو طأمن در طمأن و ان شناخته می شود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی مصدر اگر مقلوب فعل و مانند ان است و بمفرد اگر جمع پس نأی ینأی بر وزن فلع یفلع است اصله نأی ینای بدلیل نأی یفتح و تقدیم همزه بر یا که مصدر است و آبار اعفال اصله ابار بدلیل بئر با لکسر و تقدیم با بر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس و اوالی افالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون جاه بر وزن عفل اصله وجه بدلیل وجیه و موجه و وجه و توجه و اوجه که مشتق از وجه است والحادی بر وزن عالف اصله واحد بدلیل وحید و توحید و توحد که مشتق از وحدت است و قسی اصله قووس جمع قوس بدلیل قوس و تقوس و استقوس که ماخوذ از قوس است سوم بقلت مقلوب و کثرت مقلوب منه با انکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم آید مقلوب ارآم است که بیشتر آید بمعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر پس آرام بر وزن اعفال است و همچنین آدر بر وزن اعفل مقلوب ادور جمع دار و اضحل بر وزن اعفلل مقلوب اضمحل و اکرهف بر وزن افللع مقلوب اکفهر و رعملی مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در ان نه در مقلوب منه که موافق وی است الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو أیس بیای مکسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت ان یعنی اگر در ان کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء علی فعلاء بالفتح والمد و آن اسم جمع شیء است پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بر وزن لفعاء و این مذهب خلیل و سیبویه است بخلاف انکه جمع شیء بود بر وزن افعال کبیت و ابیات چنانکه مذهب کسائی است چه در ینصورت منع صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم است و بخلاف انکه انعا ء باشد

بحذف لام اصله اشياءُ على افعلاء جمع شيء على فيعل كبين وابيناء چنانكه مذهب فراء است
چراكه تصغيرش بر اُشَيّاء وجمعش بر اشايا كصحراء وصحارى مؤيد قول اول وتضعيف مرد وقول
اخير است چه افعال وافعلاء بر فعالى جمع نشود وتصغير جمع تكثير بدون رد بمفردش جائز نيست
بخلاف اسم جمع كه بلفظه آيد چنانكه گذشت   ششم باداى ترك قلب بصورت جمع دو همزه يعنى
ترك اعتبار قلب مورد بصورت اجتماع دو همزه باشد چون جاءٍ بر وزن فال اصله جايئ من جاء
كبايع من باع همزه بر ياء مقدم شده وباعلال قاضى بيفتاد واين وجه نزد خليل است بخلاف سيبويه
وديگر نحاة كه چون اجتماع دو همزه جائى مكروه گويند كه زائل نشود بدين وجه قائل نيستند اين
است وجوه معرفت اما هرگاه دو وجهى كه موجب معرفت قلب باشد نباشد مورد واصل بود مانند
جذب وجبذ مگر آنكه قالوا وقال الجوهرى جبذت الشيء مثل جذبته مقلوب منه.

فصل چهارم در حذف

بدانكه حذف كه عبارت از ازالهٔ حرف است بر سه قسم است   اول اعلالى وآن حذف حرف علت باشد
بقاعدهٔ مطرده مانند يعد وعدة اصله وعدة واين تا حذف نشود مگر آنكه واو باز آيد نحو عد وقوله
عد الامر الذى وعدوا شاذ كامر وقال الفراء يجوز حذفها لاجل الاضافة كما فى المثال وقال خالد بن
كلثوم عدى جمع عدوة بمعنى الناحية اى واخلفوك نواحى الامر الذى وعدوا ومانند قاض
وجوازى چنانكه گذشت   دوم ترخيمى كه حذف حرف علت است نه بعلت چون اب واخ و
غد وحم وهن وابن واسم على مذهب البصريين ويد ودم نحو آن   سوم حذف غير مذكور
وآن حذف يكى از دو تاء مضارع معلوم است از باب تَفَعُّل وتَفَاعُل وتَفَعْلُل وملحقاتش بطريق
جواز مطرد نحو تَقَبَّلُ وتَضَارَبُ وتَدَحْرَجُ وتَجَوْرَبُ وجز آن بخلاف مجهول كه حذفش موجب
لبس است   وحذف حرف اول از دو مثل مدغم دوم باتصال ضمير مرفوع متحرك ساكن كرده
وآن بر دو نهج است اول بازالهٔ حركت از مثل اول اگر ماقبلش متحرك است نحو ظَلْتُ ولَبْتُ
بفتح الظاء واللام والاصل ظَلِلْتُ بكسر العين من الظلول ولَبُبْتُ بضم العين من اللبابة ودرين صورت

حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد از ازاله حرکت ماقبل هم روا است فیقال ظِلْتُ بکسر
الظاء و لِبت بضم اللام و همچنین در مضارع نحو ینحطن اصله ینحطِطن رواه الفراء دوم بنقل
حرکتش بما قبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسکون الحاء
وفتح السین الاولی من الاحساس وقِرْنَ بالکسر در اِقْرِرْنَ امر از قَرَّ یَقِرُّ مانند ضرب یضرب و بالفتح از
قرّ یقرّ کعلم یعلم اصله اِقْرَرْنَ و ممکن است که اول امر از وقار باشد و اصلش اوقرن مانند عدن که
در اصل اوعدن بوده و دوم از قار یقار کخاف یخاف و این حذف با آنکه در ماضی شائع و کثیر
الوقوع است سماعی است چنانکه حذف نون بنی و نون مِنْ تخفیفا در نحو بنی العنبر و من
الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بلعنبر و بلحارث و ملماء و ملجن و علماء و علبحر اما
سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که
لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزهٔ اب بعد لا یا بعد یاء ندا آنیه نحو لاباله و یابازید وندر الحذف
بدونهما کقوله (شعر) تعلمت باجاد و آل مرامر * و سودت اثوابی و لست بکاتب * و حذف تای فوقانی
از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع و گاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استاع یستیع و
همچنین است حذف تای اول از دو تای نحو یتسع و یتقی و یتخذ که در اصل یوتسع و یوتقی و
یاتخذ بود فیقال یتسع و یتقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء قول الشاعر (ع) تق الله فینا والکتاب الذی
تتلو * و حذف فا چون ناس اصله اُناس بالضم و حذف عین چون سه اصله سته و روس اصله رءوس
جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط روسنا * علی ثقة منا بجود ابن عامر * و حذف
لام چون حر اصله حرح و ددا اصله ددن و فم اصله فوه و حذف نون مذ و لم یکن نحو مذ و لم یک
و حذف حرف آخر که مجانس و مطابق است نحو اُفْ و قطْ اصله اُفّ و قطّ با لتشدید و جز آن
و می آید حذف تای دوم استخذ جوابا ماض علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ و قیل
اصلش اتخذ بود از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ تر است

* باب دهم در تمرین *

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خو کردن بر آن و در اصطلاح از امتحان
متعلم باینکه کیف تبنی من کذا مثل کذا   دانستنی است که دأب علمای تصریف جاری بر آن گردیده
که بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد از آن را بر بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد از آن که مخالف در صیغه و مساوی
در اصول یا زائد از وی باشد با ابقای مادهٔ مبنی و مصنوع سازند و غرض از این مسائل امتحان
تمرین متعلم و اختبار مهارت او است در این فن و معنی سؤال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که
مثلاً از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی و آنچه مقتضای قیاس تصریفی است
از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جواب بشنو انکه غزایا اصله
غزائو جمع غزیّة اصلها غزیوة علی فعیلة یا اینکه در جمع بعد الف زد در مفرد زائد بود همزه گردید
و واو یا غزائی شد بعدا همزه را بقاعدهٔ خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف
غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی منه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غزایا
فرع و مبنی و مصنوع و اگر از غزو و رمی مثل مکرُمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر
لزوم تا است و مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عدم آن و از غزو بر فیعل بفتح العین غیّا اصله غیوو
زا و دوم الف شد و اول یا و یاء در یاء مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و
ضربیب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق است و مثل قمطر و سفرجل ضرّب و ضربّب
با دغام باء اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه و مبنی
علیه مرد و مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد زائد بر مبنی
منه باشد و الا ملحم بنا است نه بنا و از اینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی
روا نبود فلا یُسأل کیف تبنی من دحرج مثل ضرّب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت
رباعی مزید و سفرجل خماسی است بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر
در مثل عصفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و
خلق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول است بخلاف انکه مخالف باشد مثل علم

شرائط تمرین

که این صنعت [illegible] ضرب بکسر الراء . و همچنان روا نبود نزد [illegible] که از کلام
موجود نبود اگرچه ماخذ و اصل مفرد و موجود و مستعمل باشد فلا یقال [illegible] مثل
[illegible] و نحوها من الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور [illegible] متعلم
[illegible] دارند . و همچنین واجب بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه
پس از عرب مانند [illegible] که از کلام عرب نیست روا نبود [illegible]
[illegible] که [illegible] مستعمل روا [illegible] مبنی علی [illegible] . و اما [illegible]
[illegible] در فرع اگرچه [illegible] نباشد آنچه در اصل آمده و [illegible]
[illegible] نزد بعضی قیاس در اصل [illegible] و جمهور در فرع حذف [illegible] مگر آنکه [illegible]
[illegible] اما آنچه در اصل [illegible] در فرع نیز زائد کنند [illegible] و همچنین
اگر اصل [illegible] در فرع [illegible] چون [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و زیاده واو [illegible] چون اصل که [illegible] در اصل [illegible] بود در فرع نیز لام را [illegible]
بود [illegible] شد و هرگاه مبنی [illegible] زوائد [illegible] منه [illegible] زوائد آنرا ترک کنند چون
[illegible] مثل [illegible] از مستغفر یعنی [illegible] میم [illegible] تا که زائد است [illegible] و چون در فرع علت
[illegible] و ادغام [illegible] تمام [illegible] ممتنع بود [illegible] چون [illegible] مثل [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] مانند [illegible] بکسر همزه [illegible] اصلش [illegible] اصل [illegible]
الف [illegible] میان [illegible] همزه [illegible] شد [illegible] که فرع [illegible] نیست
[illegible] هرگاه از [illegible] مانند [illegible] بنا کنند [illegible]
[illegible] بضم میم و فتح [illegible] چه [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] نکرده [illegible] را [illegible]
[illegible] کرد [illegible] چون [illegible] در فرع [illegible] موجود نبود [illegible] و این [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible]

فیقولون مُصَرِی بحذف الباء الموحدة و احد الرائین و مثلها ... [illegible] ازان ... [illegible]

مانند ... نزد جمهور ... بحذف ثانی کلمه و زیادت ... ابو علی و ... [illegible] ... نزد ... [illegible]

اسم ... آیه ... الله ... [illegible] ... بالفتح و ... [illegible]

... در اصل ... [illegible] ... و ابن ... جمهور ... [illegible]

... [illegible] ... کردند یعنی بحذف ... [illegible] ... همزه ... [illegible]

و ... [illegible] ... الاسم الملحق ... [illegible] ... کلمه اسم ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... بکسر الهمزة و ... [illegible] ... ابو علی ابن خالویه ... [illegible]

... مثل مسطا من آیة ... [illegible] ... فقال ... [illegible]

... فی التاء ... مسطار در اصل مستطیر بود ... [illegible]

مستطار کردند ... [illegible] ... اجتماع ... [illegible] ... مستطار ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

التاء ... [illegible] ... اما جمهور ... [illegible]

... [illegible] ... التاء ... ابن جنی ... کوکب و جمع ... [illegible]

و ... [illegible] ... یاء المتکلم ... ابن جنی ... [illegible]

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... حرکت همزه ... نقل کرده

... [illegible] ... همزه ... [illegible]

چون ... جمع کردند الف مقصور ... [illegible]

... [illegible] ... متکلم ... [illegible] ... کلمه ... [illegible]

... کلمه به بنیه کلمه دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

بنا کنند اکسنرر و اجعنلل شود در این صورت اگر بار جود شد تا مغایرت میان نون و را و نون
و لام ادغام نکنند موجب ثقل است و اگر ادغام کنند اکسرّ و اجعلّ شود بتبدیل لام اول و این
ملتبس بافعلّ است و همچنین در مانند جحنفل از کسر و جعل یعنی اگر کسنرر و جعنلل بدون
ادغام گویند ثقیل است و اگر کسرّ و جعلّ بالادغام گویند ملتبس بفعلّ است کشفلّج بالتحریک
وشد اللام و هو ثیر الاصف   و در مانند قنفخر از عمل و قول عنملّ و قنولّ گویند بدون ادغام
نون زیرا که ملتبس بفعلّ است یعنی بکسر الفاء وشد العین المفتوحة وشد اللام کسلّغد   و از
کرم مانند اقشعرّ اکرممّ آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر الحاقی مانع ادغام ساکن نیست اصله
اکرمْمم بسکون المیم الاول و از بیع ابیععّ بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت الحاق اصله
ابیعْعع اما بنفش اکرممّ و ابیععّ بتشدید آخر گویند   و از وأی مانند ابلم بضم الهمزة و اللام اویٍ
آید اصله اوئیٌ ضمه همزه را بکسره ابدال کردند و یا افتاد چنانکه در قاضٍ و از اوی اوٍّ بدون ادغام
اصله اووِیٌ ضمه واو را بکسره ابدال کردند و یا بتعلیل قاضی بیفتاد و همزه ثانی را بواو بدل کردند
اوٌّ شد و قیل اوٌّ بالادغام   و از وأی مانند اجرد بالکسرات آید اصله اوئیٌ یا افتاد و واو ساکن
از جهت انکسار ماقبل بیا بدل شد و از اوی ایوٍ اصله اءوِیٌ یا بیفتاد و همزه دوم بیا بدل شد
و قیل ایٌّ بالادغام و حذف الیاء الاخیرة منسیا و قیل منویا   و مانند اوزّة بکسر الهمزة و فتح
الواو و تشدید الزاء اصلها اوززة علی افعلة از وأی ایاءة آید اصلها اوأیة و از اوی ایوّاة بدون
الادغام اصلها اءویة و قیل ایّاة بالادغام   و مثل اطرخمّ اصله اطرخمم از وأی ایایا آید اصله اوأیَ
و از اوی ایویّا اصله ... و در اینجا چون کسره همزه اول غیر لازم است ادغام یا در واو و قلبا
ممتنع است   و مثل عنکبوت از بیع و قول بیععوت و قوللوت آید بتکریر اللام و بدون الادغام
و قالوا فی جبروت من رمی و غزو رموتا و غزوتا یعنی لین متحرک بعد فتحه الف شد و بجهت
التقاء ساکنین افتاد رموت و غزوت شد و القیاس رمیوت و غزووت بابقاء الیاء و الواو علی
حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة   و مثل اغدودن از قول اقووّل آید اصله اقووول و از قوة

اِقوَوَّ اصله اِقوَوْوَوَ بچهار واو واز بیع ابیَیَّع اصله ابیَویَع مذ امذ هب الجمهور اما ابوالحسن اِقوَیَّا واِقوَیَا گوید یعنی چون اجتماع سه واو نزدش مکروه است واو ثالث رابیا بدل کند وهمچنین واو ثانی را پس یای اول را دریای ثانی ادغام نماید ودرماضی مجهول ازین امثله گویند اُقوُوِّ وأبیُویِع واقوُووِل اجماعاً مع ان القیاس یقتضي ان یقال اُقوُوِّ واقوُوِل وابیُیِع ومانند عصفور از قوة قُوَّوٌ آید اصله قُوْوُوْوٌ وازغزو غُزوُوٌ اصله غُزوُوْوٌ ومانند بیقور ازغزو غیزوٌ اصله غیزوُوٌ وازقوة قیوٌّ اصله قیوُووٌ مکذا قالوا والظاهر قیُیٌّ بدو یای مشدد و مانند قَلْعِیلة ازعمی عمیّة بحذف یای سوم منسیا وفتح یای دوم مدغم فیها اصلها عمییّة و مانند قَلْعِیلة ازعمی عمیّة اصلش عمییّیة بچهار یا وبجوز عَمْوِیّة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد است وقلب دیگری بواو ومانند حَمَصیصَة ازان صَمَوِیَة کرحویة اصلها عَمَیِیّیَة ومانند جَحْمَرِش ازقوة قَوَوْوٍ آید اصله قَوَوْوَوٌ واو اخیرباشد وباعلال قاض بیفتاد وواو اول راد رثانی ادغام نمودند واین مذهب جمهور است اما اخفش قَوٍّ گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیا ویابالف ومثل عثول ازقوة قیوٌّ بفتح واو وتشدید لام اصله قَوَوْوٌ ونزد اخفش قَیوٌ بقلب را وثالث ورابع بیا ومانند عضرفوط ازغزو غزوُوٌ آید اصله غزوُووٌ وازرمی رَمیُوٌ اصله رَمییُوٌ ومانند دحرج از قرأ قَرأَ آید اصله قَرْأَءَ ومانند قِمَطْر قِرَأٌ ومانند اطمأن اصله اطمأنن اقرأیأ آید اصله اقرأءَ ومانند یطمئن اصله یطمأنن یقرئیءُ اصله یقرءءُ ومانند اخشوشن الناس از اولق ایلولق الالاق آید اصله اِولَولَقَ مثل اِفعوعَل و الالاق باثبات الهمزة لان حذف نهافی المبنی علیه وهو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی واین همزه اصلی است اگر اولق فوعل بود والا ایلولق دراصل اِولَولَق بود والاق ولاق و مانند جلبلاب ازغزو غزیزاء اصله غزوزاو

* خاتمه دربیان رسم خط *

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطهٔ دلالتش برالفاظ که دال برمعانی است

واضع خط عربی

ربطی موفور است و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مُرامِر بن مُرّة طائی
است اکثر بطبق تلفظ جاری نمی‌شود بلکه گاهی یای تحتانیه نویسند و الف خوانند چون حبلیٰ و
گاهی واو را الف چون صَلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانندش چون فانصُروا و گاهی بی نبشته
بخوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نمود که رسوم خطوط معیّنه که طالب این
فن را از دانستنش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد
کلم عبارت از آن است بر دو نوع است اول بیست و دو حرف است ب ت ث ج
ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن
ه ی که در وقت ترکیب کلمه از این حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت بجز حرف
آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بَطَل و فَصَل و جز آن دوم هفت حرف است
ء ا د ذ ر ز و که گاهی با خود ما بعد را در کتابت اتصال نه پذیرد چون زَادَ
و ذَوْدٌ و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول بما قبل یکی ازین حروف هفتگانه در آید بدو متصل
گردد فقط نه بما بعد اگرچه از قسم اول باشد چون قَوْلٌ و قَالَ و نیز چون اکثر حروف باعتبار
صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس هذا موضوع و معیّن ساختند تا موجب
امتیاز فیما بین باشد و ازینجا است که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف
باعتبار مذکور بر سه نوع است اول یازده حرف است ب ت ث ج خ ذ ز
ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است و بدون وی از هم شکل خود
ممتاز نی چون جَرَبٌ و حَرَبٌ و تَابَ و بَاتَ و جز آن و ازینجا است که چون برای امتیاز یک نقطه
بس است بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و بسه که بطبق عدد اسنان است منقوط
نکنند دوم چهار حرف است ف ق ن ی که وصلاً فقط ملتبس بدیگر و مفتقر بنقطه
است نحو نقرٌ و ثغرٌ و بسرٌ و یسرٌ نه در حالت انفصال چون انصَرَفَ و افتَرَقَ و عثمان و رقوی و
همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود است محتاج بنقطه نیست چون ضَیْفٌ

وعَشِی نَحسُن وظَبیٌ هوم هفت حرف است ه . ا ک ل م و ه که گاهی
چه درحالت وصل وچه درحالت فصل بدیکر ملتبس نکردد و بشکل وضعی خود از دیکران
ممتاز باشد وکاهی محتاج بنقطه نبود چون مَثَلَ وقَالَ وکَلِمُ و مَلَکُ ونحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ
کلم باعتبار وضع حرکات وسکنات و مد وشد است چون جَمَلُ بالتحریک شتر و جُمَلُ با لضم
جماعت وقُل بضم قاف وسکون لام امر است از قول وقَلَّ بفتح قاف وتشدید لام ماضی از قلت و
اٰمِن کفرح از اَمن بفتح ضد خوف واٰمَن کاکرم از ایمان وخط در اصطلاح عبارت ازان است که
صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نکارند پس هر اسمی که معمی واسمش هردو قابل کتابت
است رقمش بطبق ارادهٔ قائل است مثلا لو قال شخص لاحد اُکتُبْ شعرا پس لفظ شعر نویسد
اکر مراد اسم بود و (شعر) قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکرٰی حَبِیبٍ وَ مَنْزِلِ * بِسِقْطِ اللِّوٰی بَیْنَ الدَّخُولِ
فَحَومَلِ * نویسد اکر مراد معمی بود و همچنین اکر کوید اُکتُبْ جیم عین فاء راء جیم
عین فاء راء نوشته شود اکر مراد اسم است و اکر مراد معمی است کتابتش مرکبهٔ جعفر است و
مفردهٔ ج ع ف ر والقیاس جه عه فه ره واکر معمی قابل کتابت نبود پس در امر بکتابتش بکتابت
اسم وی کفایت کنند نحو زیدٌ وعَمرٌو وجز آن ونحو یا سین وطاها کتابتش یا سین وطاها است اکر
اسم حرف هجا بود وکاهی تخفیفا بصورت معمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کَل ج ب والقیاس
کُل جیم باء و همچنین اکر اسم چیزی دیکر باشد کتابتش یاسین وطاها است ویٰس وطه ودر مصحف
بر هردو تقدیر یس وطه است واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقت
آغاز ووقف ملفوظ کردد ولهذا نحو من ابنه ونحو بالناء بهمزه وبااَل نوشته شود ونحو رَایتهٌ وبهٖ بدون
واو ویا ونحو رَهْ زیدًا وقِهٖ عَمرًا بهای سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتدا و وقف بهمین نهج ملفوظ
کردد و همچنین است مَجِیٌ مَهٔ جئت بخلاف مای استفهامیه که مجرور بحرف است نحو الاَمَ که
چون نظر بعدم استقلال بمنزلهٔ جزء ماقبل شد دخول های سکته واجب نیست و از اینجا است
که نحو الاَمَ وعلاَمَ وحتاَمَ بالف نوشته شود ونحو مِمَّ وعَمَّ بغیر نون روا است که نظر بانفصال حقیقی در

الاصل فی الخط

حالت وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو اِلیٰ مَهْ و عَلیٰ مَهْ و حتّیٰ مَهْ و من مَهْ و عَن مَهْ و نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون هاست با لف نوشته شود نحو رایتُ زیدًا و همچنین نون اِذَنْ و نون خفیفهٔ تاکید که بعد فتحه است برمذهب اکثر نحو اِذًا و اُنصُرًا اصله اُنصُرَنْ بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف مازنی که چون در اِذَنْ و نحو اُنصُرَنْ برنون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزهٔ مفتوح است بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقًا نحو اِقرأَنْ و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا اَمِنَ اللبس نحو لَنَسْفَعًا اصله لَنَسْفَعَنْ و الالا کاِضْرِبَنْ و لَاتَضْرِبَنْ فانه ملتبس بالتثنیة اما بجهت رفع التباس موکد بغیر موکد نحو اِضْرِبُنْ بواو و الف و اِضْرِبِنْ بیا و هل تضربُنْ بواو و نون و هل تضربِنْ بیا و نون نباید نوشت اگرچه مقتضای قیاس است و نحو رَحمَةْ بها و نحو القاضِیْ بیا و نحو قاضٍ بدون یا و اَنَا عَبدُهْ بالف نوشته شود و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمرٌو و زیدٌ قامَ ابوهُ مگر انکه کلمهٔ یک حرفی بجهت عدم استقلال بماقبل و یا بما بعد خود پیوند د چون غُلامِیْ و اَکرَمتُ و بِزَیدٍ و کَعَمرٍو و اِضرِبَنْ بالتخفیف و چون همزهٔ وصل قابل اعتبار نیست لام اَلْ را نیز ازین قبیل شمارند نحو اَلرَّجُل و الفَرَس و همچنین اسم کلمه که خطًّا بیک حرف بماند چون مذ او ذٰلِك و اِضرِبَنَّ بالتشدید و عَمَّ و مِمَّ اصله عن مَا و مِن مَا و همچنین یای نسبت نحو کُوفِیّ بخلاف کلمهٔ دو حرفی و انچه فوق وی است که منفصل آید الا ضمائر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال است نحو غُلامِیْ غُلامُنا غُلامُکَ غُلامُکُما غُلامُکُم غُلامُكِ غُلامُکُنَّ غُلامُه غُلامُهما غُلامُهم غُلامُها غُلامُهُنَّ و اَکرَمتُ اَکرَمنا اَکرَمتَ اَکرَمتُما اَکرَمتُم اَکرَمتِ اَکرَمتُنَّ اَکرَمَا اَکرَمُوا اَکرَمَتَا اَکرَمنَ و ضَرَبَنی ضَرَبَنا ضَرَبَکَ ضَرَبَکُما ضَرَبَکُم ضَرَبَكِ ضَرَبَکُنَّ ضَرَبَه ضَرَبَهُما ضَرَبَهُم ضَرَبَها ضَرَبَهُنَّ و مِنِّی مِنَّا مِنكَ مِنکُما منکم منكِ منکُنَّ منه منهما منهم منها منهنّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مُسلِمانِ و مُسلِمَتانِ و مُسلِمَینِ و مُسلِمَتَینِ و مُسلِمُونَ و مُسلِماتٌ و مرکب امتزاجی که حکم یك کلمه دارد نحو بَعلَبَكّ دانستنی است که با انکه اصلو

کتابة الهمزة

در خط آنست که هر حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود [illegible] ملفوظ و خیلی کتابت در آید

لیکن کتابت همزه و الف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی بجا [illegible] لفظ آن و زیادت حرفی با [illegible]

تلفظ از وصل کلمه بکلمهٔ دیگر با [illegible] تصل [illegible] اصل آن [illegible] پس همزه [illegible] یا

قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون در صدر کلمه واقع شود در کتابت بصورت الف

در آید نحو الحمد و انصر و اعلم و اکرم و احد و ابل و اکر حرف دیگر بالا [illegible] در آید

[illegible] ازین تکرد نحو فاعلم و فاکرم و باحد و لابل [illegible] و لئن [illegible] نحو

یومئذ و حینئذ [illegible] زیرا که [illegible] حکم همزه متوسط است

و همزه متوسط ساکن بطبق حرکت ما قبل نوشته شود نحو راس و بؤس و ذئب و متحرک

بوفق حرکت خود [illegible] اگر بعد ساکن بود نحو یسأل و یلوم و [illegible] من الملائکة [illegible]

السائمة و من الملائکة [illegible] و [illegible] و بعضی متوسط را که قابل تخفیف [illegible]

[illegible] در کتابت [illegible] نحو مسألة و [illegible] الاصل [illegible]

و [illegible] و بعضی [illegible] را [illegible] و بعضی [illegible] الف [illegible] چون لئال

[illegible] الا [illegible] حرفی [illegible] باعتبار

[illegible] تخفیف [illegible] همزه مفتوح بعد [illegible] و بعد کسره [illegible]

یا نوشته شود نحو [illegible] و متحرک بعد فتحه و مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف

حرکت خود نحو [illegible] و لؤم [illegible] بکسر [illegible] و الهمزة [illegible] بضم [illegible] الهمزة جمع

رئیس و [illegible] همزه مکسور [illegible] بعد کسره نحو [illegible] بالیاء [illegible] و [illegible] بالواو

و این [illegible] یطابق [illegible] بالواو [illegible] بالیاء و همزه

متحرک [illegible] در آخر کلمه بود [illegible] حرکت ما قبل نوشته شود اگر متحرک است نحو [illegible]

[illegible] کتابت [illegible] شود [illegible] منه [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] لا [illegible] و [illegible]

وجزءا ومقروا بالف تنوين فقط وكل ما منعت من الالف لا يبدلون الف منها هو الاكثر ولبعضي همزه را
كه قبل ما كنش مفتوح است مطلقا حذف ميكنند نحو مليا خبء مررت بخبء ورايت خباء و
در مكسور ومطلقا بصورت يا نويسند وجمعي در مضموم بصورت واو نحو ملء ا وردئ وجزء و
مررت بدفئ وجزء ورايت دفاء وجزءا وبعضي در مفتوح مطلقا حذف كنند ودر مكسور
ومضموم مطلق حركت همزه را نويسند نحو ملء ادفؤ وجزؤ ومررت بدفئ وجزئ ورايت دفاء
وجزءا بيكمال الف وبعضي ايشان رايت دفأا وجزءا بالف والف * اين است رسم كتابت همزه بطريق
قلما اما انچه در كتاب در حالي شروع يافته اينست كه بعد ما كن خطي بصورت مرطين كه
سلطي آن را صورت همزه قرار داده بودند نحو ملء ا خب ء ومررت بخب ء ورايت
خباء * وچون همزه متطرفه متصل با لفظ غير مستقل كرده حكمش حكم همزه متوسطه است
نحو امنا جزؤك ورايت جزاءك ومررت بجزئك وكذا املئا رداؤه ومررت بردائه ورايت
رداءه امّا بالالف ثالثة وابن كما معتقد والاكثر انتهاء دال بالحذف في كتابة ونحو يقروءه بالواو وبعضهم
بالواو وبعضهم يقروه بكسر الراء وبالواو ويقرئه بكسر الراء وبالياء لكن در نحو مقروءة على مفعولة
وبرية اعلى فعيلة كه قابل تخفيف است بقلب يا باد غام در حكم اول اصح يعني در كتابت نيايد
اگرچه با مرغير مستقل متصل كردد وامر همزه كه بعد و همل بصورت شي واقع شود در كتابت
در قياسات اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قراون ومستهزون ورؤس وموونة ومال وآدم
وعلست نقطا در قراون ومستهزون ورؤس ومونة وسال وادم وعلمت خطا ابو قف
ليكن از انجا كه ثقل اجتماع دو يا كمتر از ثقل دو واو ودو الف است در نحو لئيم ومستهزئين همزه را در
وجه اين بعضي قوا اثبات وحذف خلاف نحو قراءة او يقرا ان بنا صيغة المثنى كه حذفش موجب
لبس مثني بمفرد و بجمع مونث است بخلاف نحو مستهزئين مثلا كما بعد همزة ملاية ويسه و
هم حذفش موجب لبس نبود بجمع است بخلاف نحو رءاف احيانا كه همزه بصورت متلبه نيست
در هذا المختار لما بعضي همزه لانكه بعد شي مثل الصورت رضا حصه نويسند وابن كرامي

كتابة الالف

و هر الف آخر کلمه که رابع یا زاید از ثالث باشد و در کتابت بصورت یا آید میل آن با هلت یا غیر ممال
نکته الف ثالث منقلب از واو یا چون اعطی و ارتضی و المصطفی و اغنی و المستثنی و حبلی
و [illegible] و قبعثری و [illegible] و رحیی [illegible] مگر [illegible] تا [illegible] منصوب [illegible] و بعد الف
[illegible] بصورت خود باشد نحو اعطاه و لم یعطه و مرتضاک و مستغلة و اغناه و مستثناة
و [illegible] و [illegible] و رحاها و رماه و [illegible] آن و [illegible] بالیاء و القیاس
[illegible] بالالف و همچنین بصورت خود باشد الف رابع یا زاید [illegible]
[illegible] یا غیر فعل نحو احیا و استحیا و یحیا و [illegible]

[illegible]

[illegible] نحو یحیی که علم است و الف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا و
دعاه و عصا و عصاه و [illegible] مگر آنکه کلمه بر وزن فعلی یا فعلی باشد یعنی بضم الفاء و کسر ما مع فتح
العین [illegible] نحو العلی و الرضی و الف نحو صلوة و زکوة و حیوة [illegible] آن که [illegible] بواو [illegible]
[illegible] کتابت بصورت واو [illegible] اگر [illegible] مضاف [illegible] نحو مشکوة [illegible] نحو صلوتان و
زکاتان و صلاتی و زکاتی و بعضی جمیع الفات [illegible] باشد [illegible] بصورت
الف نگارند و ما ذلك الا لتیسیر الکاتب او لاتباع القیاس و هر الف که بصورت یا [illegible] چون منون
[illegible] کتابتش [illegible] قیاس مبرد مطلقا بصورت [illegible] چون هذا رحی و رایت رحی و مررت
برحی و هو المختار و [illegible] قیاس [illegible] مطلقا بصورت الف چون هذا رحا و رایت رحا و مررت
برحا و [illegible] در حالت نصب بصورت الف نگارند و در غیر نصب بصورت یا چون هذا رحی

ما يعرف به اصل الالف

و مررت برحی و رایت رحا * اما معرفت آنکه الف [illegible] واو [illegible] تثنیه [illegible]
[illegible] تثنیه رحی و عصا و رمیا و غزوا تثنیه رمی و غزا * و بجمع نحو فتیات
و قنوات که جمع فتاة اصلها فتیة و قناة اصلها قنوة * و بمره [illegible] نحو رمیة و غزوة بالفتح و الکسر * و
باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمیت و غزوت * و بمضارع نحو یرمی و یغزو * [illegible] بودن واو
فاء کلمه یا عین آن نحو وقی و شوی لان ما فاؤه واو [illegible] قلیل جدا ان یکون لامه واوا * و

[illegible] بامالة [illegible] آن [illegible] الف مجهولة الاصلی [illegible] بتقدیره [illegible] ولکن
الف [illegible] اما [illegible] از جهت [illegible] * والف [illegible] آید [illegible]
بصورت الف [illegible] از جهت آنکه در [illegible] صورت [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] اماله و [illegible] واقع شود بصورت [illegible] آید [illegible]
[illegible] از جهت اماله [illegible] از جهت [illegible] و در [illegible]
[illegible] معنی [illegible] و همچنین بصورت [illegible] آید [illegible] لازم [illegible]
[illegible] بصورت یا آید [illegible] از جهت [illegible] حرف [illegible]

حذف الحرف مع تلفظه

شود خطّا محذوف گردد نحو [illegible] و همچنین [illegible] نحو [illegible]
[illegible] من بات یبیت و ثبت [illegible] و کلمه [illegible] بخلاف [illegible]
[illegible] که [illegible] مثل [illegible] بخلاف [illegible] و [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] لام [illegible] نحو اللحم و
الرجل [illegible] و کلمه [illegible] * و در التی و اللائی
[illegible] الذین [illegible] الف [illegible] لام [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] الذین [illegible] الف [illegible] لام [illegible] که [illegible] جمع [illegible]
اللذین و اللتان [illegible] الّذین [illegible] * و لام [illegible] التمامی [illegible]
در کتابت [illegible] اللاتی و اللواتی [illegible] که [illegible] جمع
[illegible] لام [illegible] که [illegible] و کلمه و
[illegible] در کتابت [illegible] آید [illegible]
و [illegible] الف [illegible] الرحمن
الرحیم و همزهٔ ابن [illegible] ربک [illegible]
[illegible] باسم الله و [illegible] باسم ربک و [illegible] ابن [illegible] آید [illegible]

همزهٔ استفهام اسم نحو أبنك هذا و أستخرج زيد بخلاف همزهٔ الف كه الف ماتش نيز كتابة و اسم
نحو الرجل و الراجل * و بحذف الف ها با اسم اشارة نحو هٰؤلاء بجهت كثرت استعمال نحو هٰذا و هٰذه و هو
و هٰذان و هٰؤلاء و همچنين الفتاة اولٰئك و اولاء در ذٰلك و اولٰئك * و الف ثلث و ثلثين و لٰكن و لٰكنّ
بخلاف ماتا و ماتين و ماذا اكب و ماذا بنت كه در استعمال ... كم اسم * و همچنين از اكثر اعلام
الف كتابة ساقط شود نحو ابرهيم و اسمعيل و اسحٰق و بعضى از سليمٰن و عثمٰن و حارث و مالك
و معاويه نيز حذف كنند چون سليمٰن و عثمن و حرث و ملك و معوية * و بحذف بيشتر يكي از
دو واو نحو داود و ... مكتوب داود بخلاف نحو تصيير كه حذف موجب التباس بفعل اجوف
ابيض و قيل ... نحو تصير و تصيير و بحذف همزة الف كه بعد لام جر يا لام ابتدا
واقع شود بشرط كه بعد لام مذكور لامي ديگر نبود نحو للرجل و للفرس بكسر اللام و فتحها و الا
همزة و لام هردو اگرچه معرفه بنكره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنين در للذي و للتي و للذين
و للتين و للاتي و جز آن . و بعد واو جمع در تمامى افعال از ماضي و مضارع و امر بجهت فرق
ميان واو جمع و واو عطف در كتابت الف افزايند مادامي كه فعل مذكور بچيزي كه آن واو را
در حكم متوسط كند متصل نگردد نحو جاؤوا و نصروا و ينصروا و يدعوا و انصروا و ادعوا
نه در نحو نصروني و نصروه و نصرونك و ينصرونك و اخشونّ كه بعد اتصال ضمير مفعول و نون
امر ابي و نون تاكيد واو مذكور حكم واو متوسط پيدا كرده بخلاف نحو نصر و هم كه برا ...
تاكيد است ... و بعضى در فعل مضارع الف زيادة نكنند و بعضى در اسم نيز زياده كنند وقتيكه
نون جمع باضافه ... نحو شاربوا الماء و بعضى چون التباس را نادر دانند در هيچ يك از فعل
و اسم زياده نكنند * و نيز در لفظ مائة الف زياده كنند تا ملتبس بمنه نشود و تثنيه در زيادت الف
محمول بر مفرد است نحو مائتان و مائتين نه جمع چون مئات و مئون و مئين * و بعد لفظ
عمرو منصرف در رفع و جر او واو نويسند تا ملتبس بعمر غير منصرف نشود بشرط كه مكبر بود نه مصغر
و نيز مضاف و در قافيه نباشد نحو هٰذا عمرو و مررت بعمرو بخلاف نحو رأيت عمرا كه در حالت

زيادة الحرف
مع عدم تلفظ

نصب است و بخلاف انکه مصغر باشد چون عُمَیر که مرد و بر یک صورت است و بخلاف انکه
مضاف بود چون عَمْرُکم که فصل نه پذیرد و بخلاف انکه در قافیه باشد چرا که در قافیه عمر منصرف
عمر غیر منصرف واقع نشود * و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود و اولاء محمول
بر اولئک است و همچنین است در اولی جمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود و اولو در تعاذر

وصل الكلمة مع اصالة الفصل

کتابت و او تابع اولی است و حمل علیه اولات * هر جا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره
و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در کتابت پیوسته آید نحو اَحْبَبْتُ اَلَّا تُفَارِقَنِی و اِلَّا تفعلوه و
ان لا تفارقنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبتُ الیه اَنْ لا تفعلْ و ظننتُ اَنْ لا یقومُ و علمتُ ان لا یقومُ
* و همچنین متصل آید کی هر گاه قبل لا واقع شود نحو کیلا تاسوا علی ما فاتکم * و همچنین ما کافه
و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسماء شرط و استفهام لاحق شود
در کتابت بما قبل پیوسته کرده نحو اِنَّما و کَاَنَّما و لکنّما و لعلّما و لیتما و ربّما و نحو مِمّا و عمّا و اینما و حیثما و
همچنین است کلما و قلما و طالما لیکن در این هر سه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه
اتصال بر غیر قیاس است بخلاف ما مصدریه که جزء ما بعد خود است پس بما قبل متصل نگردد
مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما صنعت عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت
استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کُلُّ ما عندک حسن و کیف ما عندک و لعل ما تریده یکون و
این ما وعدتنیه لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت است تنبیها بر آن ما اسمیه موصول نگارند
نحو نعما فعلتَ و بِئسَمَا صنعتَ و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم است لهذا کاهی ما
مصدریه نیز متصل نگارند نحو اَعْجَبَنِی مِمَّا فعلتَ و مِمَّا فعل اما متی ما حرفیه نیز متصل نشود نحو
متی ما تفعل افعل زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف است نحو مَتَامَا و قیل یوصل فیقال متما
فاتی آتک بالیاء و القیاس متاما یا بالالف * د لیستی است که با انکه حرف مدغم اگر از کلمه دیگر بود
اظهارش واجب است لیکن نون ما کن چون متصل ما آید خطا ننهند زیرا که مقرط متجر من بلی
اتصال خطی است * و ال تعریف بمدخول خود موصول آید نحو الرجل و همچنین است ظروف

زمانی وقتیکه مبنی ومضاف بحروف الا باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح وگاهی بر حالت اعرابی نیز متصل آید الا و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل است لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردید چون حبذا بلفظ ذا نحو حبذا و وی تعجب با کأن مثقله ومخففه نحو ویکان لیس لهم نصر و ویکانه لا یفلح الکافرون وثلث با مائه نحو ثلثمائه و همچنین است تا تسع چون اربعمائه وخمسمائه وستمائه وسبعمائه وثمانمائه وتسعمائه پوشیده نخواهد بود که آنچه از رسوم خط وآداب کتابت که مذکور شد از رسم واضح واصل استعمال بود ه اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت وتخفیف تکلف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هرکس را طریقی معین واصطلاحی خاص است مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته وبرای بلد (د) وبرای قریه (ة) وبرای جمع (ج) ودر بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) وصاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنْصُرُ (عُ فاضمه) وبرای ضَرَبَ یَضْرِبُ (عِ فاکسره) وبرای سَمِعَ یَسْمَعُ (عَ کافه) وبرای فَتَحَ یَفْتَحُ (عَ بفتحهما) وبرای کَرُمَ یَکْرُمُ (عُ بضمهما) وبرای حَسِبَ یَحْسِبُ (عِ بکسرهما) وعلی هذا القیاس لیکن آنچه از آن میان قوم متعارف ودر کتب شائع است آن است که تع برای تعالی نویسند وع م برای علیه السلام ورة برای رحمه الله یا رحمة الله علیه ورض برای رضی الله عنه وصلعم برای صلی الله علیه وآله وسلم واین اختصار مذموم وممنوع است ومط برای مطلوب ومقص برای مقصود ویق برای یقال وایض برای ایضا ومم برای ممنوع وگاهی برای مسلم هم آرند وامتیازش بحسب قرینهٔ مقام است وظ برای ظاهر وح برای حینئذ وبط برای باطل ومح برای محال ولانم برای لانسلم ومص برای مصنف وشه برای شارح ومف برای هذا خلف وکک برای کذلک وا ه والخ برای الی آخره

❦

وقد وافق الفراغ من طبع الكتاب في ذي القعدة المنسلك في سلك الشهور سنة ثلث واربعين

بعد الالف والمائتين في مطبع المعتني بالطبع والتاليف عبد الرحيم

بن عبد الكريم عفا الله عنهما على يد الماهرين في صنعة

الصنيع الالطف المنشي سلم الله ومنشي محمد

مشرف والحمد لله رب العالمين

والصلوة والسلام على

رسوله محمد و

آله وصحبه

اجمعين

**
*

* هو الملهم للصواب واليه المرجع والمآب *

صفحة	سطر	غلط	صحيح
۱۳	۲۰	ناد	قادر
۱۸	۱۲	اعطتيتُه	أعطيتُه
۱۹	۵	ووسَفَرتُ	وسَفَرتُ
۲۳	۳	آن راز مصدر	آن را از مصدر
۲۵	۱۴	مردوزن	مرد و زن
۲۷	۱۵	يِغبن	يغبن
۲۷	۱۵	سيغبلون	سَيغلبون
۲۸	۲	قبل آلاخر	قبل الآخر
۴۱	۱۶	بندت	بتدرت
۵۸	۱۹	اروذنا	اردنا
۶۱	۱۱	سكون النون	سكون اللام
۶۲	۱۸	شد اللام	شق العين
۷۲	۵	آانتَ	آانتِ
۸۰	۶	دواو	درواو
۸۳	۱	بالتشد	بالتشديد
۹۰	۱۵	راجمع	راجع
۹۲	۱۹	بالادغا	بالادغام
۹۵	۱۳	اوينظر	وينظر
۱۰۳	۱۷	مطقا	مطلقا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١١٣	٦	خرابية	جزابية
١٣١	١١	ورسنبلة	ورمنبلة
١٤٤	٢	نصمها	نظمها
١٥٨	٤	موازان	موازن
١٦٤	٩	منصرب	منصرف
١٦٤	١٠	مرجوع	مرجوج
١٦٤	١٣	اُنسيان	انيميان
١٦٨	٧	ينض مودته	ينص مودة
١٧٤	٥	قبل رايا جيم يا قاف	قبل رايا قاف يا بعل رايا جيم
١٧٤	١٨	مستقلتال	مستقلتان
١٧٤	١٢	مرون	مرزن
١٧٥	١	آسله	اصاه
١٨٢	١٧	هزة	همزة

فهرست كتاب المسالك البهية في القواعد النحوية

ذكر واضعه ووجه تسميته ٣
تعريف الاسم وعلاماته ٣
تعريف الفعل وعلاماته ٤
تعريف الحرف ٥
تعريف الكلام والجملة وتقسيمهما ٥
المعرب ٨
الاعراب ٩
غير المنصرف ١٤
تقسيم العامل ١٨
تعريف المبتدأ وتقسيمه ١٨
تقديم المبتدأ ٢١
حذف المبتدأ والخبر ٢٢
العامل اللفظي ٢٣
الفاعل ٢٤
ذكر مواضع تقديم الفاعل وتاخيره ٢٥
التنازع ٢٦
مفعول ما لم يسم فاعله ٣٠
المفعول به ٣١
المنادى ٣٢
فصل في التوابع ٣٤
الترخيم ٣٧
فصل في المندوب ٣٩
باب الاشتغال ٤٠
التحذير ٤٤
التمييز ٤٤
المفعول المطلق ٥٠
المفعول فيه ٥٢
المفعول له ٥٥
المفعول معه ٥٦
الحال ٥٩
تقديم الحال ٦١
اسم الفاعل ٦٥

اسم المفعول ٦٧

الصفه المشبهة ٦٧

اسم التفضيل ٧١

المصدر ٧٤

المضاف ٧٥

باب الاسم التام ٨٣

باب العامل السماعى ٨٣

باب الحروف الجارة ٨٣

باب النواصب ٩٢

باب المستثنى ٩٣

الحروف المشبهة بالفعل ٩٩

ما ولا ١٠٤

لا التى لنفى الجنس ١٠٥

لات ١٠٨

الحروف العامل فى الفعل ١٠٩

عامل النصب ١٠٩

الحروف الجازمة ١١٣

الاسم العامل فى الاسم ١١٦

كم ١١٦

اسماء الافعال ١١٧

الاسم العامل فى الفعل ١١٨

الافعال الناقصه ١١٩

افعال المقاربة ١٢٢

افعال المدح والذم ١٢٤

افعال القلوب ١٢٦

باب التوابع ١٢٨

التاكيد ١٢٨

النعت ١٣٠

البدل ١٣١

عطف البيان ١٣٢

العطف بالحروف ١٣٣

باب المبنى ١٤١

باب المضمر ١٤١

اسماء الاشارة ١٤٧

الموصولات ١٥٠
الاخبار بالذى ١٥٥
اسماء الافعال ١٥٨
الاصوات ١٦١
المركبات ١٦٢
الكنايات ١٦٣
الظروف ١٦٧
فصل فى المعرفة والنكرة ١٧٣
فصل فى العدد ١٧٦
فصل فى المذكر والمونث ١٨١
الفعل ١٨٧
افعال التعجب ١٩١
الافعال الغير المتصرف ١٩٣
المتعدى الى ثلثة ١٩٣
الحرف ١٩٤
حروف العطف ١٩٤
حروف التنبيه ١٩٤
حروف الايجاب ١٩٥
حرف الندبة ١٩٧
حروف الزيادة ١٩٧
حروف التفسير ١٩٩
حروف المصدر ١٩٩
حروف التحضيض ٢٠٠
حرف التوقع ٢٠١
حروف الاستفهام ٢٠١
حروف الشرط ٢٠٢
حرف الردع ٢٠٦
التنوين ٢٠٦
نون التاكيد ٢ ٨
حرف الانكار ٢٠٩
حرف التذكر ٢٠٩
حرف الوقف ٢٠٩

